

سروقت

سال اول - شماره ۳
پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸ بها ۵۰ ریال



سروش

پنجشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸

سخنی با...

۴	● گزارشهای سیاسی
۱۰	● با شهید، نه بر شهید
۱۲	● روزی که شریعتی درگذشت
۱۶	● همه قبیله او خاندان دین بودند...
۲۲	● علی شریعتی، متفکر پشتاز
۲۴	● تا نحوه تفکر مردم عوض نشود، هیچ چیز عوض نمی‌شود
۲۸	● شریعتی در «شهادت» و پس از شهادت
۳۰	● شریعتی و حکومت اسلامی
۳۲	● ایران به‌منظرب نیاز دارد
۳۳	● نامه‌ای به «احسان» درباره شریعتی
۳۴	● بزرگداشت جهانی شهید بزرگ ایران و بازتابهای آن
۳۸	● با شریعتی، در پایان راه
۴۰	● او که زانو نزد
۴۲	● از نهج‌البلاغه
۴۴	● با دکتر میناچی از دکتر شریعتی
۴۶	● در غربتی چنین
۴۸	● دوستان عزیزم
۵۴	● شریعتی و زن امروز
۵۶	● تشیع و تمدن و تجدد
۵۸	● شریعتی، چهره بی‌همتای قرن ما
۶۰	● برافرم
۶۲	● شریعتی و شعر
۷۲	● چند مطلب از مطبوعات آمریکا
۸۲	● شاه‌نامه

در این هفته با تلفن‌ها، نامه‌ها و حضورتان در سروش، این حقیقت را یکبار دیگر باز نمودید که صداقت پاسخی صادقانه می‌یابد و آنکه نیرنگ و دروغی در کار و زندگیش نباشد مورد تأیید خلق قرار می‌گیرد.

ما که آرام و خاموش دست در دست هم گذاشته بودیم و به هیچ اعلام و تبلیغ لازم و غیر لازم و بی‌هیچ ادعای درست و نادرست و رنگ و آرایش و دیگر کارهای تبلیغی و جذب‌کننده، کار می‌کردیم، پس از مدتی نتیجه کارمان را با همان سکوت در اختیارتان گذاشتیم و به زعم همه دوستان و دشمنان باید در کنار خیابان می‌ماندیم و باید کارمان در حسرت یک دست نواز شکر و چشم نگران می‌سوخت و می‌مرد.

یاران دلسوز بارها و بارها با مهربانی و دلشوره صادقانه هشدارمان دادند که باید از این و آن یاری بخواهیم و اینجا و آنجا و جویتمان را اعلام کنیم و گرته هیچکس به سراغمان نخواهد آمد و سلامان پاسخی نخواهد شنید.

با اینهمه ما خاموش سر در کارمان داشتیم و چشم به دستهای مهربان و تشخیص‌دهنده شما، بخود دل می‌دادیم که ما داریم در ایرانی دیگر، ایرانی تازه رویداد و متولد شده زندگی می‌کنیم. ما با مرضی روبرویم که تمامی معیارها و ضوابط جهانی را بی‌اعتبار کرده‌اند و معیارها و ضوابط خویش را افریده‌اند. با چنین خلقی چگونه می‌توان با قالیها و شمارهای از پیش ساخته روبرو شد.

این بود که چنان خاموش و بی‌صدا به بساط روزنامه‌فروشها آمدیم که خودمان هم صدای خودمان را نشنیدیم.

یکسوی دو روز گذشت، به اندازه‌ای که باید و رنجش را کشیده بودیم به سراغمان نیامدید. روزنامه‌فروشها حوصله‌شان داشت سر می‌رفت و دوستان کم‌کم حرفشان را بر کرسی می‌دهند که تلفن‌هاشان شروع شد، اتاقهایمان آنکاذنک، صدا و نفس گرم‌تان را تجربه کرد و نامه‌های کوتاه و بلند سکوت و خلوت میزهایمان را شکست.

آنگاه خون در رگهایمان به جوش آمد. گونه‌هایمان گل آلود نگاه در چشمخانه‌هایمان شکفت و شادیمان در کلمات شعله کشید که:

اینگ این مردم ایران است که این چنین صاف و روشن خویشتن را باز می‌گوید و در عمل فریاد می‌زند که: در این هنگامه شکفت و در این بارش و رویش یکریز و بی‌امان و گسترده خون و فریاد و حرکت و بقیه در صفحه ۷۷

سردبیر: پرویز خرسند تلفن ۸۳۰۷۷۱
طرح و تنظیم و عکس: واحد گرافیک انتشارات سروش ۸۳۳۳۴۳
ناظر فنی: عباس قدیری ۸۳۰۰۰۲
توزیع: علی‌اکبر رشیدی ۸۵۹۷۸۴
حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش
چاپ: شرکت سهامی افست ۳۵۲۶۱۶ - ۳۵۲۰۵۹
دفتر مجله: تخت‌طاووس، نیش روزولت، ساختمان رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران،
طبقه پنجم ۸۳۰۷۳۷
پها: ۵۰ ریال

لغو کاپیتولاسیون: گامی دیگر در جهت تحکیم استقلال و آزادی

نداشتند. به این ترتیب که اتباع آمریکا اگر در ایران آدم می‌کشند، زردی می‌کردند، به جان و مال ناموس ایرانیان تجاوز می‌کردند، و خلاصه اگر هرگونه جرم و جنایتی مرتکب می‌شدند، مصون از هرنوع تعقیب بودند.

تصویب این قرارداد در همان زمان (سال ۱۳۴۳) با وجود اختناق شدید مورد اعتراض وسیع و شدید مردم ایران قرار گرفت. آیة‌الله‌المطهری امام خمینی که در آن زمان نیز در رأس جنبش ملت ایران قرار داشت، پس از تصویب این لایحه پیامی به ملت ایران فرستادند و طی آن اظهار کردند که: «ما را فروختند، استقلال ما را فروختند، قانونی به مجلس بردند که در آن اول ما را ملحق کردند به پیمان وین، و ثانیاً الحاق کردند به پیمان وین مستشاران نظامی که تماماً مستشاران آمریکائی هستند... اینها (مستشاران آمریکائی) از هرجانی که در ایران بکنند با این قرارداد کاپیتولاسیون مصون هستند. اگر یک خادم آمریکایی یا اگر یک آشپز آمریکائی مرجع تقلید شما را وسط بازار ترور کند، زیر پا منگوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلو او را بگیرد، دادگاههای ایران حق ندارند او را محاکمه کنند، بازپرسی کنند، باید پرود آمریکا - اینجا اربابها تکلیفش را معین کنند. دولت این لایحه را به مجلس برده و در ستا هم با یک قیام معطب را تمام کردند، دولت با کمال وقاحت از این قرارداد تنگین طرفداری کرد و ملت ایران را از سگهای آمریکائی پستتر کردند... ای علمای ایران، ای مراجع اسلام، ای تهران، ای شیراز، ای نجف، ای قم، ای مشهد، من با این قراردادی که با آمریکا بسته‌اند اعلام خطر می‌کنم. آخرین بدبختی است که یک آشپز

● ۲۱ مهرماه ۱۳۴۳ یکی از تنگین‌ترین روزهای تاریخ ایران است. در آن روز دولت خائن حسنی منصور به دستور شاه خود فروخته و دستشاندۀ آمریکا لایحه‌ای در مجلس فرمایشی به تصویب رساند که براساس آن «کاپیتولاسیون» - این یادگار عصر استعمار کلاسیک - در مورد آمریکائیا مجدداً به اجراء گذاشته شد. براساس این قانون آمریکائیان و بخصوص مستشاران نظامی آن در ایران از مصونیت سیاسی و قضائی برخوردار شدند و مقامات قضائی و دادگستری ایران حق تعقیب مجرمین و متهمین آمریکایی را

آمریکائی از یک لوتشد لوتش ایران بالاتر است - خدایا اینها را که به قرآن خیانت می‌کنند نابود کن...» حسنی منصور سرانجام جان خود را برسر این قرارداد باخت و توسط یکی از گروههای فعال مذهبی آن زمان ترور شد. اما ترورشش منصور به قانون کاپیتولاسیون پایان نداد و پس از او نیز دولت خائن تر هوبدا و دیگران به دستور شاه مخلوع و اربابان آمریکائیشان نه تنها این قرارداد، بلکه قراردادهای تنگین‌تری را نیز تصویب و اجرا کردند. تا اینکه سرانجام جنبش ملت ایران به رهبری امام خمینی پس از سالها به پیروزی سیاسی نایل شد و غریبه قاطع و همجانبه‌ای برپیکر امپریالیسم آمریکا وارد آمد. کاپیتولاسیون که لغو آن از طرف سازمانها و احزاب انقلابی در روزهای اخیر مضرانه مطرح شده بود، اکنون به تصویب هیئت دولت و شورای انقلاب، لغو شده است. بدین ترتیب، یکی دیگر از آمال خلق ایران جامه عمل پوشیده است.

درباره لغو کاپیتولاسیون وزارت امور خارجه روز یکشنبه ۲۳ اردیبهشت ۵۸ اطلاعیه‌ای منتشر کرد. در این اطلاعیه آمده است که: به پیشنهاد هیئت وزیران دولت موقت جمهوری اسلامی و تصویب شورای انقلاب اسلامی قانون مصوب ۲۱ مهرماه ۱۳۴۳ راجع به اجازه استفاده مستشاران نظامی آمریکا در ایران از مصونیت و معافیت‌های قرارداد وین «کاپیتولاسیون» از تاریخ ۵۸/۲/۲۳ لغو شد. با لغو این قانون و قرارداد امپریالیستی و استعماری امید می‌رود که دیگر قراردادهای نظامی- سیاسی - اقتصادی نیز که از رژیم خائن گذشته به ارث مانده و استقلال و آزادی ما را لکندار می‌کند، هرچه زودتر لغو گردد.

وظایف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اعلام شد

● هفته گذشته، در پی اعلام تشکیل و آغاز فعالیت «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» از سوی «شورای انقلاب» مستاد فرماندهی پاسداران انقلاب اسلامی طی اطلاعیه‌ای وظایف این سپاه را اعلام کرد. در این اطلاعیه آمده است که: انقلاب اسلامی ایران «از یک سو حوالت کردار ابراهیم (ع) را در برداشته و مواضع موسی و عیسی و محمد (ص) را مجتمع بود و با خون علی، حسین، ابوتر و دیگر شهیدان راه حق آبیاری گردیده و از سوی دیگر نظارت و هدایت نسلهای آینده را در همه زمانها و مکانها عهده‌دار است.»

در ادامه تشریح وظایف این سپاه تاکید شده است: به این امید که شور انقلابی خلق مسلمان دستاوردهای گرانقدر انقلاب اسلامی را پاس دارد و با مال زمینه حکومت واحد عدل جهانی را با خواسته «انترناسیونالیسم» فراهم آورد، به فرمان پیر امت مسلم، رهبر آزاده و مجاهد نمونه حضرت آیة‌الله‌المطهری امام خمینی «سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی» تشکیل، شورای فرماندهی آن با نظارت و تأیید شورای انقلاب منتخب تعیین و به آن خداوند فعالیت خود را مبتنی بر ضوابط اسلام اصیل مطابق اساستامه مصوب شورای انقلاب اسلامی آغاز می‌نماید. اکنون بدین وسیله جهت اطلاع عموم بویژه جوانان مسلمان که شور پاسداری انقلاب اسلامی داشته، مشتاقانه در آرزوی حراست از دستاوردهای آن می‌باشند، ضوابط متون سپاه را از لحاظ هدف و وظایف مشروحاً با اطلاع می‌رساند:

۱- هدف:

هدف این سپاه، پاسداری از انقلاب اسلامی در ایران و گسترش جهانی آن مبتنی بر ایدئولوژی اسلام اصیل می‌باشد.

۲- پاره‌هایی از وظایف کلی سپاه:

الف - کمک به اجرای امور انتظامی، امنیتی و کنترل، تعقیب و دستگیری عناصر ضد انقلاب.

ب- مبارزه مسلحانه علیه جریانهای مسلحانه ضد انقلاب

اسلامی.

ج- دفاع در برابر حملات و اشغالگری‌های عوامل یا قوای بیگانه در داخل کشور.

د- همکاری و هماهنگی مؤثر با نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران مطابق آئین‌نامه‌های مربوطه.

ه- تربیت و آموزش اخلاقی، ایدئولوژیکی، سیاسی و نظامی کادرهای سپاه.

و- کمک در اجرای دستورات دادگاه انقلاب اسلامی و دادگستری دولت جمهوری اسلامی.

ز- حمایت از نهضت‌های رهایی‌بخش و حق مطالبه مستضعفین جهان تحت نظارت رهبری انقلاب و مشورت دولت.

ح- استفاده از نیروی انسانی و تخصصی افراد سپاه به هنگام بروز بلا یا و حوادث غیر مترقبه و کمک به پیشبرد طرحهای عمرانی دولت جمهوری اسلامی، به منظور استفاده هر چه بیشتر از نیروی پاسداران.

کنفرانس اسلامی «فاس»

● کنفرانس اسلامی «فاس» در مراکش که از یکشنبه پیش بدینطرف با شرکت وزرای خارجه ادامه داشت سهشنبه پایان یافت و از جانب ایران هیاتی از جانب دولت انقلابی و هیاتی هم از جانب وزارت خارجه اعزام شده بود. اهمیت این کنفرانس در این است که در یک برهه زمانی و تاریخی بسیار حساس تشکیل گردید. کنفرانس زمانی با یک چهارم اعضای سازمان ملل تشکیل شد که از یک سو پیمان تنگین «کمپ دیوید» بدست سادات امضاء شد و مصر که یکی از اعضای اصلی جامعه عرب و کشورهای اسلامی بود، از همه سازمانها و تشکیلات جهان عرب و اسلام طرد شده است. از سوی دیگر دولت جمهوری اسلامی ایران در جناح راست جهان عرب و این منطقه حساس خاورمیانه قدم برافراشته است. ظهور دولت جمهوری اسلامی ایران و سیاست غیرمتهمی را که در پیش گرفته، تمام بافتههای سیاسی گذشته این منطقه را برهم ریخته و استعمار را بهتجدیدنظری اساسی در استراتژی کلی خود و تاکتیکهای سیاسیش وادار ساخته است. اظهارات نمایندگان ایران در کنفرانس اسلامی خود مؤید چنین واقعیتی است. از اینروست که کنفرانس کشورهای اسلامی در «فاس» از اهمیت و حساسیت فوق العادهای برخوردار شده است. تصمیماتی که در پایان چنین کنفرانسی اتخاذ و قطعنامههایی که بدین مناسبت منتشر شد، با کنفرانسهایی مشابه گذشته این تفاوت را داشت که از قاطعیت بیشتری برخوردار بوده است. بزرگترین نشانه آن هم این است که مراکش که از دیرباز سیاستهایش با سیاستهای شاه خائن مخلوع و سادات همداستان بود و گرایشهای فراروانی بطرف آمریکا داشت در نخستین قدم تحت تاثیر فضای تازه‌ای که در خاورمیانه پدید آمده مجبور شد که روابطش را با رژیم خائن سادات قطع کند.

تا این ساعت متن قطعنامههای این کنفرانس و جزئیات آن انتشار نیافته است مهذا پس از آنکه جزئیات ۷۵ قطعنامه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این کنفرانس در معرض داوری جهانیان قرار گیرد، تفاوت آن با مصوبات گذشته روشن خواهد شد. سرآمد تصمیمات این کنفرانس تطبیق عضویت مصر، حمایت از جنبش فلسطین، تلاش برای آزادی بیت المقدس، ایجاد پیوندهای محکم با سازمان وحدت افریقا و پشتیبانی از جنبشهای رهایی بخش ملی مردم آن قاره است.



قرارداد «سالت ۲»

صدای پای سرمایه‌داری وابسته و ارتجاع را می‌شنویم

دکتر محمد سامی، وزیر بهداشت:



می‌شوند، اینجاست که سیاستهای اقتصادی ما مطرح می‌شود. ما باید سیاستهایی را در پیش بگیریم که سرمایه‌داری وابسته امکان‌شان را نداشته باشد. وقتی هم که از ارتجاع صحبت می‌کنیم مواظب باشیم که عناصر ضدانقلاب در لباس مذهب و اسلام بازنگردند به ارتجاعی که سالها به بندها کشید. پس ما نیز نباید بیکار بنشینیم. سرمایه‌داری وابسته مرتب در حال شکل گرفتن است و دائماً در حال دلال‌بازی است. این و آن را می‌فرستد که ما تمام ثروتمان به خطر افتاده، کارخانه‌ها خوابیده و بیکاری وجود دارد، کمک کنید به کی کمک کنیم؟ کمک کنید تا خون همه‌مان را در شیشه بریزد؟

دکتر کاظم سامی در ادامه سخنانش افزود: این روزها ما بیشتر به طرف فردیت و تفرق پیش می‌رویم و این نشان می‌دهد که طرز تفکر ارتجاعی وجود دارد و گر نه چرا اینقدر گروه‌ها و دسته‌ها سعی در قبول‌اندن حاکمیت فوری گروهی خودشان به جامعه دارند؟ این یک طرز تفکر ارتجاعی و بازگشت به گذشته است. هرشب که می‌خواهیم صبح می‌بینیم ده دسته جدیدی اعلام موجودیت می‌کنند. اگر این برگشت به گذشته نیست پس چیست؟ مگر شهریور ۲۰ غیر از این بود؟

دکتر سامی بار دیگر ضرورت وحدت نیروهای خلقی را یادآور شد و افزود: در شرایط حاضر اگر نیروهای خلقی بخواهند برای خود رسالتی قائل بشوند، اول باید از این دست‌بندی‌ها و از این تشته‌ها دست‌بردارند. چون وقتی متشکل نباشیم آسیب‌پذیر هستیم. مثلاً در برابر همین تروریسم ما باید طوری متحد شویم که هروقت کسی به شهادت می‌رسد دشمن نتواند بگوید از فلان جناح یکی کشته شد، بلکه ما بتوانیم بگوئیم که از امت ما یکی به شهادت رسید. مبارزه با امپریالیسم یکی دیگر از وظایف مهم جبهه خلق است. ما نباید فکر کنیم که حالا که یک گام جلو آمده‌ایم مساله تمام شده است. این مساله‌ای است که امام بارها به آن اشاره کرده است و باید قراردادهایی که با صهیونیسم و امپریالیسم و کشورهای هم‌پیمان با آنها بسته شده قطع شود و با کشورهایی که با آنها مبارزه می‌کنند همکاری کنیم.

دکتر سامی در پایان سخنانش بر ضرورت ملی کردن همه منابع و معادن و سوسیالیزه کردن صنایع بزرگ، و لزوم مبارزه با فردیت و حمایت از دیکراسی از طریق تشکیل شوراهای و ایجاد یک انقلاب فرهنگی برای محو آثار فرهنگ استعماری و استعماری تاکید کرد.

● دکتر محمد سامی وزیر بهداشتی و بهزیستی در هفته گذشته در دفتر جنبش انقلابی مسلمانان ایران (جاما) درباره ضرورت اتحاد نیروهای خلقی علیه امپریالیسم، ارتجاع، استبداد و سرمایه‌داری وابسته سخنانی ایراد کرد که سخن دل‌هرانقلابی صادق و متعهد بود. دکتر سامی در سخنانش ضمن مطرح کردن لزوم اتحاد و یکپارچگی، نخست به جبهه ضدخلق اشاره کرد و گفت: عناصر اصلی جبهه ضدخلق چه کسانی بودند؟ از روی شعارهای یک جنبش می‌شود فهمید که عناصر ضدجنبش چه کسانی هستند. وقتی شعار ضداستعمار، ضداستبداد و ضداستثمار بود مشخص است که جناح‌هایی که با جنبش ما مبارزه می‌کردند دارای چه طرزتفکر و مشربری بودند. سه گروه در حقیقت دشمن اصلی خلق ما هستند: استثمارگران یعنی همه امپریالیستها، استثمارگران یعنی همه سرمایه‌داران و سرمایه‌داران وابسته و مرتجعین یعنی همه دشمنان داخلی و خارجی ما.

دکتر سامی در ادامه سخنانش ضمن روشن ساختن این حقیقت که: همه کسانی که با آزادی انسانها مخالفت می‌کنند و ما را به محدود کردن آزادی می‌کشاند مرتجع هستند، نقش برجسته امام خمینی را در متشکل کردن نیروهای خلقی بر اساس فرهنگ اسلامی و فلسفه شهادت و به زانو درآوردن بزرگترین نیروی ضدخلق توضح داد و سپس به تلاشهای ضدانقلابی بقایای رژیم و ضرورت اقدامات قاطع علیه آنها اشاره کرد و گفت: حوادث چند ماه گذشته نشان داد که اگر تماشاگر باقیمانده‌های رژیم باشیم آنها سعی می‌کنند متحد شوند و قدرت بگیرند. یعنی ضدانقلاب می‌تواند علیه انقلاب متشکل بشود و نتیجه معلوم است: اگر ما این فرصت را به آنها بدهیم آنها رودرروی ما می‌ایستند. باید نگذاشت ضدانقلاب چنان بگیرد. یعنی باید عناصر امپریالیستی و مزدورانش را پیدا کرد و یکی یکی آنها را درو کرد. اگر آنها قدرت خودشان را در ارتش متمرکز کرده بودند و ارتش تنها نیرویی بود که در برابر خلق می‌ایستاد هروقت که می‌خواستند ضربه می‌زدند. و ما برای پیشگیری و مقابله می‌باید از تصفیه درست ارتش غافل نمی‌شدیم، و تشدید و نباید از این مهم غفلت کنیم. نباید اجازه دهیم این نیرو با منشاء ضدخلق امکان رشد بیابد. اگر غیر از این باشد، یکی از پایگاههای ضدخلق را درون خلق نگهداشته‌ایم، یکی دیگر از پایگاههای ضدخلق، نظام سرمایه‌داری وابسته است که اگر امکان جان گرفتن پیدا کند، اگر صنایع صنعتی و کشاورزی ما در اختیار این گروه قرار بگیرد، اینها مجدداً حیات پیدا می‌کنند و با بقیه نیروهای ضدخلق متحد

● پیش‌نویس متن قرارداد پراسر و صدای «سالت ۲» محدودیت سلاحهای استراتژیکی پس از منتهای چانه‌زندن میان نمایندگان امریکا و شوروی سرانجام مورد توافق دو قدرت فائقه بین‌المللی - امریکا و شوروی قرار گرفته و این هفته از طرف کارتر به سنای آن کشور تسلیم گردید.

برای اطلاع خوانندگان یادآور می‌شویم که دو کشور بزرگ دارنده سلاحهای هسته‌ای استراتژیکی از سالها پیش بدنبال ماجرای «بحران موشکی کوبا» صلاح خود را در آن یافتند که برای محدود کردن تولید این سلاحها و بالتبلیجه جلوگیری از مسابقه وحشتناک تسلیحاتی که مآلاً بضرر هر دو کشور و تباهی قسمت عمده بودجه سالانه آنها تمام می‌شد قراردادهایی را با هم منعقد سازند. قراردادی بنام «سالت - ۱» در این مورد میان طرفین بسته شده بود که چند ماهی است منقرض شده است.

با روی کار آمدن کارتر و صف‌بندیهای تازه سیاسی در امریکا و بازیهای پشت پرده انتخاباتی و پس از آن، عوامل و عناصر مخالفی در راه امضای قرارداد «سالت - ۲» شکل گرفتند. متجمله در سنای امریکا نمایندگان متفشی راه را بران بستند. سناتورهایی طرفدار اسرائیل هم آن را وسیله‌ای برای گرفتن امتیاز از شوروی در مورد مهاجرت یهودیان با عفو یهودیان مخالف شوروی قرار دادند.

ادیمولا: امین باید بطور علنی محاکمه شود

کارتو - برزف: در صورت تصویب «پیمان سالت - ۲»
در کشور آمریکا در خرداد ماه باهم دیدار میکند

در حال حاضر ۶۰ هزار اوگاندایی در تبعید بسر می‌برند که می‌خواهیم ترتیب بازگشتشان را بدهیم.

در اوگاندا از سرمایه‌گذاران خارجی استقبال خواهد شد.



خواهیم کرد که براساس آن، مراکز پذیرشی در طول مرزها ایجاد گردد و به مردم کمک شود تا به مناطق خود باز گردند.

● در بازگشت خود، چگونه با اقتصاد اوگاندا روبرو شدید؟

● در حال حاضر، اقتصاد اوگاندا وضع نابسامانی دارد. کالاهای ضروری وجود ندارند. کشاورزان نمی‌توانند، برای تولیدات خود، بازار پیدا کنند، زیرا سیستم بازرگانی و پخش، بطور کلی از هم گسیخته است. در اینجا، در مجموع برای همه چیز نوعی فقدان مدیریت احساس می‌شود. «امین» تمام ذخایر ملت را برای ارتش سرمایه‌گذاری کرد. در اوگاندا، انقدر تجهیزات نظامی وجود داشت که می‌توانست شرق آفریقا را نابود کند، اما در آخر کار، سربازان وفادار به «ایدی امین» همگی نابود شدند.

● آیا در اوگاندا، غذا به اندازه کافی و برای همه وجود دارد؟

● بله. ما در این مورد نگرانی نداریم. ۹۰ درصد مردم ما بر روی زمین کار می‌کنند و می‌توانند خودشان را تغذیه کنند. یکی از نعمات ما، داشتن خاک حاصلخیز است. بنابراین، مسئله‌ای که به آن اشاره کردید، موضوعی است که احتیاج به بحث ندارد. هیچکس در اینجا گرسنه نیست.

● در مورد ذخایر خارجی در اوگاندا چه نظری دارید؟

● در حال حاضر چنین ذخایری، تقریباً ته کشیده است و بسختی می‌تواند یک هفته دوام آورد. در زمان «امین» هر وزیری قادر بود تا به بانک اوگاندا برود و هر چقدر می‌خواهد از آن پول برداشت کند. وزیر جدید دارایی، جلوی این کار را گرفته است.

● چه قدم‌هایی در راه اصلاح اوضاع مالی برداشته شده است؟

● «اندرو ادیمولا»، ۵۳ ساله و

استاد تاریخ است. او در سال ۱۹۷۵ در لباس یک کشیش از جنگ جوخته اعدام «ایدی امین» گریخت و در تبعید به مبارزه سیاسی علیه او پرداخت. ادیمولا پس از سقوط ایدی امین و پیروزی رژیم جدید که در ماه گذشته صورت گرفت، وزیر بازسازی و تجدید حیات اوگاندا شده است. «هلن کیسون»، خبرنگار هفته‌نامه نیوزویک با او درباره بازسازی اوگاندا گفتگویی انجام داده است که در زیر می‌خوانید:

● «کیسون»: چه نوع وظایف اولیه‌ای را برای خود در نظر دارید؟

● «ادیمولا»: من اولویت را برای اعلامی ارزش‌های اخلاقی در نظر می‌گیرم. در اوگاندا، هرگز به حقوق بشر توجهی نشده است، بی‌ارزش‌ترین کالا در این کشور، زندگی بوده است. وظیفه‌ی من، این است که آزادی، شرف، ارزش کار انسانها، احترام به حقوق فردی و احساس سرنوشت مشترک را به ملت بازگردانم.

● درباره‌ی وضع فیزیکی کشور، چه نظری دارید؟

● اول از همه باید بگویم که در اینجا، در اثر جنگ، عده‌ای بیخانمان شده‌اند که باید به وضعتان رسیدگی شود. منظورم اینها نیست که از کشور گریخته و یا خانه و کاشانه‌شان توسط سربازان «ایدی امین» غارت شده و خودشان نیز بقتل رسیده‌اند. علاوه بر این در حال حاضر ۶۰۰۰۰ اوگاندایی در تبعید بسر می‌برند که بسیاری از آنها مایل به بازگشت به کشورشان هستند. ما برنامه‌ای طرح

می‌هنگام چون مصالح ملی امریکامافوق تمام این بازیهاست. سرانجام پس از سالها گفتگوی خسته‌کننده و عوض شدن رؤسای هیات نمایندگی امریکا در این مذاکرات سرانجام پیش‌نویس قرارداد «سالت - ۲» پس از جرح و تعدیل فراوان مورد قبول امریکا قرار گرفته و پیش‌بینی می‌شود که پس از چندی در ستای امریکا تصویب شود. از آنجایی که امضای این قرارداد از نظر روابط بین‌المللی و روابط امریکا و شوروی از اهمیت خاصی برخوردار است قرار است پس از تصویب مسران دو کشور در «وین» پایتخت اتریش کنفرانس عالی تشکیل دهند و یکدیگر را ملاقات کرده و مذاکراتی صورت دهند.

و این دیداری است که از نظر کارشناسان سیاسی عالم مدتهاست بتأخیر افتاده و چه بسا که با انجام آن بسیاری از مشکلات در روابط طرفین خودبخود حل و فصل شود.

● ● ●

● ناراحتی کشورهای مترقی عالم از روی کار آمدن محافظه‌کاران در انگلیس، تشنج اوضاع سیاسی ترکیه و گسترش احساسات ضد امریکایی در آن سرزمین، علائمی از فشار کشورهای صادر کننده گندم به کشورهای صادر کننده نفت، وخامت مداوم اوضاع جنوب لبنان هم در زمره رویدادهای دیگر این هفته بود.

● ● برای شروع، ما پول نقد فراوانی در دست داریم. رژیم «امین»، پولهای زیادی بدون پشتوانه انتشار داد. بنابراین ما به نوعی جهان تازه برخورد کردیم که باید ارزش آنرا تعیین کنیم. شاید از آلمان پس از جنگ درس بگیریم و ارزش پول را از ۱۰ به ۱ برسانیم و فرضاً ۱۰ شیلینگ بی ارزش را به ۱ شیلینگ با ارزش بدل کنیم. علاوه بر این ما محدودیتهایی در مورد برداشت پول هفتگی در مورد اشخاص یا تاجران از بانک ایجاد کردیم.

● چه کارهایی باید انجام دهید تا بار دیگر وارد جریان تجارت بین‌المللی شوید؟

● همانطور که می‌دانید، مهمترین منبع درآمد ارزی خارجی ما، قهوه، پنبه و مس است. در حال حاضر مقدار متناهی قهوه در کشور وجود دارد. فکر می‌کنم هزاران تن - که باید جمع‌آوری و از طریق سیستم بازاریابی به بازارهای جهانی عرضه شود. سپس باید دوباره تولیدین را از سر بگیریم. ما باید به دهکده‌ها برویم و کشاورزان را تشویق کنیم که بار دیگر دست به کشت پنبه بزنند. تولید مس به طرزی مؤثر پائین آمده است. «امین» بسیاری از مهندسان

معن را به فرماندهی در ارتش خود منصوب کرد.

● درباره بخش دولتی چه نظری دارید؟
ایا بیشتر مردم را به کار در وزارتخانه‌ها می‌گمارید، یا بسیاری از آنها کنار خواهند رفت؟

● بسیاری از آنها در کار خود، مرتکب خطا نشده‌اند و تنها وظیفه‌شان را انجام داده‌اند. اما «امین» بسیاری از افراد صالح را تصفیه کرد و بجای آنها، طرفداران و دوستان خود را گمارد. ما بسیاری از آنها را تصفیه می‌کنیم.

● فکر می‌کنید، چه مدت طول بکشد تا اوگاندا، بتواند روی پایهای خود بایستد؟

● برای ما مسایل زیر بنایی اساسی بسیاری در خارج از کشور مطرح است. اگر موفق شویم که از خارج کمک بگیریم و آدمهای تربیت شده خود را به کشور بازگردانیم، فکر می‌کنم، یکسال طول بکشد و سپس دو سال هم برای اینکه به پیشرفتهایی تایل شویم.

● چه مقدار کمک لازم دارید و از کجاها؟

● وزیر دارایی، منظور بازسازی بخش عمومی و

خصوصی در سال اول، تقاضای ۲ میلیارد دلار کرده است. اما ما مسائلی در مورد بکارگیری این پول‌ها داریم. اینهمه پول، بدون سازمان صمیمی برای مصرف درست آن، ممکن است وضع ما را بهم بریزد. ما از کشورهای دوست قدیممان انتظار داریم که کمکهایشان را به ما از سر بگیرند. - کشورهای مثل انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، آمریکا، کشورهای اسکاتلندی، کانادا و استرالیا. در حال حاضر نشانه‌های امیدوارکننده‌ای در اینمورد پدید آمده است.

● آیا دولت شما، سرمایه‌گذارهای خارجی را تشویق خواهد کرد؟

● ما امیدواریم که صاحبان صنایع خارجی به اوگاندا بازگردند و فعالیتهایشان را از سر بگیرند. علاوه بر این ما از سرمایه‌گذارهای تازه نیز استقبال می‌کنیم. در ضمن برنامه‌ای طرح خواهیم کرد که انگیزهای معمولی مثل تسهیلات مالیاتی برایشان فراهم کنیم. ما می‌خواهیم تا آنجا که ممکن است، خودکفا شویم و البته سرمایه‌گذاران خارجی اگر در چارچوب قوانین کشور کار کنند، قدمشان روی چشم ماست. ما علاقهای به آنها که صرفاً می‌خواهند تجهیزات نظامی بفروشند، نداریم.

● آیا اقتصاد اوگاندا، ضرورتاً مثل کنیا، کامپالاستی و یا مثل تانزانیا، سوسیالیستی خواهد بود؟

● احتمالاً چیزی بین این دو. ما همواره اقتصادی مرکب از فعالیت بخش خصوصی و دولتی داشته‌ایم و شخصاً شک ندارم که بتوانیم از طرح سنتی خود فاصله بگیریم.

● انتظار دارید، تا چه مدت نیروهای تانزانیایی در اوگاندا باقی بمانند؟

● مسلماً خروج آنها، ناگهانی و قریب‌الوقوع نخواهد بود. بلکه این امر به تدریج صورت خواهد گرفت. علاوه بر این ما امیدواریم که آنها به ما در تجدید سازمان ارتش کمک کنند. ما در حال حاضر روی برنامه‌ای، یعنی سازمان دادن ارتش اوگاندا کار می‌کنیم و بزودی این ارتش را تقویت خواهیم کرد.

● با سرپازان «امین» چه خواهید کرد؟

● تمامی آنها، بعنوان بخشی از بازسازی کشور، خلع سلاح خواهند شد. به آنها نمی‌توان اجازه داد تا با سلاحهای جور واجورشان به اینطرف و آنطرف بروند.

● آیا آنها را تنبیه خواهید کرد؟

● مسلماً آنهايي که خطایشان محرز و شناخته شده باشد، تنبیه خواهند شد.

● و در مورد خود «امین»؟

● ما مایلیم که «امین» در يك دادگاه حقوقی و بطور علنی محاکمه شود. اگر گناهکار تشخیص داده شود، مسلماً باید مجازات گردد. ما در فرهنگ خود کلمه «مرگ» را در مقابل «خیانت» داریم.



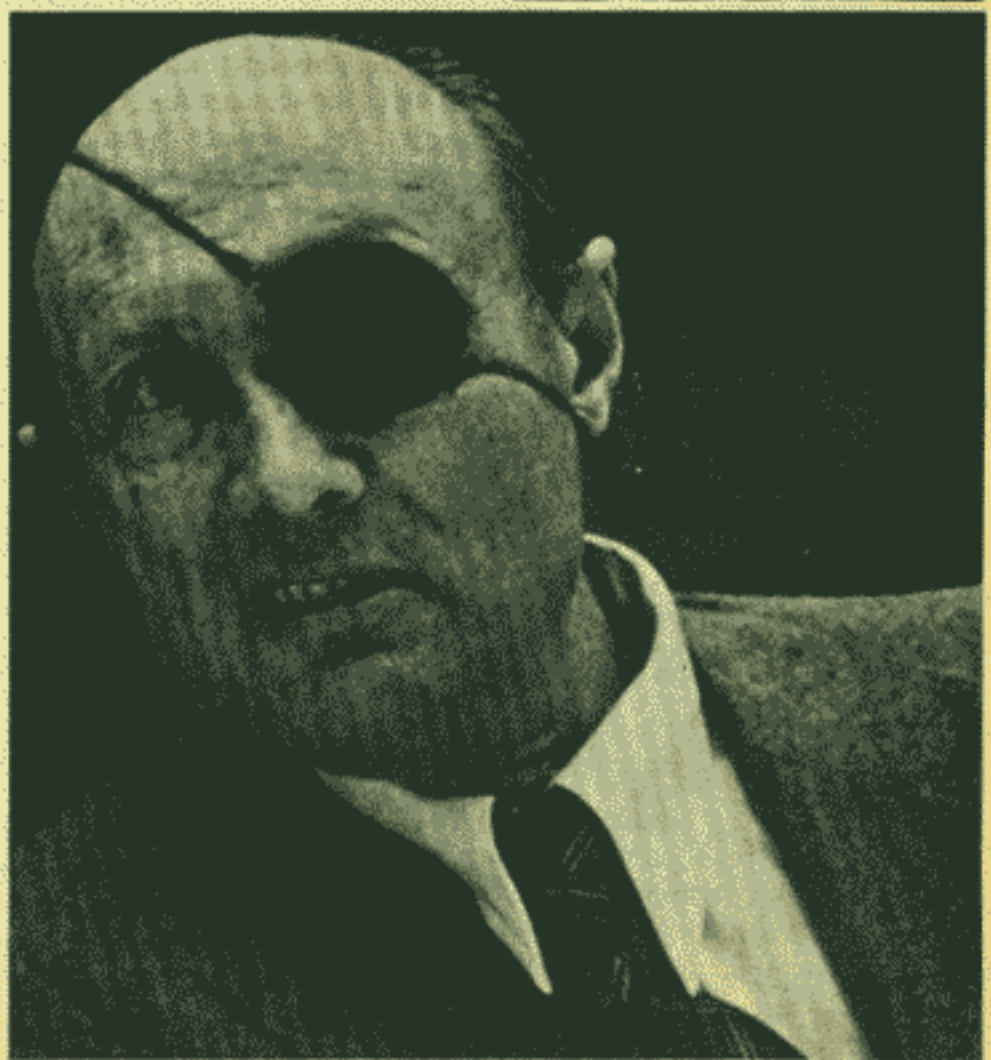
تعرض صهیونیسم

● بدنبال اعدام جنایتکاران رژیم سابق خصوصاً «القائیان» سرمایه‌دار یهودی که سابقه جنایات وی علاوه بر آنچه که در حافظه مردم ایران است، قسمتی هم از جانب مقامات انقلابی انتشار یافت و وابستگی و پیوند او را با امپریالیسم و صهیونیسم ثابت می‌کرد، موجی از تبلیغات صهیونیستی علیه ایران برانگیخته شد.

نخست وزیر اسرائیل، وزیر خارجه آن کشور و رهبران «اژانس یهود» و دیگر سازمانهای یهودی عالم ضمن حمایت قاطع خود از «القائیان» - که خود مؤید خیانت او به ملت ایران و اصالت اقدامات دادگاه انقلاب اسلامی است - مسأله را از جنبه فردی خارج کرده و می‌کوشند تا بهجانبیان چنین القاء کنند که ایران سیاستی خاص را نسبت به اقلیت یهودی این سرزمین در پیش گرفته است.

می‌دانیم که نیم بیشتری از مطبوعات غربی مستقیم و غیرمستقیم از ناحیه صهیونیستها تشلیه می‌شوند و حتی در کشوری چون آمریکا، نیز نقش خود را در مخفوش کردن اظهارات مخالفان و لگندار کردن رقبای سیاسی خود نشان داده‌اند.

نفوذ صهیونیستها در مطبوعات انگلیس، فرانسه، آلمان غربی و دیگر کشورهای اروپایی کم نیست. از اینرو ریشه



تبلیغات ضد ایرانی و ضد اسلامی اخیر رسانه‌های گروهی غرب کاملاً روشن و آشکار است. منتها از آنجایی که دروغگو، کم حافظه است، اسرائیل و مطبوعات و رسانه‌های طرفدار صهیونیسم یک اشتباه بزرگ کرده‌اند و آنهم چسباندن اعدام یک جاسوس اسرائیلی بهمسأله اقلیت یهودی در ایران است.

در حالی که همین مقامات اسرائیلی و حتی سران اژانس یهودا تمام کینه‌توزیهایی که نسبت بهملت مسلمان ایران دارند، بارها با تفسیری توأم با آمیختاری گفته‌بودند که ایران تنها کشور مسلمان خاورمیانه است که یهودیان در آنجا از حقوق مساوی و حتی آزادی بیشتر از اکثریت برخوردارند. فراموش نکرده‌ایم که از بعد از جنگ ۱۹۴۸ و اشغال سرزمین فلسطین بدست صهیونیستها و تشکیل دولت غاصب اسرائیل، در تمام کشورهای عرب مسلمان این توطئه عکس‌العمل شدیدی توأم با جنه‌های احساساتی قوی علیه یهودیان نشان داده شد. در مصر، عراق، سوریه و دیگر کشورهای عرب سرمایه‌های یهودی در بانکها مصادره شد و یهودیان مجبور به‌ترک آن سرزمینها شدند. فقط در ایران بود که پتا به‌سن دیرینه مسلمانی، اقلیت یهودی از هرگزندی ایمن ماند و با صلح و صفا مثل قرنهای گذشته در کنار برادران مسلمان خود زندگی خویش را ادامه داد. اندک اقدامی که بویی از تبعیض داشته باشد، نسبت به‌هیچ یهودی مشاهده نشد. و بزرگترین شاهد این مدعا وجود هزاران هزار یهودی ایرانی در این سرزمین است. از اینرو پیوند دادن کیفر یک جاسوس اسرائیلی بنام «القائیان» با سرنوشت اقلیت یهودی ادعایی بسیار احمقانه و بی‌سرمانه است که قبل از هرکسی خود اقلیت یهودی ایران خط بطلان و تکذیب بران خواهد کشید.

علت اصلی موج تبلیغات تعرضی علیه ایران آنهم از جانب رسانه‌های گروهی زیر نفوذ صهیونیستها روشن است. از روزی که انقلاب، پیروز شد استعمار و فرزند خلف آن «صهیونیسم» کوشیدند تا به‌اتنوع وسائل انتقام خویش را از این ملت بخاطر آگاهی و هوشیاریش بخاطر ویران کردن مواضع خیانت اثر امپریالیست بگیرند. یک روز مسأله اختلاف قومی، زبانی، جغرافیایی اقلیتها را پیش کشیدند. روز دیگر کوشیدند تا رهبران انقلاب را مخالف مظاهر عصر مدرن معرفی نمایند. و یک روز به‌حریره ترور و تهمت متوسل شدند و باز روز دیگر نمه تازه‌تری را ساز کردند. نمه‌ای که بدست عناصر امپریالیست و صهیونیست در روزهای اخیر علیه انقلاب ایران ساز شده تازه‌ترین حریره آنهاست ولی آخرین حریره نیست. استعمار حیل‌های رنگارنگ و حریره‌های گوناگون در استین دارد. در اینجاست که نقش حساس مردم انقلابی ایران، و ضرورت هوشیاری و آگاهی بیشتر آنها بیش از هر دوره دیگری احساس می‌شود.

مردمی که به‌تیروی بیداری و اراده خویش رژیم پلیسی طاغوت را سرنگون کردند، مسلماً انقدر هشیاری و بیداری و اراده انقلابی دارند که این حیل و حیل‌های بسدی امپریالیستها و صهیونیستها را هم مثل گذشته نقش براب سازند و از موازیت انقلاب مقدس خویش دفاع کنند.



با شهید، نه بر شهید

پرویز خرسند

دای گسانیکه ایمان آورده‌اید برای خدا متکفل
امر (عدل) و نمونه و الگوی قسط باشید و کینه
به قومی شما را بر آن ندارد که از عدل دوری
کنید. دادگری کنید، دادگری به تقوا نزدیکتر از
هر کار دیگر است و بخوانند پارسائی جویند.
همانا خدا (همواره) بدانچه می‌کنید آگاه است»

مآله - ۸



بر دروازه این دنیای ناپاور شگفت‌انگیز، که به نیروی
عظیم مظلومیت سرخ رسواگر و به قیست زخمهای عمیق و
بچرک نشسته و همسال غربت ادم، گشوده شده است.
زندان در گشاده و آزاد شده‌ای را می‌بینی که غریبان و
تنهاییان و دردمندان قرون بر هر دیوار و بر هر حاشیه و
زایده‌اش و بر پیشانی درختان انبوه و تلافیافته و بر سینه
دشت و بر دامن سنگی کوه و بر برگ برگ گلها و بوته‌های
وحشی و غریب رویش‌های بیامی نوشته‌اند.

چنین است که ازین دروازه گذشتن و به درون رفتن نه
تنها به اضطراب و دلهره سالیات پایان نمیدهد بلکه
مضطرب و پریشان‌ترت میکند.

از دروازه می‌گذری و بیرون می‌ایی. هوای تازه هجوم
می‌آورد. قفل گلو باز میشود و فریاد دریند ماندنات بوی
رها می‌شود و نوید شگفت «رویین» در پوست می‌خزد
و احساس سبکی و رهایی وجودت را می‌آورد. با اینهمه باری
- مثل باری که کوهها برداشتنی را توانستند و درهم
پاشیدند - بر شانه‌های فروود می‌آید و هجوم بی‌امان دلهره و
اضطراب وجودت را درهم می‌ریزند و انقلاب با همه هیبت و
صلابتش آن لحظه منتظر و در عین حال هراس‌انگیز را
بوجود می‌آورد و خواسته یا ناخواسته در برابر این چشمات
می‌نشانند و ناگزیرت می‌کند که چشم‌چشم خود،
خلق‌بنواری و «حقیقت» و «واقعیت» را با تمامی ابعادش
بنگری.

نه گزیری هست و نه راه گزیری، چرا که انقلاب راستین
با امواج پایان‌ناپذیر خون و زخمش، تا دگرگونی کامل و
رساندن به متن حرکت و آغاز آفرینش، رهايت نمی‌کند.
انقلاب ترا از دروازه گلراند و به آستانه رسانده و به
دروغ می‌برد. اینک به هر کجا که می‌خواهی دست بپاز و به
هر سو که اراده می‌کنی چشم بگردان هر کجا که دست
برسد به پاره‌ای از تن بزرگ خلق پریشان شده در بستر
قساوت استبداد قرون می‌خورد و به هر سو که نگاه بدوانی
پیام خون شهیدی بر مردم چشم می‌نشیند.

اینک آیا در این موج خیز حادثه و تلاطم اعضای زخم
آجین و شکنجه دیده و پریشان تن «ادم» و در هجوم امواج
صخره شکاف خون مردم، می‌توانی در بستر پیروزی کاذبی
که دشمن برایت گسترده است آرام و خالی از دغدغه بکشی
و بر اینهمه خون و فریاد چشم و گوش ببندی؟

نا مردمان ستم سالار در هراس از خون دامن‌گستر و فریاد
بالنده، یا دامن برچیده و گریخته‌اند و یا به سوراخها خزیده و
در غلظت ظلمت پناه گرفته‌اند. و این ماییم که رها شده از

زندان قرون و رسته از بند هول مستعلازان، در آستانه ایستادیم و بر سمت و پلنای زندان بزرگ قرنهایمان چشم میدوانیم و در هر نقطه، بر پیام با خون نوشته عزیزی لوگ میشویم و هر لحظه حجم و سنگینی اضطراب و دلهره را بیشتر و بیشتر احساس می‌کنیم.

حقیقت این است که در ایران زمانه ما، هیچ کلمه‌ای از جنس حرف نیست، بلکه همه از گوشت شکافته و استخوان شکسته و خون جاری داشتند.

حقیقت این است که زمانه ما هر لحظه‌اش پیمانه خون و زخم و پیام است و در چنین زمانه‌ای نمیتوان بر آستانه ایستاد و هوای رهائی را تنفس کرد و صدای شهیدان را نشنید و قانون سرخ انقلاب را گردن نهاد.

ما گفتیم: «الله اکبر» و تمام مدعیان دروغین بزرگی را درهم کوفتیم

ما گفتیم: «والله لا اله الا الله» و طعم شگفت رستگاری را چشیدیم. ما برخاستیم و کاخها در پلنای قامت با هممان، حفر نمود و فرو افتاد.

و اینک ایستاده بر آستانه، و در ابتدای «درك هستی» الوده زمین، یا باید بر هر چه «واقعیت» و «حقیقت» چشم بست و پشت کرد و بازگشت و یا بی‌هراس دیده گشود و در عطر و صدای منتشر خون و پیام آنچه را هست باور کرد و در بنای آنچه که باید، تن و جان به جهادی عظیمتر سپرد.

جان سخن اینجاست که یا باید ایرانی و مسلمان بود و در اینجا ماند و در سنگر آنچه بدست آمده برای بدست آوردن آنچه که از روی آسان است جنگید، و یا...

آنها که سنگرها را رها کرده و به تریبونها و سالتها و سمپاراها گریخته‌اند و پناه بردند و بر آستانه شهری ویران و سوخته، ایستادند و ویرانی و سیاهی و دود و آتش را بر رخ شهربانان داغیده و زخم‌خورده میکشند و صدا بر کاغذ و بر فلز مینویسند که: «چرا چنین است؟» و «چرا چنان نیست؟» ابتدا باید برادریشان را ثابت کنند و بعد تقاضای ارزششان را انتشار دهند. اول کارت شناسایی خودشان را - که سرزده برون آمده‌اند - ارائه کنند و بعد از خاک و خون آلودگانی که بوی خاک تازه عزیزانشان را مینهند و خون آنهمه شهید را چونان کفی سرخ بر تن دارند، شناسنامه بخواهند.

ما گفتیم: «والله...» و بت و «پناه» را شکستیم.

ما گفتیم: «...والله» و خدای گمشده‌مان را یافتیم و خود را شناختیم و بر پلنای ایمانمان نشستیم و ریشه توانیم.

ما گفتیم: «والله لا اله الا الله» و آفتاب را به شب خواندیم و در طین پایان ناپذیر گلوله نمازی سرخ را بر سجاده افشاندیم.

ما گفتیم: «والله لا اله الا الله» و شهیدانمان را یکسورتانها بردیم.

ما گفتیم: «والله لا اله الا الله» و از گورستانها بازگشتیم و از زمین گسترده خدا، از گورهای کنده و ناکنده و از سمت هراسناک مسم گفتیم و عزیزی دیگر را بخاک خواندیم.

ما گفتیم: «والله لا اله الا الله» و گل سرخ شهادت را بر تن پویش بینیمان منتشر کردیم و در برابر چشم جهان گرفتیم. چنان شد که جهان برای پرسیت شناختنمان بجوش آمد.

و هر سرزمینی کوشید تا از دیگران سبقت بگیرد. اینک بی‌آنکه تلاش و پیکار هیچ ازاده‌ای را انکار کنیم تمامی درمان این است که چرا مدعیان اجازه یافته‌اند تن‌پوش پیکارگران بپوشند و بتوانند این صدای شگفت منتشر خونین را گوش بینند و انکار کنند و بچرم مرده رنگ زشت و پلشت و پلید دشمن این پیکارگران خون پوشیده و خالک‌الوده و سنگر گرفته را متهم کنند.

ما گفتیم: «والله لا اله الا الله» و با قران برخاستیم و قران، مومنان قرآنی را «شهداء بالقسط» میخواند و «شهداء جمع» «شهید» است و «شهید» شاهی همیشه - یعنی در تمام طول خلقت و هستی - و انسانی که جهان در راه ایمان میدهد اما ایمانش را چونان سلاحی نه می‌فروشد و نه از دست می‌گذارد.

... و از آنهمه برتر و شگفت‌انگیزتر اینکه «شهید» نامی از نامهای خدشات و این یعنی «شهید عدالت» نه میبرد و نه از پلنای افریدگارش فرو می‌افتد و نه چشم بر هم می‌گذارد و آبی پیکار بی‌امانش را از یاد میبرد و...

آنان که با تمامی هستیشان گفتند «والله لا اله الا الله» شهیدان قسطاند و در امتداد پایان ناپذیر عدالت نه هرگز اندک انحرافی را گردن می‌گذارند و نه سلاح از دست میدهند و نه کینه قوم و گروه و دسته و قردی را بلل میگیرند و سلاح گاهی شمشیر، گاهی مسلسل، گاهی ماشینیهای کوچک و بزرگ نبرد و زمانی هم کار است، و اینان هیچ يك معایر هم نیستند.

ما از امام «سجده‌مان» اموخته‌ایم (که در زیر سجداتمان هم شمشیر بگذاریم و از «بیامبر» و «علی» مان اموخته‌ایم) که گاهی شمشیر را پولادین و اینده، آینه آفتاب بسازیم و زمانی از کلام و قلم، شمشیر بسازیم و وقتی هم، با بیل و کلنگ و مته و چکش بچنگ سنگ و خاک برویم و سهممان را از طاعت بخواهیم و بگیریم.

«ازادگان» اگر برآستی ازادند و از صف مدعیان آزادی خون بیرون نزدند، بجای حمله بصوف شهیدان قسط و عدالت و ایجاد تفرقه و ویرانی، سلاحشان را - هر چه هست - بردارند و به شهیدان و پیکارگران ببینند و یاری کنند تا این جهنمی را که بر استخوانها و گوشت و پوست و خون عزیزان تاریخمان ساخته‌اند، نابود کنیم و دنیای ارزشیمان را پایه بریزیم و سنگ و خشت و آجر و سیمان بچینیم و بسازیم. نه اینکه چنین بیرحمانه بر پیکر زخم‌آگین و خوالودمان پای بکوبند و ردیالنه پنهان‌گیری کنند و «این میاده»، «ان پاده» را روزه بکشند.

راستی را چه اتفاقی افتاده است که چنان این چنین دچار شگفتی شده‌اند و بخود می‌پیچند و مدام نمره می‌کشند؟ آیا وقتی صدای پرورد و پر امید خمینی به فریاد دادخواز ملتی زخم‌دار و ستم‌دیده می‌خورد و صاعقه میزد حضرات انتظار چه بارانی را می‌کشیدند؟

ایا واقعا انتظار داشتند که ایرانی مسلمان در طنین دعوت عام رهبرش، تن‌پوش «الله» به تن کند و «والله لا اله الا الله» گویند خود را به دهانه توپها بيفکند و فرش صبور تانکها کند و سیر تحقیرکننده سرب و آهن و آتش، که مبشران فلسفه

علمی را از ناامیدی برهاند و امکاناتی بوجود آورند تا مارکسیسم پیکار دیگر تجربه شکست‌خورده‌اش را تجربه‌ای صدبار کند؟

ایا واقعا انتظار داشتند که ملتی الله‌گویان، جان بپوشانند و ایران را بستر عظیم سیلاب ناباور خون مؤمنانه خویش کند تا مدعیان نجات بشریت از شرق یخزده بیایند و بر سواحل «شط‌المجم» بناهای پانود و پیروزی برافرازند؟ وقتی رضاخان در کار قطع رابطه‌ها بود و مثل هر دیکتاتوری تلاقی نگاهها را نمی‌توانست تحمل کند و ما برای اینکه هم را کم نکنیم و نیروی امین‌دیده بالقوه‌مان را از یاد نبریم، هر شب و روز بهانه‌ای می‌جستیم، وقتی برای عاشورا و کربلا و زمانی به بهانه رمضان و علی و هنگامی هم به بهانه مرگ و عزای راست و دروغ این و آن عزیز گرد هم می‌آمدیم و امین‌مان را زنده نگاه میداشتیم، این نجات‌دهندگان کجا بودند؟

روزی که دیکتاتوری قیمت نام و تمامان را گرفت و به صفان کرد تا بر گوشه‌هایمان حلقه بپاواند و بر پوسته‌هایمان داغ بکوبد، آقایان کجا بودند که نه در مدرسه فیضیه پیدایشان شد و نه در «سبزه‌میدان»؟

وقتی چکمه‌پوشان شاه بر شط سرخ «پانزده خرداد» پیروزمندانه بالا و پایین می‌رفتند و به جهان دیکته می‌کردند که بنویسید:

ما قانون اصلاحات ارضی را به موقع اجرا گذاشتیم و مذهبیان فتودال تاب نیاوردند و شورش کردند و مجبور شدیم که برای حفظ منافع رنجبران سرکوبشان کنیم!! ما زنان را از زندان حجاب و حجر آزاد کردیم و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن هدیه‌شان دادیم ولی مذهب و مذهبیان امل و فتانیک نتوانستند تحمل کنند و ناگزیرمان کردند که گوشه‌ایشان بدیم.

ما فرمان دادیم که ایران صنعتی بشود و ایرانیان پاسود و فنی، اما مذهب ضد علم و صنعت و طرفدار جهل و جاهلیت اعتراض کرد و مجبور شدیم چند تایی از دندانهایشان را بشکنیم!

بنویسید، بنویسید...

و می‌نوشتند و ما روز به روز بیشتر و بیشتر در ظلمت ظلم و دروغ و تزویر فرو می‌رفتیم و فراموش می‌شدیم. اینک ای دوست دارند که روزنامه‌ها، مجله‌ها، جنگ‌ها، کتاب و کتابچه‌ها و فیلم‌ها و نمایشنامه‌ها و نقاشی‌ها و شعرها و قصه‌ها و... را برایشان ورق بزنیم و نامه‌های آشنا و بزرگ و معتبر نویسندگان و گویندگان و سازندگان را در برابرشان بگیریم تا اگر خود را فراموش کرده‌اند بیاد آورند؟

وقتی معلم شهیدمان دکتر علی شریعتی - که بر خلاف آن خیل خیل مدعیان روشنفکر وقتی ما نبود، برای ما بود و داشت ارزشهایمان را به گوش سنگین و متکبر غرب



روزی که دکتر شریعتی درگذشت مطبوعات ایران چه نوشتند؟

آنروز سه‌شنبه ۳۱ خردادماه ۱۳۵۶ وقتی دو روزنامه عصر انتشار یافتند یک خبر مثل طوفان در سراسر تهران به حرکت درآمد. هر دو روزنامه خبر را با همه اهمیت که داشت بسیار بار کوچکتر از آن جلوه داده بودند که میشد تصور را کرد. پیدا بود که گردانندگان هر دو روزنامه این کوتاهی را از سر نادانی و ناآگاهی انجام نداده بودند بلکه به اندازه‌ای عمل کرده بودند که گردانندگان رژیم و فعالان «ساواک» به آنها آزادی و اجازه داده بود.

خبر طوفانی آن روز، خبر مرگ ناپهنگام دکتر «علی شریعتی» بود. محققانی که دفتر زندگی‌اش بطور رازآلودی بسته شده بود، روزنامه اطلاعات کوتاه و مختصر این خبر را در صفحه ۴ خود منتشر کرد.

با تأسف اطلاع حاصل شد که آقای دکتر علی شریعتی بر اثر سکته قلبی در لندن درگذشت. ترتیب حمل جنازه آن مرحوم توسط سفارت ایران در انگلستان و خانواده شریعتی داده شده که بزودی وارد تهران می‌شود. شریعتی نویسنده و عالم توانایی بود که از وی کتابهای بیشمار چاپ شده که مهمترین آن، اسلام‌شناسی، اسلام و مکتبهای مغربزمین و بازگشت به خویش است.

روزنامه کیهان همان روز یعنی سه‌شنبه ۳۱ خرداد ۱۳۵۶ همین خبر را در صفحه دوم که در آن زمان مخصوص خبرهای داخلی بود منتشر کرد و در مقایسه با روزنامه اطلاعات اهمیت بیشتری به خبر داد. متن خبر کیهان این چنین بود:

دکتر علی شریعتی، محقق و استاد دانشگاه پریشپ - یعنی یکتسبه ۲۹ خردادماه ۱۳۵۶ برابر با سوم رجب ۱۳۹۷ - در لندن درگذشت. گزارش خبرنگار ما حاکی است که دکتر شریعتی که از چندی پیش در لندن اقامت داشت، ناگهان دچار حمله قلبی شد. دختران او که در لندن پسر می‌پرند هنگام حادثه در کنار استاد بودند.

دکتر شریعتی فوراً به بیمارستان «سباوت همتون» انتقال داده شد اما متأسفانه پیش از آنکه پزشکان دست بکار شوند بر اثر سکته قلبی درگذشت. روزنامه کیهان بدنبال این بخش از خبر توضیح دیگری را هم اضافه کرده بود که وجودش چندان ضروری نمی‌نمود و بهین دلیل می‌توانست برای بسیاری ایجاد «شک» کند. در همین بخش گفته شده بود:

به توصیه پزشکان جسد شریعتی برای مدت ۲۴ ساعت در جای مخصوص نگهداری شد، امید ضعیفی وجود داشت که عارضه سکته برطرف شود و مانند موارد نادری که تاکنون پیش آمده است، بیمار بطور ناگهانی زندگی را از سر گیرد. اما متأسفانه این امید برآورده نشد و پزشکان معالج از بازگشت زندگی این محقق بکلی قطع امید کردند. جنازه شادروان شریعتی این هفته به تهران منتقل خواهد شد تا بر طبق «وصیت» او در ایران به خاک سپرده شود.

ادامه همین خبر روزنامه کیهان به معرفی شرح حال او اختصاص داشت و هر چند نسبت به آنچه که «اطلاعات» نوشته بود کامل‌تر و جامع‌تر بود اما در رابطه با آنچه که بر دکتر شریعتی گذشته بود و شرح حال و سرگذشتش بود نکات چندی را کم داشت و اتفاقاً کمی‌دها برخی وقایع مهم زندگی شریعتی را دربر میگرفت. بتوان مثال همزمان با اینکه کوشش شده بود از محل تولد، از رشته تحصیلی، از دوستی‌اش با ژان پل سارتر و هواری بومدین همچنین از فعالیتش در دانشگاه سخن گفته شود، اما به جلسات پرشور سخنرانی‌اش در «حسینیه ارشاد» و مباحثی که او در این محل پر سروصدا به آنها می‌پرداخت همچنین دیدگاه و بی‌زبانی که در رابطه با اسلام‌شناسی و اسلام راستین داشت هرگز کوچکترین اشارهای هم نشود. تمامی آنچه که در ادامه این خبر نوشته شده بود از اینقرار بود:

دکتر علی شریعتی در مزینان

سیزوار متولد شد، پدرش محمدتقی شریعتی از دانشمندان و مفسران معروف اسلامی است که آثار و تفسیرهایش از قرآن مجید در مجامع علمی مهم اسلام تدریس می‌شود و بعنوان مآخذ مورد استفاده است. دکتر علی شریعتی در رشته جامعه‌شناسی از فرانسه دکترا گرفته بود و مدتی در دانشگاه معروف «سوربن» در پاریس تدریس میکرد. او تخصص در جامعه‌شناسی اسلامی و اسلام‌شناسی داشت و از دوستان نزدیک ژان پل سارتر فیلسوف معروف فرانسوی بود. دکتر شریعتی نزدیک به ۲۰۰ جلد کتاب و مقاله پیرامون شناسائی اسلام به زبانهای مختلف نوشته و بسیاری از آثارش به زبانهای دیگر حتی به زبانهای افریقائی ترجمه شده است او بعد از اینکه به ایران آمد در دانشگاه مشهد مشغول تدریس شد و بعدها جلسات درسش را در مساجد گسترش داد. دو سال پیش - یعنی در سال ۱۳۵۴ - دکتر شریعتی یکی از مهمترین کتابهای خود را به صورت سلسه مقالاتی زیر عنوان «بازگشت به خویش» در کیهان منتشر کرد که با استقبال روبرو شد.

سری دیگر مقالات شریعتی زیر عنوان «انسان، اسلام و مکتبهای غربی» نیز در کیهان چاپ رسید.

کسانیکه دکتر شریعتی را در سالهای فعالیتش در ایران می‌شناختند و از دیدگاههای او آگاهی داشتند از خواندن همین خبر بخوبی دريافته بودند که نواقص خبر مربوط به سرسختی مقامات امنیتی و تا حدودی هم مربوط به محافظه‌کاری روزنامه‌ها باشد. هر دو روزنامه در روز انتشار همین خبر چند آگهی تسلیت هم داشتند که نامهای ارجمندی بر پای آنها بود و همین می‌توانست اهمیت فاجعه را و نیز نوع فاجعه را تا حدود خیلی زیادی روشنتر کند. مهدی بازرگان - یزاده سحابی و محمد همایون - نامهائی بودند که سوگواری خودشان را از واقعه‌ایکه اتفاق افتاده بود ابراز می‌داشتند. متن آگهی‌های تسلیت اینچنین بودند:

تسلیت به پدر بزرگوار و خاندان محترم و شاگردان دکتر علی شریعتی فقدان برادر دلبند و همکار عزیزمان مرحوم دکتر علی شریعتی که فاجعه‌ای

در ۳ صفحه کیهان امروز

یادنامه دکتر علی شریعتی

دکتر شریعتی
چگونه در پاکستان
درگذشت؟

مجلس
یادبود
دکتر
شریعتی
بر گزار
می شود



پرونده: دکتر علی شریعتی - مصطفی و منتظر

دانشگاه
فردوسی مجلس
یادبود استاد
فقیه را برگزار
می کند

● اندیشه‌های محقق بزرگ اسلامی درباره:
حضرت علی (ع)، اسلام و تشیع، غرب
زدگی، جامعه پرستی، مارکسیسم، بیگانگی
از خویش، فردوسی، موسی، زبان فارسی،
ناسیونالیسم و بحران قرن بیستم.

کیهان
پنجشنبه ۲ تیر ۱۳۳۶
۵ رجب ۱۳۹۷ - شماره ۱۰۱۹۷

دردناک است به پدر بزرگوار و خاندان و
شاگردان آن مرحوم تسلیت می‌گوئیم
و شریک غم ایشان هستیم.
خداوند متعال او را قرین رحمت
و اسعه قرار داده و به بازماندگان و
معصیت زدگان صبر و اجر مرحمت
فرماید.

مهدی بازرگان - یدالله سجایی

نایت در زمینه شام - سوریه



این آگهی را روزنامه کیهان در صفحه ۲۹ و اطلاعات در
صفحه اول چاپ کرده بودند. دیگر آگهی تسلیت را هر دو
روزنامه در صفحه اول و با امضای «محمد همایون» چاپ
کرده بودند. متن تسلیت «محمد همایون» بنابر گذار حسینیه
ارشاد از این قرار بود:

فقیدان اسفناک دکتر علی شریعتی

مزیانی را به آگاهی جامعه مسلمان
می‌رساند. این معصیت عظمی را به همه
دوستان آن مرحوم تسلیت می‌گوید.
مجلس ترحیم و بزرگداشت روز
پنجشنبه دوم تیر ماه از ساعت ۵ بعد از
ظهر الی هفت بعد از ظهر در مسجد
ارک برگزار می‌شود.

محمد همایون

فردای روز انتشار خبر در گذشت دکتر علی شریعتی دو
روزنامه عصر تنها خبر و مطلبی که در مورد این واقعه دردناک
انتشار دادند متن یک اطلاعیه دو سطری بود که به شکل
آگهی چاپ کرده بودند.

اطلاعیه

به آگاهی عموم می‌رساند که برای
مرحوم دکتر علی شریعتی تا اطلاع
تائوی مجلس ترحیم برگزار نخواهد
شد.

محمد همایون

چاپ این اطلاعیه دو سطری که یک روز بعد از انتشار
آگهی‌های ترحیم و تسلیت مهدی بازرگان - یدالله سجایی و
محمد همایون صورت گرفت، بطور سریسته بار دیگر نشان
داد که پیچش‌ها و پیچیدگی‌هایی در کار است و پر پیدا بود
که نه این «مرگ» و نه انتشار «خبر مرگ» هیچ کدام
حالتی عادی ندارند و احتمالاً نقش و دخالت دولت و مأموران
ساواک در آن بسیار حساس و عظیم است. محمد همایون
که روز گذشته از مردم و دوستان آن مرحوم شریعتی خواسته
بود تا روز پنجشنبه دوم تیرماه در مجلس ترحیم دکتر
شریعتی شرکت کنند، حالا با چاپ یک «اطلاعیه» ناگزیر
شده بود که به تصویق افتادن برگزاری مراسم را به آگاهی
همگان برساند.





چاپ شتابزده این آگهی که هیچ توضیح روشنگری را هم با خود نداشت موجب شد که افکار عمومی به مسئله مرگ دکتر شریعتی در لندن دقیق شود و از طرف دیگر در سبب بی‌جوشی بر بیاید. شاید در دامنه این پرسش‌ها و کنجکاوی‌ها بود که روزنامه‌های عصر در شماره روز پنجشنبه خود یعنی پنج روز بعد از درگذشت دکتر شریعتی ناگزیر شدند - هر کدام به بهانه‌ای از او یاد کنند. کیهان در صفحه اول خود بار دیگر عکسی از مرحوم شریعتی را چاپ کرد و خوانندگان را به خواندن یادنامه‌ای دعوت کرد که در همان شماره فراهم آورده و در صفحات ۳۰۲ و ۳۰۹ چاپ کرده بود.

مطالبی که در این یادنامه گردآوری شده بود عبارت بودند از يك خبر کوتاه مربوط به برگزاری مجلس یاد بود دکتر شریعتی در دانشگاه فردوسی مشهد - مطالبی زیر عنوان دکتر شریعتی، سفری طولانی که مقصد آن «پازگشت به خویش» بود و مطالبی دیگر با عنوان «انسان مسلمان و مسائل جهان امروز».

کیفیت چاپ این مطالب در روزنامه کیهان آن هم در روز پنجشنبه که معمولاً ویژه نامه‌های ادبی کیهان در صفحه‌های مشخص به چاپ می‌رسید و خوانندگان با آرایش همیشگی آن آشنائی داشتند، به گونه‌ای بود که نوعی دیگر از شتابزدگی یا تحمیل به روزنامه را نشان می‌داد. عمده دلایلی که می‌شد به وجود این شتابزدگی و تحمیل بر شمرد یکی این بود که سردبیر وقت روزنامه ناگزیر از آن شده بود که بخشی از این ویژه نامه را که اصولاً می‌بایست تمام مطالب آن در يك صفحه مشخص به چاپ می‌رسید - در صفحه سوم روزنامه به چاپ برساند. دلیل دیگر بر شتابزدگی کار وضعیت آرایش صفحه بود. مطالب این صفحه با حسالتی در هم آمیخته و در شرایطی که گرفتار نوعی تداخل شده بودند قرار داشتند و این روشن می‌کرد که یا گردانندگان روزنامه تمایلی به چاپ مطلب نداشتند یا مطلب مزبور با عجله و سرعت به روزنامه تحمیل شده و فرصت برای آرایش باقی نبوده و یا اینکه مسئولان امنیتی وقت اصرار داشتند که مطالب را با چنان وضع در هم آمیخته، پراکنده و بی‌جلوه عرضه و ارائه دهند. در هر حال آنچه در این صفحات و بعنوان ویژه‌نامه دکتر شریعتی چاپ شد باز هم از موارد حساس زندگی و طرز

تفکر مرحوم شریعتی اصولاً خبر و اثر نداشت و تماماً در برگرفته مواردی بود که به هر حال مردم با آن‌ها آشنائی داشتند. مثلاً از فعالیت دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد و یا از مبارزات او، از چگونگی ارتباط دولت با او، کمترین حرف و سخنی به میان نیامده بود و آنچه بود سیری شتابزده در آن بخش از اندیشه‌های دکتر شریعتی بود که به مسئله غرب، تمدن غرب، ملیت، مذهب، زبان فارسی و بحران‌های قرن بیستم ارتباط داشت. بخش دیگر از مطالب را چاپ مجدد و مکرر بخشی از زندگینامه دکتر شریعتی تشکیل می‌داد. و خلاصه اینکه کاری شده بود برای خالی نبودن عریضه و نه برای بزرگداشت از متفکری که به شکلی رز آلود از میان ما رفته بود.

روزنامه اطلاعات هم در آنروز خبر برگزاری مجلس ترحیم دکتر شریعتی را در مشهد چاپ کرده بود با این توجه که در لابلای خبر از ترکیب «مرگ سرخ» استفاده شده بود و جای تعبیر و تدبیر داشت. این بخش خبر چنین بود: **مرحوم دکتر علی شریعتی که برای معالجه بیماری‌های چشم و قلب به انگلستان رفته بود، نتوانست از چنگال مرگ سرخ و سکنه قلبی بگریزد. او در**



حالی که در منزل یکی از بستگانش به نام آقای «علی فوکوهی» و در کنار دو دخترش در «سوت همیتون» انگلستان بسر می‌برد دچار سکنه قلبی گردید.

عنوان شدن «مرگ سرخ» برای دکتر شریعتی آن هم در چنان شرایطی که برگزاری مجلس ترحیمش بی‌ذکر هیچ دلیل مطلق اعلام شده بود. سبب بسیاری تردیدها و تدبیرها می‌شود و تفسیرهای گوناگونی از آن به عمل می‌آید. گروهی آنرا نوعی زیرکی رژیم برای انحراف افکار مردم نسبت به علل مرگ دکتر شریعتی تعبیر می‌کنند و گروهی آنرا پیام و جسارتی می‌دانند از نویسندگانی که مسئولیت تنظیم خبر را بر عهده داشته است. و با همین حرکت‌های رز آلود و پر تعبیر است که یاد و بزرگداشت و تجزیه و تحلیل مطبوعات از زندگی و مرگ و آثار دکتر علی شریعتی به پایان می‌رسد و بی‌تردید به دستور ساواک پرونده او و ذکر نام او برای همیشه بسته می‌شود.

آنچه واقعیت دارد این است که مسئولان رژیم و مقامات امنیتی‌اش نه تنها تصمیم داشتند هرگز و هرگز نگذارند کسی با افکار علی شریعتی آشنائی بیشتر و عمیق‌تری پیدا کند بلکه حتی از این احتمال بطور مشهودی در وحشت بودند و از رهگذر همین حس وحشت بود که حتی از شنیدن نام «حسینیه ارشاد» بر خود می‌لرزیدند و لابد ویران شدن يك نوبه این بنای با وقار و پر ابهت را آرزو می‌کردند.

آنها چنین می‌خواستند و روزگار و خداوند روزگار به گونه‌ای دیگر. آنچه حالا وجود دارد و شاید هم هرگز در مخیله ما مردم ایران نمی‌گنجید، چیزی است که خداوند بزرگ خواسته است. و در پناه چنین قنوت بزرگ است که حالا يك ملت نه تنها می‌تواند هر روز هزاران بار به حسینیه ارشاد برود. هزاران بار به حسینیه ارشاد بیندیشد، نیز می‌تواند هزاران هزار بار نام دکتر علی شریعتی را به عنوان شهیدی شریف و متفکری راستین و پیشرو فریاد بزند و کتابهایش را در هر رهگذر و در هر خانه و کتابخانه ببیند و بخواند.

این خواست خداوند بزرگ است که به دنبال آن روزهای پراز راز و شبهه و اختناق و انکار، حالا در روزهای با شمیم که تصویرهای علی شریعتی در هر راهیمائی در جایگاهی پر اعتبار و در کنار بزرگوارانی چون آیت‌الله خمینی، آیت‌الله شریعتداری و آیت‌الله طالقانی در حرکت است و نامش در یاد روزها و روزنامه‌ها.

باباعلی...



پارسال بود... يك سال پیش!
اما برای من شاید يك روز، يك ساعت، يك دقیقه، و یا حتی يك لحظه پیش!
آرام و بی‌تکلف، ناگهان وارد کلاس شد. نگاهی به تخته سیاه انداخت. چشمانش به نقطه‌یی خیره شد. يك محکمی به سیگارش زد و بعد با همان سادگی که به کلاس پا گذاشته بود، رفت پشت میز. گویی عادت نداشت يك‌جا بنشیند. مرتب در حرکت بود. بلند می‌شد و باز می‌نشست...

از بنو ورود به کلاس، خود را به همه شناساند... نامش «علی» است و همه علی صدایش می‌کنند. او از ما است و ما از او. همه او را علی می‌دانند و علی می‌شناسد، همچنان که بچه‌هایش «بابا علی» صدایش می‌کنند. آدم تازه وقتی او را بهتر می‌شناسد که با آنها روبرو می‌شود. بابا علی، آدم را یاد پایا سرگمی و پایا گوریو و باباهای دیگر می‌انازد.

نمی‌دانم در پاره‌ی علی چه بگویم، چگونه بگویم. نمی‌دانم چرا دست و دلم می‌لرزد. اصلاً چرا قلم بدست گرفته‌ام؟ چرا اشک به چشمانم دیده است؟ کاش می‌توانستم فریاد بزنم...

از همان يك سال پیش که با او آشنا شدیم، فهمیدم با آدم عجیبی روبرو شده‌ام. اما نه. شاید دیگران عجیب بودند. بله، ما عجیب بودیم. او هر چه بونو بود، مسلماً غیر از دیگران بود. کسی بود که هیچکس نمی‌خواست با القاب و عناوین دهان پرکن، محنود و محصورش کند. او «علی» است. خودش است...

يك سالی با او سر کردیم. هر بار که کلاس به پایان می‌رسید، ارادت‌مانش، ساعت‌ها دورهمش می‌کردند. صحبت گل می‌انداخت. همه گوش می‌خواستند و نفس‌ها را در سینه حبس می‌کردند. سیگار می‌کشید و حرف می‌زد. سخن از دل

می‌گفت. این بود که سخنانش به دل می‌نشست... و این بود که حصار دانشکده را بر خود هموار می‌ساخت. مرغ روحش به این محیط خو گرفت، پرواز داد و پرواز کرد، و هیچوقت خسته نشد. سر در پوسته‌ی خود فرو نبرد. همه را تشنه کرد و آتش برافروخت و بجوش آورد. گویی رسالتی خفائی داشت...

درست است که حالا پال و پرش شکسته، ولی پال شکسته‌ی او، نویدبخش شادمانی‌ها است. شادی پراکند، تشنگی‌ها فرو نشاند، و مائده‌ی رساند به ما که نه چشیده بودیم و نه وصفش را شنیده...

يك روز عصبانی شده بود. از بعضی‌ها لجش گرفته بود و می‌گفت چطور پذیرم که شخصیت انسانی به محکم بودن بند کفش بستگی دارد؟ و می‌گفت اینها مهم نیست! اگر اختلاف بین افراد تا این حد باشد، مهم نیست! قابل تحمل است! اما

این بهمیرختگی در همه‌ی کارهای او مشاهد می‌شد.

علی ظاهراً بد قول بود، بی‌برنامه بود، بی‌نظم بود. شاید اگر کسی او را خوب نمی‌شناخت، زود از او دلخور می‌شد و به باد انتقادش می‌گرفت! اما می‌دیدیم همه دوستش دارند. شاید کسی دیگر با همین خصوصیات، حتی يك دوست هم پیدا نمی‌کرد. اما همه دست او را می‌فشارند. راستی یادم آمد! علی ساعت نداشت. و شاید به این دلیل بود که ساعت‌ها می‌گشت و او فکر می‌کرد که هنوز وقت هست و باید حرف زد... يك روز صحبت گل انداخت. من می‌دانستم که او سر ساعت، قرار ملاقات دارد. اما ول کن معامله نبود. چنان غرق صحبت می‌شد و هر موضوعی را انقدر جدی می‌گرفت که فکر می‌کردی بزرگ‌ترین و بفرنج‌ترین مسائل را دارد می‌شکافد.

گاهی سیگاری لای انگشتانش می‌گرفت و به دنبال کبریت می‌گشت. لحظه‌یی بعد، کبریت را فراموش می‌کرد و سیگار را دست به دست می‌کرد، تا اینکه یکی از بچه‌ها کبریت می‌کشید. و او با تشکری ساده، بحث را دنبال می‌گرفت... هر چه از علی بگویم کم گفتم. تنها این را اضافه کنم که علی نقص نداشت، اما دل همه از دستش خون بود! یکبار می‌دید غیث می‌زد، و یکبار پیدایش می‌شد. وقتی آدم می‌خواست مثل تشنه‌ی به کویر افتاده‌ی از سر چشمتی او سیراب شود، گریش نمی‌آورد. آدم لجش می‌گرفت و بی‌ثباتی می‌کرد! یا خود عهد می‌کرد دیگر به سراغش نرود، اما خدا می‌داند چه نیرویی در او بود که همه را جلب خود می‌کرد...

اگر اختلاف‌ها از مرزهای فکری و معانی انسانی بگذرد، انوقت طاقت‌فرسا است. و بعد از سوز درونش گفت، بگذریم...

يك روز دیگر می‌گفت آرزو دارم همانقدر که من به رفقایم چیز یاد می‌دهم، از آنها هم چیزها یاد بگیرم. و این حرفش برآستی از صمیم قلب بود، چون او با دانشجویان، رفیق بود. فاصله‌یی بعنوان استاد و دانشجو در میان نبود. دفتر کارش به روی همه باز بود. آدم خیلی زود به دفترش راه باز می‌کرد، و خیلی زود انس می‌گرفت. اتاقش بی‌نظم بود، این درست، ولی او بی‌نظمی را دوست داشت، همه چیز را بهم ریخته می‌پسندید. او مقصدی بود برای رسیدن به هدف‌های عالی انسانی. برای جلوه‌گر ساختن حقایق باید چارچوب‌ها و قالب‌ها را شکست. برنامه‌ها و فرمول‌های خشک و جامد و بی‌تحرک را باید از میان برد، باید بهم ریخت و از نو ساخت... و



گفتگونی پرنکته با استاد محمد تقی شریعتی

همه قبیله او عالمان دین بودند...

یوسف خانعلی

اشاره:

در چنین فرصتی که کوشیده‌ایم تا سراسر مجله را به دکتر علی شریعتی مبارز و پژوهنده‌ای ارجمند و یگانه اختصاص دهیم، بجا و بلکه ضروری دیدیم که دپداری نیز با استاد محمد تقی شریعتی پدر مجاهد این شهید شریف داشته باشیم. در روزهایی که به تهران آمده بود تا در گشایش دوباره حسینیه ارشاد شرکت کند توانستیم این گفتگو را با ایشان انجام دهیم. آگاه بودیم که او در مقام یک محقق و اسلام‌شناس صاحب چند کتاب ارزنده است. آگاه بودیم که روزگاری — و حالا هم — در عرصه سیاست فعال بوده است و میدانستیم که از پامردان و مؤمنان راستین است و کسی است که، پسرش علی شریعتی یکی از مفاخر ماست. با اینهمه پرداختن به همه این موارد را در فرصت گفتگویمان بر خود فرض ندانستیم. دو مورد از همه این موارد را برگزیدیم و بقیه را به آینده وا گذاشتیم.

بخشی از آنچه در این گفتگو به آن پرداخته‌ایم به زندگینامه استاد محمد تقی شریعتی مربوط می‌شود و بخش دیگر حرفه‌ای است که دکتر شریعتی را از بیان پدرش تصویر می‌کند.

چند من اخوند ملاقریانعلی شاگرد مکتب حاج ملاهادی سبزواری بود

من سنت‌شکنی کردم و راه آنها را ادامه ندادم

دکتر شریعتی بود که «دین» را بمیان روشنفکران برد

● نمی‌دانم چرا بعد از شنیدن این قسمت از حرفه‌ایان لازم می‌بینم که یکبار دیگر از شما درباره کسانی سؤال کنم که روزگاری شاگرد و طلبه محضر و مکتب‌شان بودند؟ آیا در این زمینه چیزی بخاطر دارید که بگویید؟

— همانطور که قبلاً گفتم، تا هفتمسالگی در «مزیان» بودم و در همانجا و در مدرسه «مزیان» پیش پدر و عمویم به تحصیل پرداختم و سپس برای ادامه تحصیل به مشهد رفتم. دو برادر بزرگم که قبل از من به همین منظور به مشهد رفته بودند، در مدرسه «فاضل‌خان» تحصیل می‌کردند. من هم به آنها پیوستم و در همین مدرسه که از مدارس معروف آن زمان بود سکونت اختیار کردیم. نخستین استادی که در این مدرسه افتخار شاگردی‌اش را پیدا کردم مرحوم ادیب نیشابوری (نیشابوری بزرگ یا نیشابوری اول) بود که دنباله مقدماتی را که پیش پدر و عمویم آموخته بودم، در محضر ایشان فرا گرفتم. وقتی که ادیب نیشابوری فوت کرد، به خدمت «ادیب ثانی» رسیدم و در محضر این دو استاد بزرگ بود که توانستم مقدمات را بیابان برسانم و بقیه دروس — یعنی فقه، اصول و فلسفه — را پیش اساتید معروف مشهد امثال مرحوم آقا شیخ‌هاشم، مرحوم ارتضای، مرحوم میرزا ابوالقاسم الهی، حاج شیخ محمود طلی‌فرا گرفتم. بعدها که مدارس قدیمه برچیده شد، با اینهمه من تلاش کردم تا تحصیلاتم را به اصطلاح خود آخوندها در همان «سطوح» تکمیل کنم. از آنجا که در چنان شرایطی امکان تحصیل و تدریس کم شده بود، ناگزیر شدم برای ادامه تحصیلاتم به مطالعه روی بیاورم و می‌توانم بگویم آنچه بعد از دوران برچیده شدن مدارس قدیمه توانستم بیاموزم، چیزهایی بود که با زحمات فراوان به آنها دست پیدا کردم. ناگفته نگذارم که همین علاقه به مطالعه سبب شد تا برای رفع پارهای اشکالات که در همین مطالعه پیش می‌آمد، به خدمت استادان و علما و فضلا برسم و از آگاه‌ها و راهنمایی‌های آنها استفاده کنم و الحق که هر کدام در هر رشته‌ای که تبحر و نبوغ داشتند، نهایت راهنمایی و ارشاد را می‌فرمودند، و اینچنین بود که اولاً تحصیل را همچنان ادامه دادم و دوم افتخار آشنایی و دوستی با علماء و فضلا را پیدا کردم. از آنجا که این شیوه شناخت و تلقی از دین برای این قبیل دینداران بهرور زمان توسط دیگران معسر می‌شد و تفهیم شده بود، بهمین دلیل مبارزه کردن با آنها و ایجاد دگرگونی در بینش آنها نسبت به اسلام و دین کار چندان ساده‌ای نبود. و حتی می‌توانم بگویم مبارزهای بود بسیار سخت و گران. سومین مرحله مبارزه ما در جهت مقام دستگاه حاکم بود. عمال دستگاه در همان ایام هر روز یک بهانه، ما و اعضای کانون را اذیت می‌کردند و این آزار و اذیت ادامه داشت تا روزی که در کانون را بستند و ما را به زندان بردند.

● شما را به چه جرمی دستگیر و زندانی کردند؟

— خود آنها عنوان کردند که جرم ما طرفداری از دکتر

محمد مصدق و مخالفت با شاه است، ولی واقعیت قضیه اینطور نبود و آنها از مسائل دیگری وحشتزده شده بودند. خوب بیادم هست وقتی در زندان ورقهای را پیش روی من گذاشتند که امضاء کنم، در آن عنوان شده بود که: ما متهم به ابراد سخنرانی‌هایی هستیم که افراد را در خارج و داخل کشور تحریک به شورش می‌کنیم. وقتی این جمله را روی ورقه خواندم با خنده به سروانی که بالای سرم ایستاده بود گفتم: پس ما شخصیت‌های مهمی هستیم چون می‌توانیم حتی در واشنگتن و مسکو هم آنها را تحریک کنیم. جوانی که سروان جوان بمن داد این بود که گفت: «اینها فرمایشیه است. لطفاً امضاء کنید».

● شما چند نفر بودید که دستگیر شدید؟

— تعداد افرادی که در کانون فعالیت داشتند و دستگیر شدند شانزده نفر بود. بعضی از آنها از بازاریان مشهد بودند که با کانون رفت و آمد داشتند و آقای طاهر احمدزاده هم که در حال حاضر استاندار خراسان است، در کنار ما جزو دستگیرشدگان بود.

● خود شما تا به حال چندبار دستگیر و زندانی شده‌اید؟

— اگر مزاحمت‌های متعدد و گاه و بیگاه مأموران سازمان امنیت در مشهد را کنار بگذاریم که کار همیشگی‌شان بود و دلیل روشنی هم برای اینکارشان لازم نداشتند، رویهم‌رفته دوبار بطور رسمی دستگیر و زندانی شدم: بار اول در سال ۱۳۳۶ و بار دوم در سال ۱۳۵۲ بود که به مدت یک سال و سیزده روز در زندان اوین و قصر زندانی شدم.

● این بار به چه دلیل دستگیرتان کردند؟

— شاید باین دلیل که پدر دکتر علی شریعتی بودند و فکر می‌کردند از طریق دستگیری من خواهند توانست دکتر شریعتی را هم دستگیر کنند. اتفاقاً همینطور هم شد. وقتی خبر دستگیری من به گوش دکتر رسید، او به خیال اینکه اگر خودش را به مأمورین معرفی کند مرا آزاد خواهند کرد، رفت و خودش را معرفی کرد. آنها نه تنها مرا آزاد نکردند بلکه ابتدا از «اوین» به «دکمیته» بردند و سپس به زندان قصر فرستادند. سه شبانه روز اول را در قرنطینه گذراندم و بعد هم مرتب در «بنده‌های مختلف زندان، زندانی‌ام کردند».

● شاید برای اولین بار است که در طول سی و چند دقیقه از گفتگویمان، اسمی از دکتر علی شریعتی بهمان می‌آید. وقتی چنین می‌شود، بی‌متاسبت نمی‌بینم که محسور گفتگویمان را به سوی او بچرخانم و از مردی که نه تنها «پدر» بلکه «استاد» دکتر شریعتی نیز بوده است درباره آن شهید شریف سؤال کنم. پیشاپیش این را از لایلی حرفهایش فهمیده‌ام که نسبت به حقوق و قلم پرسش سخت دلپسته و حساس است و حالا منتظر هستیم که این همه





را بیشتر از پیش شرح بدهد.

می‌گوید:

— دکتر شریعتی حتی پیش از آنکه وارد دورهٔ دبیرستان شود، از مواهب برخوردار بود. این مواهب عبارت بودند از «ذوق سرشار»، بیان جذاب و «قلم سحر» عاشق مطالعه هم بود. از کودکی دوست داشت کتاب بخواند و شاید همتی‌اش با من این علاقه را در او بیشتر هم کرده بود. قدرت و توانایی او را وقتی فهمیدم که در ترجمهٔ کتاب ایونر با هم همکاری کردیم. در آن زمان مدیر کتابخانهٔ فرهنگ مشهد کتاب «ایونر» را بمن داد و گفت که آنرا ترجمه کنم. از آنجا که کتابی مفید بود، ترجمهٔ آن را شروع کردم. گرفتاری‌های دوران نظامت و فعالیت در کانون نشر حقایق اسلامی سبب شد به‌ضعف اعصاب دچار شوم و به‌همین دلیل تنها توانستم مقدمهٔ کتاب را که بحثی بود دربارهٔ «سوسیالیسم اسلام» ترجمه کنم. ترجمهٔ بقیهٔ کتاب را به‌دکتر شریعتی واگذار کردم که در آن موقع محصل دبیرستان بود. او هرروز چند ورق از همین کتاب را پیش من می‌خواند و بعد از اینکه اشکالات خود را در مورد بعضی لغات و اصطلاحات رفع می‌کرد، به‌امطاق خود می‌رفت و ترجمهٔ کتاب را ادامه می‌داد، و یک بار دیگر متن ترجمه شده را برای من می‌خواند تا اگر اشتباهاتی در کار وجود داشت برطرف شود. وقتی ترجمهٔ این کتاب به‌پایان رسید، قدرت او را بوضوح دیدم و همچنانکه حالا هم شاهد هستید، آن کتاب هنوز با استقبال عامه روبروست و قدرت قلم و نگارش دکتر در این میان از اعتبار بسیار برخوردار است.

دکتر به‌مطالعه علاقهٔ شدیدی داشت و از آنجا که روی یکی از چشم‌هایش لکمی پیدا شده بود، همواره نگران بودیم که بر اثر مطالعهٔ زیاد بینایی‌اش در خطر بیفتد. به‌همین دلیل همیشه اصرار می‌کردیم که شب‌ها زیاد بیدار نماند و اغلب هم چراغ اطاقش را خاموش می‌کردیم تا از مطالعه دست بردارد. او علی‌الظاهر از خواست ما اطاعت می‌کرد ولی همینکه به‌امطاق خودم برمی‌گشتم، بلند می‌شد و پرده‌های اطاقش را می‌کشید و دوباره به‌مطالعه می‌پرداخت.

عشق به‌مطالعه نه تنها هرگز رو به‌خاموشی نگذاشت بلکه با او بود تا اینکه به‌دورهٔ دبیرستان رفت. او در این دوره آموزگاری هم می‌کرد و محل خدمتش در آبادی «احمدآباد» بود که در آن زمان خارج از شهر مشهد قرار داشت.

دکتر شریعتی در آن زمان ضمن اینکه در مدرسه «کیمیا» قلمه درس می‌داد، در عین حال به‌تحصیل دانشگاهی نیز علاقمند شد و توانست رتبهٔ اول را بدست بیاورد. این پیروزی که مظهری از لیاقت و پشتکار او بود، سبب شد که دولت او را برای ادامهٔ تحصیل در دانشگاه «سوربن» به‌فرانسه بفرستد. آنچه به‌نبال سالهای تحصیل در دانشگاه «سوربن» بدست آمد، دریافت دو درجه دکتري بود: اولی در رشتهٔ «تاریخ اسلام» و دومی در «جامعه‌شناسی اسلامی».

● فکر می‌کنید گرایش او به‌مسائل

اسلامی و همت کردنش در این جهت

که مبلغ اسلام راستین باشد، اصولاً

به‌چه دوره‌ای برمی‌گردد و روی هم

رفته تا چه اندازه تحت تأثیر شما بوده است؟

— همیشه می‌توانم بگویم که هرچه در توان داشتم در تربیت او کوشیدم خاصه اینکه خود او هم از زمینه مستعدی برای خوب بودن برخوردار بود.

درباره قسمت دوم سؤالتان که در واقع سؤالی است درباره مؤثر بودن «قانون توارث» یا اطمینان می‌توانم بگویم که این قانون نقش مؤثری داشته است.

خاندان ما همه روحانی بوده‌اند، پس روشن است که او وقتی چشم باز کرده، با روحانیت آشنا شده است خودش همین مسئله را بارها در سخنرانی‌هایش عنوان کرده و در مواردی هم بمن اشاره کرده است. او از وقتی که کوچک بود، در مجالس سخنرانی من که در جهت تبلیغ اسلام بود، شرکت می‌کرد و بعدها هم نه تنها شروع به تدریس کرد بلکه به تدریس سخنرانی در کانون نیز اقدام کرد و در همان ایام بود که «مکتب واسطه» را نوشت و «ابوذر» را ترجمه کرد.

● از میان آثار او کدامیک را پیشتر دوست دارید؟

— جواب دادن به این سؤال که کدامیک را دوست دارم، لازم‌هاش این است که من تن به یک نوع انتخاب بدهم و این همان کاری است که برایم مشکل است. با اینهمه می‌توانم بگویم که «حسین، وارث آدم» خیلی عمیق است. «شهید بعد از شهادتش» بسیار جالب است و «یاد یافا و اوران» نیز خیلی جالب است. از لحاظ «قلم» هم کتاب «کوبر» را برجسته می‌دانم.

● دکتر شریعتی بی‌تردید در انقلاب ایران نقش بسیار مؤثر و ارزنده و سازنده داشته است. با اینهمه می‌خواهم از شما سؤال کنم که چه نقش و «سهمی» را در پیروزی انقلابی که حالا شاهدش هستیم برای او قائل هستید؟

— ممکن است گفته من تا حدودی مبالغه‌آمیز جلوه کند ولی واقعیت این است که دکتر شریعتی کسی بود که «دین» را به میان جامعه روشنفکر این سرزمین برد، قبل از او اگر یک استاد دانشگاه می‌خواست ابراز شخصیت کند، این کار را با اظهار مخالفت با اسلام و دین انجام می‌داد، ولی نشر آثار و افکار دکتر شریعتی سبب شد که این جریان کاملاً برعکس باشد یعنی همان فرد روشنفکر اگر خواست ابراز شخصیت کند بهتر و درست‌تر دید که این کار را با طرفداری از «دین» انجام دهد. فراموش نکنیم که در پیروزی نهضت، حضرت ایتالله خمینی علت اصلی بوده و هستند و این واقعیتی است که اصلاً پستی ندارد. آنچه دکتر کرده و می‌شود روی آن تکیه کرد این است که توانست «مکتبی» را بوجود بیاورد. انجام این کار هم بخوبی می‌توانست بدست ایتالله خمینی صورت بگیرد چرا که حضرت ایتالله «اهلیت» این کار را دارا بوده و هستند ولی چون فرصت نداشتند نسبت به آن اقدامی نکردند و دکتر در چنین شرایطی بود که توانست «مکتبی» را بنیان بگذارد.

واقعیت این است که جوان‌های ما ابتدا از طریق علاقمندی به مکتب دکتر شریعتی و مطالعه آثار او و شنیدن سخنرانی‌هایش توانستند با «منهج» و «اسلام» آشنایی پیدا کنند و آنوقت با آگاهی لازم به نهضت پیوستند. نقش دکتر شریعتی را در انقلاب می‌باید در همین مرحله جستجو کرد.

● می‌توانم به رسم بنظر شما در حال حاضر چه کسی را در مقایسه با طرز اندیشه و رفتار و عملکرد دکتر شریعتی قابل قیاس می‌دانید؟

— جوابی نمی‌توانم باین سؤال شما بدهم.

● من نگران این هستم که خلایق ایجاد شود، شما نگران نیستید؟

— این قیل نگرانی‌ها که نسبت به اسلام، منهج، انقلاب مربوط می‌شود، البته که مورد و ارزش دارد و باید امیدوار بود که چنین خلایقی هرگز بوجود نیاید. لابد آگاه هستید که خود «امام» به این مسئله توجه خاص دارد و مطرح شدن بحث «امر بالمعروف و نهی از منکر» هم در جهت همین مسئله است.

● از روزی که خبر مرگ دکتر شریعتی در تهران منتشر شد تا به امروز که من در خدمتتان هستم و روزهای پیروزی انقلاب را می‌گذرانیم، آنچه هیچ تغییر نیافته وجود پرده ابهامی است که همواره در رابطه با مرگ دکتر شریعتی در چشم‌ها نشسته است. آیا مسئله‌ای وجود دارد که در این گفتگو از آن حرف بزنید و این «دراز» سر به مهر را بکشایید؟

— واقعیت این است که این جریان همان مقدار برای من مبهم است که برای شما و مردم مبهم بوده است، ولی آنچه می‌دانم و تردید هم ندارم، این است که دکتر علی شریعتی «شهید» است و شهید شده است و اهمیت ندارد که چه عامل یا عواملی در قتل او نقش داشته‌اند. در نهج‌الایمان جمله‌ایست به این مضمون: کسی که معرفت به خدا و پیغمبرش دارد، حتی اگر در بستر بمیرد، شهید است. در اینکه دکتر در حد توانایی و اطلاعاتش به خدا و قرآن معرفت داشت شک نیست و در اینکه در راه تکمیل معرفت خود و تعلیم آن به دیگران کوشش داشت در این هم شک نیست وجود ندارد. من مرگ دکتر شریعتی را ضایعی برای اسلام می‌دانم.

● مرگ او چقدر برایتان غیرمترقبه بود؟

— بی‌نهایت و بیش از حد...

● چطور توانستید درد این حادثه را با همه ناگهانی‌بودنش تحمل کنید؟

— ایمان داشتن به خداوند سبب هرنوع صبر و شکیبایی می‌تواند باشد. و من همیشه از خداوند یاری گرفتم.

پکاست و سی دقیقه گفتگویمان طول کشیده است. در این مذاکرات طولانی نه تنها توانستیم حرفهای بسیار پررنگی را از او بشنوم، نیز توانستیم که لحظهای صبر و تدبیر یک مؤمن ۷۲ ساله را هم از نزدیک لمس کنیم. هر بار که حرفی را ناتمام گذاشته و یا ادامه داده، بخوبی دریافتیم که نمیخواهد عرصه کلام بمحیطه خودخواهی و خودستایی برسد و البته شود. پیرمرد با وقاری است که برآستی میتوان پرتوی از ایمان پنهان او را در هر یک از الفاظ کلامش و در سیمای منوی اش بهمان دید. پیر مبارزست که دامنه مبارزاتش بمسائلهای پیش از تولد من سی ساله میرسد. اما وقتی قرار میگیرد از مبارزاتش بگوید، ترجیح میدهد تا کینش بر روی آن بخش از پیکارها و مجاهداتش باشد که در راه خداوند و اسلام بوده و هست. اصرار ندارد ولی چقدر براحتی میتواند بطرف مقابلش بپیماند که دلبسته هیچ جاه و مقامی نیست و چیزی نمیخواهد مگر تعالی اسلام و سربلندی امت پیامبر.

خداحافظی می‌کنم با این امید که سالیان سال زنده باشد و پاور همه آنان که دلبسته راه حق و اسلام راستین هستند. وقتی سؤال کردم که از گذشته و تبارش حرف بزند، قسمدم این بود که بدانم دینداری و خداشناسی - انهم از اینقبیل که او هست - در خاندان او از چه بنیانی برخوردار است. راستش پیشاپیش گمان زده بودم که اینهمه دلبسته «خدا و قرآن» بودن، بی‌برخورداری از یک میراث اصیل نمی‌تواند ممکن باشد. و حالا منتظر بودم که او از این امکان سخن بگوید.

می‌گوید:

«جذ من افتخار انرا داشته که در مکتب و محضر حاج ملاآقایی سبزواری شاگردی کند، از مکاتباتی که از آن ایام باقی مانده و حالا در خانواده ما موجود است بخوبی پیداست که ما بین جذ من که «اسرار» تخلص می‌کرد و حاج ملاهادی که خاتمالفلاسفه لقب گرفته، علاوه بر رابطه شاگردی و استادی، نوعی رابطه دوستی و همنمی نیز وجود داشته است.

وقتی دوره تحصیلات جذ من پایان می‌رسد ترجیح می‌دهد در روستای «یهم‌آباد نزدیک «مزینان» مقیم شود و باین ترتیب گوشه انزوا برمیگزیند و از آنجا که مختصر مطالعه و تحصیل هم در زمینه «طلب» داشته، می‌کوشد تا اهالی روستای یهم‌آباد را نه تنها ارشاد فکری کند بلکه در موارد لزوم به معالجه جسمی‌شان نیز بپردازد. مدتی باین ترتیب سپری می‌شود تا اینکه مرحوم «شریعت‌نظر» که از علمای برجسته آن زمان بود و در سبزواری سکونت داشت در صدد برمی‌آید تا «آخوند» را یعنی جذ مرا از روستای یهم‌آباد به مزینان ببرد که در آن زمان نسبت به آبادی‌های اطرافش حالت مرکزیت داشت. در مزینان مدرسه‌ای ساخته می‌شود و املاکی بمنوان موقوفه در اختیار مدرسه قرار می‌گیرد تا کسانی که از دهات اطراف مزینان برای تحصیل

می‌آیند بتوانند در آن مدرسه طلبگی کنند و از محضر «آخوند» استفاده نمایند.

بعد از فوت جمن آخوند ملاقرابانلی، مردم تصمیم می‌گیرند پدرم «شیخ محمود» را که در آن زمان در مشهد مشغول تحصیل بوده به مزینان بیاورند و مقام پیشنامازی مسجد و مدرسی ملاقرابانلی را به او بپسارند. بعد از فوت پدرم این مسئولیت برعهده برادر بزرگم گذاشته می‌شود که در آن زمان جزو طلاب فاضل حوزه علمیه مشهد بود.

● جمله‌اش را بیکباره تمام می‌کند و لابد فرصت می‌دهد که من بیاد بیاورم آن گفته سمعی را که: «همه قبیلۀ او خاندان دین بودند». این گفته را که بیاد می‌آورم، وسوسه می‌شوم که بهرسم پس چرا خود او ره را چنان نرفت که خاندانش رفته‌اند؟ جوابش را با جمله‌ای شروع می‌کند که مؤید حرف من است. می‌گوید:

«من مستحکمی کردم و نخواستم از مشهد بیرون بروم، در مشهد ماندم به این خیال که بتوانم به مقام «اجتهد» برسم و از این طریق خدمت بیشتری انجام بدهم. هفده ساله بودم که به مشهد رفتم و به تحصیل پرداختم چندی از دوران تحصیل نگذشته بود که بدستور «رضا شاه» بتدریس مدارس قدیم را برچیدند و طلاب را هم یا به نظام وظیفه بردند یا اینکه مجبور کردند هر کدام کسب و کار دیگری پیش بگیرند.

در چنین شرایطی وقتی نتوانستم تحصیلاتم را بجائی برسانم که قصدش را داشتم، بهتر دیدم برای تربیت نسل جوان و تبلیغ اسلام به فعالیت‌های فرهنگی بپردازم. بهمین دلیل به استخدام «فرهنگ» در آمدم.

عشق عمیقی که نسبت به تربیت نسل جوان داشتم مانع از آن شد که به وضع اسفبار مقررات و مزایای استخدامی آن روز توجهی داشته باشم و یا از روبروئی با سختی‌هایی که می‌خاستم در پیش رو خواهم داشت بترسم. آگاهانه پذیرفتم از مزایایی که ممکن بود از مشاغل دیگر نصیب بشود چشم پیروشم و زندگی را با فشار تحمل کنم و شب و روزم را باین عشق بگذرانم که خواهم توانست جوان‌ها را باتلازه بشارت خود راهنمایی کنم. در مدرسه «ابن‌یمین» تدریس را شروع کردم، کوشیدم کلاسهای دبیرستان را در آنجا تأسیس کنم، همزمان با این، «نظامت» دبیرستان را نیز بر عهده گرفتم. روزیکه «علی‌اسفر حکمت» وزیر وقت معارف به مشهد آمد بعد از گردش در دبیرستان گفت: «چنین مدرسه‌ای در انگلستان هم نیست».

در همان ایام بود که کوشش کردم «کانون انتظام» را در مدرسه بوجود بیاورم که لفظ فارسی‌اش «دعاده» بود. نحوه فعالیت کانون باین طریق بود که محصلین خطاکار بوسیله خود محصلین محاکمه و تنبیه می‌شدند. این کار در اوایل برای بسیاری از همکارانم و مردم خنده‌آور بود ولی کم‌کم که اثرات وجودی‌اش نمایان شد موجب تحسین و دقت قرار گرفت.

در سال ۱۳۲۰ که توانستیم از آزادی‌های بیشتر برخوردار شویم، در صدد برآمدن تا شاگردانم را دورهم جمع کنیم و با پیش کشیدن مسائل و موضوع‌هایی که در آن زمان از اهمیت بسیار برخوردار بودند شکل فعال‌تری را به همکاری‌هایمان بدهم.

● نمی‌دانم از اینکه بطور سرریسته به مسائل و موضوع‌های آن زمان اشاره می‌کند و می‌گذرد چه قصدی دارد. اما چون پیشتر به سال ۱۳۲۰ و آزادی‌های آن سال اشاره می‌کند، در صدد برمی‌آیم تا بدنبال نقطه مشترک فضای باشیم. با این احتمال که فعالیت امروز کمونیست‌ها شاید عمده انگیزه فعالیت‌های او و همفکران او باشند. می‌پرسم آیا فعالیت توده‌ای‌ها در کار شما و موضوع دوره‌های شما نقشی داشت؟ می‌گوید:

«در آن زمان حزب توده در میان تمام فرهنگ و فرهنگی‌های مشهد نفوذ کرده بود مخصوصاً در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطه که وزیر فرهنگ هم به‌همراه دو وزیر دیگر کابینه توده‌ای بودند. فرصتی پیش آمد یا بهتر بگویم فرصتی پیش آورده شد که فرهنگیان صلاح دیدند تا بسوی توده‌ای‌ها کشیده شوند. توده‌ای شدن آگاهانه یا مصلحتی فرهنگیان این خطر را داشت که بزودی افکار کمونیستی از طریق آنها به دانش‌آموزان و جوانان انتقال پیدا کند و ما برای جلوگیری از اینقبیل دغل‌کاری‌ها و فرصت‌طلبی‌ها بود که لازم دیدیم جلسات خودما را بطور مرتب تشکیل دهیم و به مبارزه با حزب توده بپردازیم.

مبارزات ما در شرایطی صورت می‌گرفت که وزیر توده‌ای وزارت معارف کابینه قوام‌السلطه با استفاده از امکانات و اختیارات ترتیبی داد تا بسیاری از متکلم‌های یمانی که در «حزب توده» اسم نوشته بودند با یک ابلاغ حقوقی دوبرابر گرفتند و براساس همین پایه حقوقی رتبه دریافت کردند. نتیجه این شیوه عمل وزیر توده‌ای وزارت فرهنگ این شد که بمنوان مثال آقای شهاب فیروسی در روزهای اوّل تعطیلات تابستان بمنوان دبیر یمانی به تهران رفت و وقتی همزمان با افتتاح مدارس به مشهد برگشت، نه تنها به رتبه هشت دبیری ارتقاء یافته بود بلکه ابلاغ مدیر کل فرهنگ خراسان را هم باو داده بودند!

طبیعی بود که من نتوانستم و نخواستم از اینقبیل مزایای حزبی بهره‌مند شوم و بهمین دلیل هم در سال ۱۳۲۷ تنها توانستم رتبه یک دبیری را بگیرم و از آنجا که این محرومیت در راه خدمت به اسلام نصیب شده بود، در نتیجه هرگز از تحمل آن احساس درد و دلنگی نکردم که سهل است بلکه به شدت خدمت و مبارزه نیز افزودم.

در سال ۱۳۲۳ برگزاری دوره‌های بحث و گفتگو را به مرکز مستقلی بنام «کانون نشر حقایق اسلامی» منتقل کردیم و در این مؤسسه شیبا به تفسیر قرآن و ایراد سخنرانی پرداختیم. همزمان با این، در صدد برآمدن با

تشکیل جمعیتی از مستمعین کانون که تحصیلاتی در حد دیپلم و لیسانس داشتند به تدریس صرف و نحو، و منطق و فلسفه پردازم. آقای طاهر احمدزاده استاندار فعلی خراسان یکی از همین جوانان بود.

● می گوید: آن سالها را بعنوان سالهای بی خوابی یاد دارد و هرگز هم فراموش نمی کند.

می گوید: آنوقتها فلسفه کمونیسم تازه بود و ضرورت داشت ابتدا با این فلسفه آشنا شوم و چاره نداشتم جز اینکه همه کتابها، نوشته ها و مخطوطاتی مربوط به فلسفه کمونیسم را بخوانم تا بتوانم با بصیرت مبارزه کنم و اینچنین بود که آن سالها در شبانه روز بیش از چهار ساعت نتوانستم بخوابم.

می پرسیم آیا می شود علت اصلی علاقمندی اش را به ادامه مبارزه های اینچنین سخت و دنیالمدار تشریح کند؟ جوابش انقدر کوتاه است که کافی خیال می کنیم نباید همه جوابش بوده باشد. اما از آنجا که به صراحت و صداقتش مؤمن شده ام به آنچه گفته است قانع می شوم. گفته است:

« من به اسلام عشق داشتم و هرچه کرده ام بخاطر همین عشق بوده است.

● یعنی سنت دینداری در خاندان تان را

عاملی برای این عشق نمی دانید؟

« عشق خودم را به اسلام مظهری از همان سنت دینداری می دانم و تردید نباید داشت که مسئله «توارث» در این میان حتماً دارای نقش بوده است. من در خانواده ای بزرگ شده بودم که روحانیت و تقوی را از دیرباز دارا بود.

● گفتید در آن اوایل که فلسفه

کمونیسم مطرح شد، چون فلسفه تازه ای بود ناگزیر شدید پیرامون آن به مطالعه بپردازید. ممکن است بگویید با توجه به فلسفه اسلام که دانای آن بودید، چه کمبودی را در فلسفه کمونیسم متوجه شدید؟

« در جواب این سؤال حتماً باید پانچمای سنت کمونیسم را به تفصیل شرح بدهم.

کمونیستها به خدا معتقد نیستند و بهمین دلیل نقطه اتکای فکری ندارند. انسان را در حد یک ابزار تولید پایین می آورند و منحط می کنند. آنها «اقتصاد» را مبنی و زیر بنا می دانند. در چنین شرایطی پیداست که اخلاق، فرهنگ، علم، دانش، فلسفه، منطق و همه اینها تابع اقتصاد می شود. به عبارت دیگر: در نظام آنها این حقیقت منی پیدا نمی کند که همه فضایل اخلاقی دارای یک ریشه فکری هستند. آنها

بقیه در صفحه ۷۹

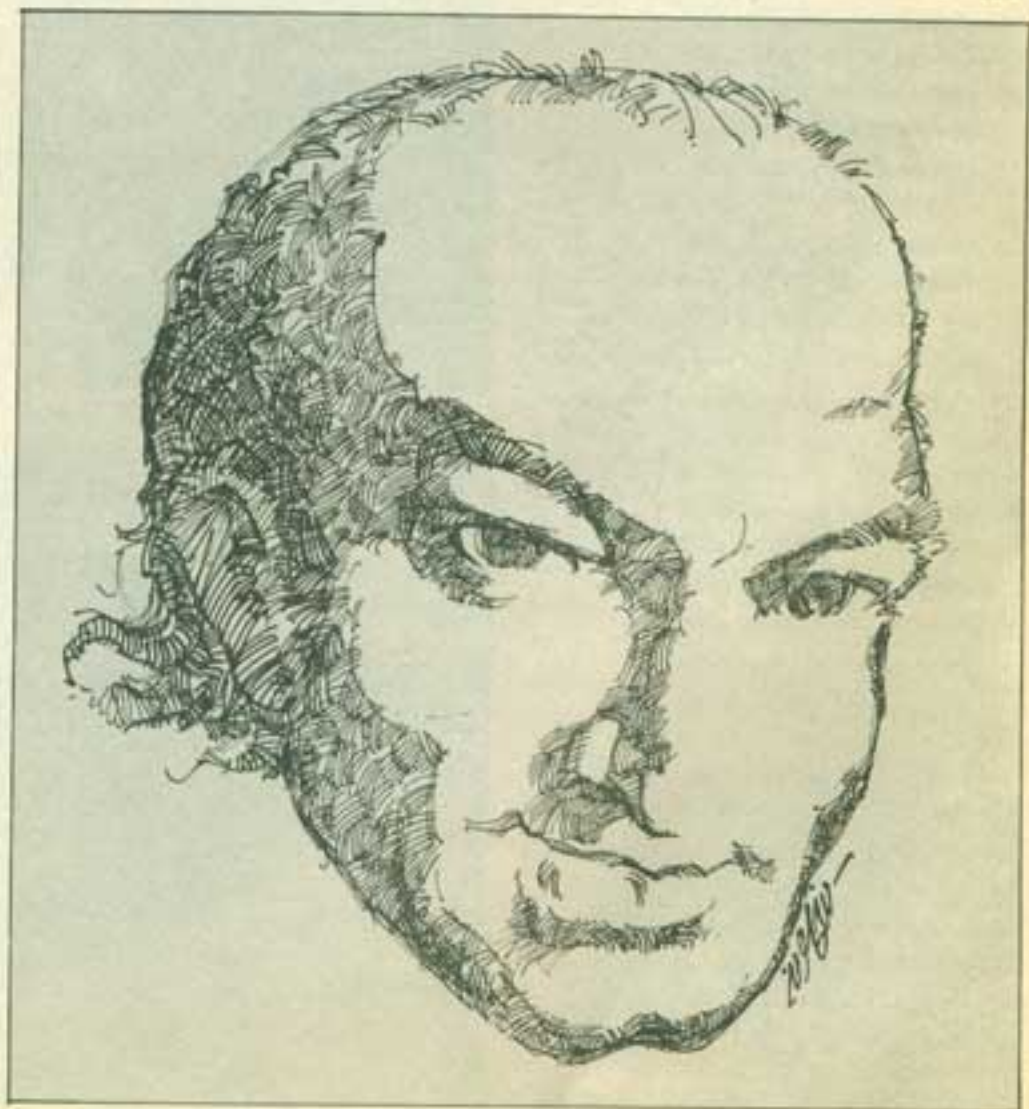




نوشته یان ریشار

علی شریعتی، متفکر پیشتاز

علی شریعتی، نویسنده و جامعه‌شناس، که پارسال درگذشت، از شخصیت‌های برجسته‌ای است که شناخت اندیشه‌هایش برای فهم تولد انقلاب فرهنگی ایران ضرورت بنیادی دارد. ایران‌شناس، یان ریشار، به بررسی آثار او می‌پردازد.



استعمار وجدانها

علی شریعتی قبل از هر چیز يك ایدئولوگ است. او آموزگار نسلی به خطر افتاده است و اندیشه‌اش را در گستره پهنای پیکارهای رهایی‌جویانه جهان سوم بنا ساخته است. او مسائل استعمار و استعمار نو را خاصه در آسیا و آفریقا پشت احساس کرده است. شریعتی به‌ویژه به استعمار فرهنگی سخت‌ناخته است که خلق‌ها را در اصیلترین واکنش‌هایشان از خود بیگانه می‌کند. رسم بر این است که در استعمار نو، استعمار اقتصادی خلق‌ها را نكوهش کنند؛ ولی شریعتی استعمار وجدانها را تشریح می‌کند که ملت‌ها را از وجدان هویتشان می‌گسلد.

ایران پیش از همسایگانش در معرض این خطر است؛ فی‌المثل، نویسنده ایرانی آل احمد پانزده سال پیش در جزوهای به نام غریب‌زدگی (که مدتها در حبس سانسور بود) این مرض فرهنگی را محکوم داشته بود. شریعتی می‌داند که انحراف از فرهنگ ملی عواقب اقتصادی و سیاسی دارد. ایدئولوژی‌های غربی نه همان اجازه نمی‌دهند که این بیگانگی واپسند، بلکه واکنش‌های اصیل خلق‌های مسلمان را فلج می‌کنند؛ نه لیبرالیسم کاپیتالیست که مشغول و بهره‌مند از این بیماری است و نه آیین‌های سوسیالیست یا مارکسیست که چون پویایشان را از دست داده‌اند به سطح ضد انسانی و ضد مذهبی می‌گرایند.

شریعتی در انسان‌گرایی اسلامی ایدئولوژی یگانگی را می‌بیند که می‌تواند نه فقط ایران بلکه همچنین همه خلق‌های ستم‌کشیده را رهایی بخشد. مراد از اسلام نه آن صورت تاهی گرفته‌ای است که جوامع مسلمان معاصر می‌نمایانند بلکه منظور آن جامعه آرمانی است که محمد پیامبر اسلام بنایش نهاد و خلفای اموی به زوال و جبری کشانند.

دین منحرف شده

ایمان همان چیزی است که به فرد، عزم مبارزه و به جمع، مایهٔ انسجامش را می‌دهد. نزد شریعتی، جوامع ملحد غم‌انگیز و نادیده‌بند، زیرا خرسندی‌های مادی فریبده‌اند و به سرخوردگی می‌انجامند. شریعتی با روحی بسیار مذهبی (گاهی با صیغهٔ عارفانه) همچنین عمیقاً شیعی است؛ تا به قهرمانان تشیع روزگار گذشته مانند علی، حسین، ابوتراب غفاری، خُر استاد می‌جوید و کفرالسهای متعندی را وقف آنان می‌کند. به زعم او دو اصل ویژه تشیع باید عامل محرك رهایی باشند: اول امامت، یا حکومت روحانی و سیاسی رهبری که مردم او را به جان و دل بپذیرند. امت اسلامی نظیر جامعهٔ مسیحی با حضور رازورانهٔ مسیح به هم پیوسته نیست بلکه با حرکت به گرد زعیم خود به هم جوش می‌خورد. دوم عدل، که تشیع آن را به پایگاه يك اصل الهی برکشیده است؛ عدل ضروری ذات خداوندی است، و جامعهٔ ادنی نمی‌تواند قانون جبارانه را بپذیرد، همان قانونی که امامان را یکایک کشته و اسلام را به انحطاط کشانده است. اسلام دینی است که به شخص ادنی احترام می‌گذارد.

اطاعت محض را از هیچ کس جز خداوند روا نمی‌دارد و خودمختاری خودش را تسلیم مجری اقتصادی نمی‌کند. اسلام تنها پشتیبان يك ایدئولوژی ترقی و انقلاب دایمی است و جلوی هر کوششی را برای برگشت به قدرت استبدادی و انحطاط سیاسی می‌گیرد.

دموکراسی غربی منحط شده است، زیرا عامل مسلط بر سیاست قدرت پول است نه انتخاب کنندگان. رأی همگانی با ادعای اینکه همه برابر می‌دهد، در واقع اکثریت محافظه‌کاری را بر اقلیتی مترقی چیره می‌گرداند.

شریعتی در يك رشته کنفرانس که در مجلدهی به نام **تشیع علوی و تشیع صفوی** گرد آمده است، میان این دو گونه تشیع تمیز قائل می‌شود. تشیع علوی بازنمای صدر اسلام و نشانگر حرکتی مترقی و انقلابی است که در آن شکافی میان روشنفکران و مردم نیست. به سخن دیگر، تشیع علوی همان اسلام در مرحله‌ی معنایی و پویای خویش است. صفویه پس از آنکه تشیع را مذهب رسمی کشور نهادن آن را به نهاد اجتماعی تاهی گرفتاری تحویل کردند. آنان علما را در راه انقیاد سیاسی مردم به کار گرفتند و مذهب را از غایت اصلیش که طلب عدل و گزاردن تکالیف مقدس است منحرف کردند. تشیع صفوی در پی اغالیدن ایرانیان بر امپراطوری عثمانی بین مسلمانان تفرقه انداخت و سبزه‌های مذهبی انگیزت. نژادپرستی و ملت‌پرستی را به تشیع آمیخت. صورتهای جدید عبادت در زمان صفویه منحرف بود و، به زعم شریعتی، از جهان مسیحیت به وام گرفته شده بود. فی‌المثل ذکران تئاتروار شهادت حسین (نمزیه) که از *mystères* نمایشهای مذهبی در باره زندگی، مرگ، رستاخیز مسیح - دنیای قرون وسطایی مسیحیت تقلید شد.

علمای صفوی در زمانه ما همان علمایی‌اند که از نقش آگاه کننده و هادی خود دست کشیده‌اند. به جدلهای بیهوده و بحثهای مابعدالطبیعه پس می‌کنند و با ادعای آنکه در غیبت امام غایب هرگونه حکومتی پذیرفتنی است، در جرم اضمحلال اسلام که مقتضای جدایی دین و قدرت است شریک می‌شوند.

شریعتی پس از طرح مفهوم تشیع علوی به نتیجهای دوگانه می‌رسد: از اسلام رسمی متحجر که مظلوم جوانان ارمان‌جو است قطع پیوند می‌کند؛ و معنایی مترقی و مبارز به همه مفاهیم تشیع باز می‌بخشد، مفاهیمی چون مصومیت ائمه، پنهان داشتن فکر (تقیه)، عدل، سعی در تفسیر (اجتهاد) و مانند آن. حتی نماز در این اسلام توگشته معنایی سیاسی می‌یابد: از عمل جدا نیست. (و میدانیم که معنای انقلابی نماز جماعت به ویژه طی رویدادهای اخیر تحول یافته است.) شریعتی از سوی دیگر تعصب تشیع صفوی را انکار می‌کند و خواستار سازگاری و اتفاق میان سنیان و شیعیان است چرا که جامعه صدر اسلام پیش از شقاق که خلافت امویه در آن پدید آورد جامعه‌ای سازگار و متفق بود.

زن یعنی فاطمه

و اما در باره زنان. شریعتی در چند کنفرانس به مسئله

مقام زن در جامعه می‌پردازد (این کنفرانسها در مجلدهی به نام **فاطمه، فاطمه** است منتشر شده‌اند): او نخست از الگوی غربی خرده می‌گیرد که زن را به شیطی مبتل می‌گرداند و از جنسیت زن که از هر گونه پیوند زنانه‌جویی گسته است برای غایات سوداگرانه بهره برمی‌دارد. وانگهی، غرب که مدعی بود زن را در کشورهای مستعمره وازاده کرده است جز این نمی‌خواست که با قطع پیوستگی خانواده سنتی اسلامی بر اقتدار خود صحنه تأیید بگذارد. شریعتی به هیچ رو مخالف مشارکت زنان در زندگی اجتماعی نیست، و به اصول سنتی انزوای زنان سخت می‌تازد. اما به دیده او رهایی بخشی و مساوات طلبی کلماتی است که چپها خطر مقابله با طبیعت را در بر داشته باشد. زن، مبارز و همسر مبارز و مادر و مربی مبارز است؛ همان خصایلی که فداکاری زن را می‌طلبد و مسئولیتهایی همچند مسئولیتهای مرد به او می‌دهد. سرمشق زنان فاطمه است: یعنی، دختر پیغمبر، همسر علی، مادر امام حسن و امام حسین. (...)

روشنفکران جدید

شریعتی در زمانی مشهور شده است که ایران تعلیمات عالی زیادی به خود دیده است و قشرهای جدید اجتماعی، بدون تدارک ایدئولوژیک، با مسائل فرهنگی روبرو شده‌اند که برایشان به کلی تازه‌گی دارد. مسائلی چون شهرنشینی سریع، غربی شدن، صنعتی شدن، و پدیدههایی نظیر معاملات بازار بورس و بورس بازی که انکسای ایران را در قبال قدرتهای بین‌المللی نشان می‌دهد. استناد و رجوع به اسلام از شریعتی که برای پاسخ‌گویی به ایدئولوژیها مسلح شده بود سببی در برابر تشتت همه ارزشها ساخت. اسلام، دین جنگجویان نهفت رهایی بخش الجزایری، فلسطینی و مانند آنها، و لذا دین مبارزه با امپریالیسم است. مسلمان در برابر فضای اختناق آمیزی که غرب برایش ساخته است هویتش را باز می‌یابد.

در داخل ایران، روشنفکران جدید تا به حال در اسلام چیزی جز کتاره‌گیری در مقابل جهان نو ندیده بودند. شریعتی از مجتهدی نقل می‌کند چون از او پرسیدند که آیا گوش دادن به رادیو مجاز است یا نه پاسخ گفت: من این شخص را نمی‌شناسم، اما اگر حرفهایش با اسلام موافق باشد اشکالی نمی‌بینم! اسلام تطبیق نیافته حتی يك نقش منفی داشت: توجه را به آخرت منحرف می‌کرد، با سکوتش ضامن بقای نظام استبداد بود، و حتی همیشه جنبه منفی مبارزه دینی را عرضه می‌داشت: باید برای حسین بیچاره که در کربلا شهید شد گریه و زاری کرد. جوانان ایرانی روشنفکر و مسلمان در وجود شریعتی پاسخی انقلابی و در خود ثوقیات ایرانی و بنا بر سنت شیعه یافته‌اند. چهره‌ای که شریعتی از حسین می‌کشد چهره حسین گریبان نیست، حسینی است که برای آرمانی برحق می‌جنگد و در فدا کردن جانش برای آن درنگ نمی‌ورزد.

نوول لیتر، ۱۴ دسامبر ۱۹۷۸

پایه‌ای رشید و کلام:

لیبریزم از شوق جست‌وجو و بهمانقدر میبوت.

فصل نوبین

باردیگر. کتاب کبیر زندگی شما ورقی دیگر خورد و خدا را شکر که از این صفحه آخری که سخت‌ترین و پریچ و خیم‌ترین و تمین‌کننده‌ترین‌شان هم بود، سرفراز گلشنید و کرگتن وارسته بر مسلك ایویش تنها بهره ادامه داد. یلوفری که از هر کجی آکنده بود و قوموا، را در عمل، پیروز نشان داد. و مگر نه که برهمای هستی قول دانه بود که درهایش را بر برهنم بگشاید، و می‌بینم که چه زیبا راست میگفت. دریا بر راه موسی شکافته می‌شود، ابراهیم خندان از آتش می‌رهد، نوح را چه پاك از هجوم سیلها که او بر کشتی تقوی برنشته است، بر غار هجرت محمد تارهای عنکبوتی تنیده می‌شود و پاساران نظام شرک کور می‌گردند. کجاست نیچه که ببیند هنوز خدا نمرده است!

در سالی که برمن گلشت، «خودی» نجاشم داد، هرگاه که میرفت تا کمی به «بیخودی» و «یگانگی» کج گردم، لپیپ خشم ایوثر بود که برهنم می‌کرد و به سراط مستقیم هدایتیم. جشن فارغ‌التحصیلی بود و قرار بود آن لباس مخصوص را بر تمنان کنند. با آگاهی به گفته شما که این همان عبا، عمامه خودمان است، به دفتر مترس رفتم و گفتم اگر می‌گذارید با لباس ملی خود به جشن بیایم، می‌ایم و گر نه خیر و چون جواب منفی بود، نرفتم. اینرا برای این آوردم که بدانید آن «خودی» که بمن آموخته‌اید در قلب لجن نجاشم داد. وناپاك از جوار پاك سودی نمی‌برد و پاك از جوار ناپاك زبانی نمی‌بیند!

آری، آن «روح قدسی» که «او» بر من میمونر معلول ابزار تولید متاثر از آلت تناسلی دمیده بود، بدیها را می‌سوزاند و «فلاح» را غایتیم می‌سازد. همانطور که چه‌گوارا می‌گوید: «شاید برای دوستان متأثر بالیستم کمی مضحك باشد اما این انقلابی، با احساسی پر از عشق، هدایت یافته است.» با تنی پرعزم، دلی پرشوق، لبی تشنه و چشمی تر، سلام را بپذیرد تا «درده» را قاطع‌تر از پیش «ادامه» دهیم.

خدا گامهاتان را استوارتر سازد.

پیروز پاشید

احسان

۸ ژوئن

۱۸ خرداد

۱- قرآن فی طوس: خیرالتاس کلهم

و قیر شریب. هذان السیر.

ما یبلغ الرجب من قرب الزکی و ما

على الزکی قرب الرجب من شهر.



تا نحوه تفکر مردم عوض نشود هیچ چیز تغییر نخواهد کرد

به جای مقدمه

کلام را به شایستگی در جای خود نشانند و از «پوران شریعتی» سخن گفتن و درباره او به قضاوت نشستن، نه کار ماست و نه ما از عهد چنین کاری می توانیم برباییم. برای ما این برخورد، همچون برخورد نظاره گری

بوده است با سفینه ای که در دل دریای پس ژرف و بی پایان به پیش می راند، به خنکای نسیمی جابجا می شود، پادبان می افزاید اما پیش از آنکه توجه را معطوف به خود سازد، سعی دارد که نظاره گر به سیاحت دریا بنشیند و یا بالاتر استین بالا زند و خود در تلاطم دانش شگرف موجهای رها از بند، غرقه شود، تا خود

به موجی بدل گردد هم از آن دریا. «پوران شریعتی» آن زورق نلگونی است که برپهنه این دریای جوشان می راند و از اعماق شگرف آن خبرها دارد. و دریا، دریایی است که استواری دستان و اندیشه انسان را نوید می دهد، دریایی و موهبتی، به نام «دکتر شریعتی».

- شاگردان «شریعتی» همچون سربازان گمنامی هستند که در نهایت فروتنی بار رسالتشان را بردوش می کشند.
- اگر می خواهید در مبارزه موفق شوید، هیچ راهی ندارید جز اینکه به مردم آگاهی دهید.
- مقبره «دکتر شریعتی» در «سوریه» به یک پایگاه سیاسی بدل شده است.
- من دوست دارم که خوب بهیمرم آنهم نه در بستر، بلکه در میدان مبارزه.

وجدانی

در چنین شرایط مساعدی، استعدادهای «علی» شکفت و بارور شود.

- موضع گیری های حاد سیاسی ایشان در مقابل رژیم سابق از چه هنگامی شکل گرفت و به اصطلاح بر ملا شد؟

● ● موضع گیری های «علی» در مقابل دستگاه، در واقع از سال ۳۲ آغاز شد. (در دوران مصدق او بعنوان عضو مؤثر فعالیت می کرد) اما شدت قفسیه و حاد بودن این موضع گیری، تصور می کنم، برمی گردد به اواخر شهریور ۳۶ که ایشان را به همراه ۲۶ نفر از مبارزان سرشناس «مشهد» از جمله پدرشان (محمدرضا شریعتی)، «ظاهر احمدزاده»، حاج «عاملی زاده» و... دستگیر و شکنجه می کنند، و حتی «علی» با وجود سن کم بیش از دیگران شکنجه می شود. این شکنجه البته می تواند برای در هم شکستن روحیه پدر بوده باشد.

مرحله بعدی مبارزات «علی»، چندان بعد از ازدواج ما، با سفر او به اروپا (بعثت شاگرد اول شدنش) آغاز شد. «علی» در این زمینه انقدر پیش رفت که حتی سر از جهنم جنگ «الجزایر» درآورد، چرا که او اسلام را تنها در یک محفود خاص جغرافیایی نمی دید و نمی خواست و به این

به هنگام شهادتش، کوچکترین انحرافی از مسیر خاص خود پیدا نکرد. اگر چه در این زمینه بی شبهه تکامل یافت. اما هرگز دچار سردرگمی و انحراف نگشت. به این علت است که اگر مسیر او را راهیابی کنیم، به این نتیجه می رسیم که او همیشه در ادامه راهی حرکت می کرد که فی المثل بیست سال قبل آغاز کرده بود. برای نمونه شما اگر اولین ترجمه او را (ابوذر، سوسیالیست خداپرست) مقایسه کنید با آخرین کتابش (خر) متوجه می شوید که هر دو این شخصیت های انقلابی از مشابهات بسیاری برخوردارند. سوای این، او در خانواده ای پرورش یافت که همه اعضای آن به نوعی در مبارزات مردمی نقش هایی ایفا کرده اند. مثلاً پدر ایشان در همه حال از روح مبارزه جویی بر علیه ظلم و ستم برخوردار بوده است. و طبعی است که این روحیه بر «علی» هم اثر گذاشته باشد. و از طرف دیگر محیط خانوادگی «علی» به مشکلی بود که افراد خانواده را خواهی نخواهی به جگرگوش مبارزان وارد می کرد. از تفریح و سرگرمی کمترین نشانه ای نبود، هر چه بود برخورد های سیاسی با افراد مختلف بود و مطالبه. مثلاً خواهر «علی» «بتول» (که من از نزدیک شاهد زندگی روزانه اش بودم) تمام زندگیش خلاصه می شد در مطالعه کتب مختلف و بررسی آنها. پس طبعی است که

- از چه زمانی بود که دکتر «شریعتی» در زمینه مسائل اجتماعی و سیاسی جهت گیری کردند و به اصطلاح راه خود را مشخص ساختند؟

● تصور می کنم از سن ۱۷ و یا ۱۸ سالگی بودم اولین برخوردی که من با «علی» داشتم، در سال اول دانشکده بود، به این شکل که معلم من (آقای نوید) ایشان را بعنوان یک محقق ارزنده و یک دانشمند برجسته معرفی کرد. (دانشمندی که هم کلاس ما بود) کسی که دست به ترجمه «ابوذر غفاری» زده و «تاریخ تکامل فلسفه» را به نگارش درآورده بود.

در هر حال این اولین برخورد من با «علی» بود. او در این زمان (۱۳۳۵) با روزنامه «خراسان» در زمینه تفسیر سیاسی همکاری می کرد. بعد از این «علی» دست به تالیف کتاب «اخلاق» زد که خاص شاگردان کلاس اول تا چهارم دبستان بود و از طرف آموزش و پرورش در این کلاس ها تدریس می شد. اما جهت گیری «علی» در زمینه مسائل اجتماعی و طرز تفکرش را می توان از اولین نامه ای که خطاب به من نوشته است، دریافت. و جالب این جاست که این نامه می رساند او از وقتی که راه خود را یافت، تا

علت بود که با مبارزان الجزایری و فلسطینی همکاری و همفکری می‌کرد. و در نتیجه همین همکاری بود که همراه با مبارزین الجزایری، دستگیر می‌شود. (در این مورد «علی» مصاحبه‌ای دارد با «گیوز» در زندان «سته»).

بعد از این جریان‌ها است که فعالیت‌های سیاسی «علی» به‌عنوان دبیر کنفرانس‌یون اروپا، ابعاد وسیع‌تری به‌خود می‌گیرد. البته این مسئله برمی‌گردد به‌زمانی که تمام گروه‌های سیاسی ایرانی در اروپا، زیر چتر کنفرانس‌یون گرد هم آمده بودند و در همین زمان آقایان «یزدی» و «قطب‌زاده» با «علی» در ارتباط بوده‌اند.

تقریباً مقارن با این زمان، در «جبهه ملی» - به‌علت محافظه‌کاری بعضی از اعضاء - شکاف ایجاد می‌شود و این جبهه عملاً به‌دو بخش تقسیم می‌گردد که یک بخش آن نام «نهضت آزادی» را به‌خود می‌گیرد که ریاستش در آن وقت با مهندس «بازرگان» بود.

«علی» در این موقع روزنامه «ایران آزاد» را سرپرستی و اداره می‌کرد و مقالاتی با امضای مستعار «شمع» تحت عنوان «پژگشت به‌خوش» می‌نوشت. (که در واقع دستاورد او از جنگ الجزایر است، در تأثیر متقابلی که او و «فراتس قانون» بر یکدیگر گذاشتند) و همین سلسله مقالات بود که روزنامه «کیهان» چاپ می‌کرد و عنوان می‌شد که این مقالات برای آن روزنامه تهیه شده است.

بعد از ۵ سال زندگی در اروپا، «علی» تصمیم گرفت به‌ایران برگردد، با علم به‌اینکه احتمالاً حکومت وقت برای ما در دسرها و گرفتاری‌هایی ایجاد خواهد کرد و در واقع همین طور هم شد.

سرمرز، ما را دستگیر کردند و بعد از سه چهار روز گرفتاری - با اینکه دلایل قانع‌کننده و مستندی در دست نداشتند - عین اسرا به‌تهران منتقلان کردند.

«علی» بعد از سه یا چهار ماه، از زندان آزاد شد، اما بعد از آزادی، دیگر از نظر دستگاه حاکمه چهره کاملاً شناخته شده‌ای بود. چهره‌ای سرسخت و استنی‌ناپذیر. به‌این علت «علی» را با وجود داشتن دو مدرک دکتر، از شغل دولتی معاف کرده بودند. او در این زمان به‌تدریس روی آورد و هم‌زمان در سه منطقه مختلف «مشهد» شروع به‌تدریس دائن کرد: یکی در خارج از شهر (طریق)، دیگری در کتاره شهر (میدانبار) و سومی در مرکز شهر (دیرستان ابرانشخت).

بعد از یک سال «علی» از این وضع خسته شد و به‌عنوان کارشناس مطالعات و برنامه‌ها به‌تهران آمد و مشغول به‌کار شد. اما در وضع جدید هم بیش از یک سال دوام نیاورد، چرا که دانشکده ادبیات مشهد احتیاج به‌استاد داشت، اما عملاً استادی در دسترس نبود. این چنین شد که حضرات ناگزیر شدند به‌روزنامه‌ها آگهی بدهند و «علی» یکی از شرکت‌کنندگان در این امتحان بود، امتحانی که برای «علی» از ساعت ۳ بعد از ظهر تا ۱۰ شب به‌طول انجامید. به‌رحال «علی» با این کیفیت و با وجود کارشکنی‌ها استخدام شد، اما عمر استادی او هم چندان به‌ترا نکشید. از سال ۴۵ تا ۴۹ - از سال ۴۹ تا ۵۰ هم تنها نیم ترم تدریس کرد آنهم فقط هفتای پنج ساعت.



واقعتاً آمر این بود که دستگاه بهیج عنوان، دیگر حاضر نبود «علی» را در این شغل و در دانشگاه بیند، این بود که انواع کارشکنی‌ها، گرفتاری‌ها و مشکلات را برای او ایجاد می‌کردند، فی‌المثل عنوان می‌کردند که چرا از روی جزوه درس نمی‌دهد و یا چرا شاگردان را حاضر و غایب نمی‌کند و...

علی در عین حال، معلمی بود که درد را شناخته بود و درمان آن را ارائه می‌کرد، به‌این علت بود که شاگردان با اشتیاق تمام، در کلاس‌های او حاضر می‌شدند - گاه تعداد این شاگردان بالغ بر ۵۰ نفر می‌شد - که در واقع ندای «علی» را لیک می‌گفتند و هم‌اکنون هم آن شاگردان هر کدام، به‌فراخور حالشان، در جامعه به‌فعالیتشان ادامه می‌دهند. در حقیقت آن‌ها همچون سربازان گمنامی هستند که بار رسالتشان را بردوش دارند. به‌قول «علی» - که در وصیتش به‌من نوشته - «بهترین کارهای من همان کارهای دوران دانشکده‌ام است که دوست دارم حتماً منتشر شوند» يك نمونه این کارها کتاب «اسلام‌شناسی» است که منتشر شده و دیگر «تاریخ قرون وسطی»، «تاریخ بعد از اسلام» و «تاریخ پیش از اسلام» است که هنوز قسمتهایی از آنها منتشر نشده است. در هر حال غرض اینست که «علی» در همه حال يك معلم مسئول و آگاه بود و حتی افتخارش این بود که من يك معلم هستم و اگر تمام مقام‌های دنیا را بمن بدهند، حاضر نیستم حتی يك ساعت معلمی را با آنها عوضی کنم.

● تا اینجا که من به‌خاطر دارم، در همین زمان که ایشان در «مشهد» استاد بودند یعنی بعد از سال ۴۵ - در «حسینیة ارشاد» هم سخنرانی می‌کردند.

● بله، به‌علت استقبال فوق‌العاده‌ای که از کلاسهای او می‌شد و نیز به‌خاطر روش تازه «علی» در تدریس، سر و صدای او در «مشهد» خیلی پیچیده بود و بصورت آدم کاملاً سرشناسی درآمده بود، سوای این، «علی» از نظر سیاسی چهره شناخته شده‌ای بود و نیز به‌این جهت که او بعد تازماری از اسلام را مطرح می‌ساخت، سخت مورد توجه قرار گرفته بود. به‌این علت از سراسر ایران برای سخنرانی از او دعوت بعمل می‌آمد...

در واقع اکثر کتابهایی که از او به‌چاپ رسیده، همین سخنرانی‌هاست، فی‌المثل کتابهای «از کجا آغاز کنیم» و «چه باید کرد؟» متن سخنرانی‌های او در دانشگاه فنی تهران است. یا «انسان، اسلام» و «چهار زندان انسان» دستاورد سخنرانی‌های او در ابدان است و یا «تاریخ ادیان» که سخنرانی او در دانشگاه تهران است و ... که عمده این کتابها را در وهله اول، دانشجویان همان دانشکده‌ها به‌چاپ سپردند. به‌رحال وضع طوری بود که تمام محافل مذهبی و فرهنگی برای سخنرانی از او دعوت می‌کردند، به‌این جهت بود که از دانشگاه «مشهد» خواسته شد تا ساعات تدریس «علی» را طوری تنظیم کنند که او اوایل

هفته را در مشهد تدریس کند و اواخر هفته برای سخنرانی به‌تهران بیاید. «حسینیة ارشاد» از این موضوع استفاده کرد و برای «علی» در شش‌هفته جمعه برنامه درس و سخنرانی ترتیب داد.

● موردی که در روزها و ماههای پس از شهادت دکتر «شریعتی» - با توجه به‌سمپاشی‌های رژیم - به‌عنوان سؤال برای عده‌ای مطرح شده بود، مسئله شهادت ایشان بود، یعنی گاه به‌گاه گفته و شنیده می‌شد که عده‌ای به‌شهادت رسیدن ایشان را به‌دست عوامل دست‌نشانده رژیم، پاور نداشتند و عنوان می‌شد که در گذشت ایشان به‌علت بیماری بوده است. لطفاً در این مورد نظراتان را بگوئید تا این مساله - اگر مساله‌ای بوده باشد - یکبار برای همیشه حل شده، اعلام شود.

● اگر توجه کرده باشید «عبدالسلام جلوه» (نخست وزیر ایس) عنوان می‌کند که: «دکتر علی شریعتی»، «استاد مطهری» و «امام موسی صدر» به‌وسیله عوامل امپریالیسم ترور شدند. این خود بهترین مدرک در این زمینه است و جای حرفی باقی نمی‌گذارد این دیگر من و یا ملت ایران نیستیم که نظر می‌دهند، حتی می‌توان گفت که «جلوه» نمی‌خواست چنین بگوید و به‌اصطلاح از دهانش پرید، با توجه به‌اینکه می‌دانید «جلوه» و «قنایی» در کارهایشان اماهایی هم هست؛ طرفداریشان از تیپ‌هایی خاص ... اما در مورد انگلستان، در وهله اول باید شرایط را در نظر گرفت با توجه به‌اینکه اغلب دوستان در چنان تنگنایی بودند که شاید آنطور که باید نمی‌توانستند مساله را بشکافند و باز کنند، چرا که اگر اینان مساله را می‌گیری می‌کردند و کار را به‌جاهای باریک می‌کشاندند، احتمال اینکه برای خود آن‌ها هم درگیری‌ها و گرفتاری‌هایی پیش بیاید، بسیار بود. به‌این علت در این مورد مقداری محافظه‌کارانه رفتار شد. کالبد شکافی انجام شد، اما دیرتر از موعد و ثانیاً با دقت هم عمل نشد. سوای این، به‌قتل رساندن افراد در اروپا، به‌این شکل یعنی به‌طریق غیرمربی، کار تازماری نیست، حتی بعد از «علی» هم در مورد بعضی از افراد - در رابطه‌های دیگر البته - این موارد پیش آمد. يك نمونه‌اش «پاپ» که مرگش مشکوک اعلام شد و همچنین چند شخصیت دیگر. ثانیاً در مورد «علی» پزشکان نظر دادند که وقتی می‌توانستند نظر قطعی و دقیق خود را اعلام کنند که کالبدشکافی بلافاصله بعد از مرگ یا حداکثر ۲۴ ساعت بعد از آن انجام می‌گرفت. حال آنکه به‌طت اینکه در آن موقع نه من و نه «احسان» یسرم، در انگلستان نبودیم و متأسفانه افراد دلسوز دیگری هم نبودند، اینکار با تأخیر زیاد صورت گرفت یعنی بعد از چند روز.

از طرف دیگر برخلاف شایعات، «علی» به‌هیچ عنوان بیماری خاصی نداشت و اصولاً بیمار نبود. دفترچه بیمه او

بخوبی نشان‌دهنده این مساله است، همه ورق‌های این دفترچه سفید است و آخرین باری که «علی» به‌دکتر مراجعه کرده در تاریخ ۵۵/۴/۲۸ بوده البته نه به‌علت بیماری خاص، بلکه تنها برای گرفتن عینک. با توجه به‌اینکه وضع مادی ما طوری بود که آن چنان پولی نداشتیم که ما را از مراجعه به‌دکتر بیمه بی‌نیاز کند، طبیعی است که اگر علی بیمار می‌شد یا اصولاً از بیماری خاصی رنج می‌برد، می‌باید که نشانه‌های آن در این دفترچه پانداخت شده باشد، در حالیکه همانطوری که گفتم این دفتر بجز صفحه اولش، که کاملاً دست‌نخورده مانده است و سوای این ما که محرم‌ترین کسانش بودیم باید از این بیماری آگاهی می‌یافتیم، حال آنکه چنین موردی هیچگاه مطرح نبوده است. حتی با توجه به‌اینکه «علی» زیاد سیگار می‌کشید و این تصور را پیش می‌آورد که شاید دچار ناراحتی قلبی بشود، اما نوار قلبی که از او گرفته شد نشان‌دهنده سلامت کامل او بود.

● خانم شریعتی، با توجه به شرایط تازه‌ای که پیش آمده، انقلابی که پا گرفته و تا اندازه‌ای نتایجی دربرداشت، شما تصور می‌کنید که دکتر شریعتی در صورت زنده‌بودن به آن ایده‌آلها و هدفهایی که همیشه در ذهن خود داشت و در عمل پیگیری می‌کرد، می‌شد گفت که رسیده است؟

● سؤال حساسی است، از نظر من اگر بخواهند به منطبق دوباره شکلی ارتجاعی بدهند، نه، چون چیزی که علی می‌خواست، به این کیفیت نیست. انقلاب هست، اما در معنای مفهوم واقعی، ما باید نهادهای انقلابی بیدار کنیم و دگرگونی فکری به مفهوم اعم آن، و هرکسی این تشخیص را می‌دهد - حتی کسانی که راه «علی» را دنبال می‌کنند - که شرایط فعلی آن ایده‌آل نیست، ولی این مساله را هم باید توجه داشت که بعد از هر انقلابی، دولتی که روی کار می‌آید، نمی‌تواند دولتی ایده‌آل باشد، چرا که دولت فعلی در واقع قربانی دولت‌های استبدادی قبلی است. طبیعی است که ما از مردم توقع جایگزینی نهادهای انقلابی را داشته باشیم، اما واقعیتی است که مردم، هنوز انگونه که باید صاحب خصلت‌ها و آگاهی‌های انقلابی نشده‌اند و لزوماً اداره‌های ما هم هنوز تحت تأثیر جو قبلی هستند، اما ما باید کوشش کنیم که راه واقعی را ادامه دهیم.

● درگیری‌ها و کارشکنی‌هایی در کار دکتر شریعتی از طرف قشرون می‌شد. موضع‌گیری آنها تا چه حد برروال کار ایشان اثر می‌گذاشت، یعنی می‌خواهم بگویم که آیا ایشان را وادار می‌کرد که در يك زمان در هردو جبهه بچنگد، هم بر علیه دستگاه حاکمه و هم بر علیه قشرون؟

● هیچ. این موضع‌گیری‌ها حتی يك درصد هم بر کار علی تأثیر نمی‌گذاشت. نظر او در این مورد، در کتاب «با مخاطب‌های اشنا» به روشنی بیان شده است. علی در این



کتاب می گوید: «اینهمه توفیقی که در اشاعه افکارم و جلب افکار مردم کسب کردم، ثلثش ثمره‌ی رنجی است که بردم و کاریست که کردم و ارزشی است که دارم و ثلثش را مرهون زحمات این آقایان محترم هستم.»

بخصوص در مورد کتاب آقای اکبر اکبری، می گفت که «اگر من حتی پانصد هزار تومان هم خرج تبلیغات برای خودم می کردم، به قدر این کتاب اثر نداشت.» علی خلیل خونسرد از کنار این مسائل می گذشت و به هیچ عنوان با هیچ فردی درگیری بخصوصی در هیچ زمانی پیدا نکرد. تا آنجا که با این اقا هم روابط دوستانه‌ای داشت. حتی شنیدم که یک شب تا صبح با هم بوده‌اند و بعد از صحبت‌های فراوان، آقای اکبری گویا شرمند شده بود از عرصه‌ی این کتاب. برای روشن تر شدن قضیه، نمونه‌ای دیگر از همین کتاب (با مخاطب‌های آشنا) بدیم: «غائله را به همین جا ختم کردم و خودم را خلاص. دردها و داغ‌ها و خطر‌ها و مسئولیت‌ها جدی تر و سهمگین تر از آنست که به اینها بپردازم، خدا و مردم قضاوتشان را درباره‌ی ما و آنها کرده و خواهند کرد. یکی از همکاران آقای شیخ قاسم، که تنها کسی است که هرگز او را نخواهم بخشید، و «وای اگر از پس امروز بود فردایی»، آقای سیدابراهیم زنجانی انصاری است که در قم ساکنند و متأسفانه، بجای یک «کلام‌مخملی» عمامه بر سر گذاشته‌اند و در کتاب «اسلام‌شناسی در ترازوی عقل و دین»! به عنوان رد نظریه‌های علمی، «عقل و دینشان» چنین پایه و مایه‌ای از منطق و شرف به ایشان ارزانی داشته است که برای تحلیل عقلی و دینی کتاب اسلام‌شناسی من که درسه‌ایم در دانشکده ادبیات بوده است، به تمام زنان و دختران مسلمانی که در کفران‌ها و درسه‌های من در «ارشاده» شرکت می‌کرده‌اند اتهام «اختلاط جنسی» می‌زند. هزاران زن و دختری که هر تار گیشان به خروارها ریش این ملانماینی می‌آرزد که ننگ روحانیتند و مایه شرم بشریت، هزاران زن و دختری که در چنین روزگاری، به عشق ایمان و برای شنیدن درسی از خداپرستی با سخنی از علی و فاطمه و حسین و زینب، رنج راه و دشواری‌های بسیار را بر خود هموار می‌کردند و ساعتها می‌نشستند و نیمه‌های شب، باید تنها و بی‌انده، گاه از شمال تا جنوب این تهران مخوف را به خانه برمی‌گشتند و تنها به این شوق که با توش و توان مذهب و تقوی، در برابر دعوتهای پیگیر مکتب‌های مادی و یا وسوسه‌های کثیف فرهنگ و زندگی استعماری بتوانند مقاومت کنند و در این راه چه عظمت‌ها و قدرتهای اعجاز‌آمیز و خیره‌کننده‌ای نشان دادند و چه ایاتی در تقوی و ایمان و عمل از میانشان برخاست و چه فاطمه‌وارها و زینب‌وارها که از ایاتان پرآمدند، نمونه‌هایی که صدر اسلام را تجدید کردند و چهره‌های آن روزگار را به پاندها آوردند و زندگی و عمل و عقیده و شخصیت نیرومند و شگفتشان به اسلام جانی تازه داد و به تاریخ ما فصلی تازه و به نسل ما امیدی تازه. و به خدا اگر یک «روسی اجیر»، هرچند به پول محتاج باشد، وقاحت آن را داشته باشد که به ایاتان با این



تقدیم عکس دکتر محمد مصدق به یکی از جبهه‌ها



شریعتی در «شهادت» و پس از شهادت

کمندی - درام الهی - انسانی

این کتاب، متن یک کنفرانس است. کنفرانسی که در موسسه علمی و آموزشی و تحقیقی حسینیه ارشاد، برگزار شد و آموزگار شهید، آنجا، به گرمی و شور - و مثل همیشه، مستدل و مرتبط و متناسب سخن گفت. مستدل، برای اینکه شریعتی، با همه احساسات پاک دینی و انسانی، هرگز، در غایت نهادها و بنیان‌های تاریخی و اجتماعی و بی‌حضور شواهد و قراین کلامی نرانده است. مرتبط، برای اینکه آثار برجای مانده از او، نه پراکنده‌اند و نه حتی هر یک تابع ضرورت‌های خلق الساعه یا روز و ماه و سال و حادثه، بلکه زنجیرهای از حقایق زنده و حساسند که هر یک، پایان در آغاز دیگری یا آغاز در پایان دیگر دارد و در مجموع، جان واحدی را ندا در می‌دهند.

هر اثر شریعتی - و کل آثار او - که عنوان «کمندی - درام الهی - انسانی» بر آن، با همه نارسائی، نامناسب نمی‌نماید، حضور گشته، امروز و فردا را، اعلام می‌دارد. او نه مورخ مطلق است، نه جامعه‌شناس صرف (که بر خلاف ادعائی از سوی بزرگی عزیز، یک بعدی به اسلام نگریسته باشد) و نه یک مبلغ مذهبی..... او همه اینها هست، و

فراتر از همه اینها هم هست. چرا که او، با دانش وسیع و کثیرالایجاد خویش، و مهمتر، با عشقی راستین به حقیقت و انسان، پرداخته است. و انسان را، نه چنانکه بوده، یا هست، بلکه چنانکه باید باشد، می‌نگرد و می‌خواهد. و می‌پرورد. اگر او، صرفاً با دینی جامعه‌شناسانه به اسلام می‌نگریست، دیگر لزومی نداشت با آنهمه تلاش و نكاپوی عشق امیز، خود را درگیر «بایستی‌ها» و «شایستی‌ها» کند. «از یک بعد به اسلام نگریستن» تحقیقی یک بعدی و فسیلی را طلب می‌کند. کار انسانی که بسیاری کرده‌اند و به گورستان کاغذهای بی‌مصرف سپرده‌اند.

عظمت کار شریعتی، در حضور همه‌جانبه اوست در اسلام. در حضور رفته اوست در تشیع، و اسلام - و طبعاً تشیع او - اسلام و تشیعی مجرد از جامعه اسلامی و حتی جامعه بشری نیست. خدمتی که شریعتی به اسلام کرده است، خدمتی است که نعتها هزاران محقق و مبلغ در طول تاریخ نکرده‌اند، بلکه جز معدودی بزرگواران و آزادگان صدر اسلام (و تا حدودی امروز)، هرگز تصور پرداختن آنرا به ذهن راه نداده‌اند. او، در آنجاها که بیرحمانه، بر چینه‌های منلی مظاهر دینی و حرکت‌های خشک و ارتجاعی آن تاخته

باری، در این متن، که زیر سرنوشت «شهادت...» است، باز شریعتی بیدار و توفانی را در همان حال مستیل و عاشق و واقمگر می‌بینیم.

تجسم ابدی شهادت

بخش نخست، «شهادت» است و بخش دوم «پس از شهادت». اما در حقیقت، همه چیز حکایت از شهادت و حضور و گواهی دارد... نخست، از دشواری بحث و موضوع سخن می‌گوید. و اینکه، درباره «حسین» - این، نه سبیل، که ذات و معنا و تجسم ابدی شهادت، چه ها گفته‌اند و چگونه گفته‌اند، و چه تصویرهای نادرست - و کمتر درست - از این همیشه - حاضر و شاهد - به دست داده‌اند. با این مدعای شدیداً عاشقانه و شدیداً واقعی که:

«... عظمت حسین از یکسو، و شخصیت ما از سوی دیگر، موجب شده است که آنچه را که از حسین بزرگ‌تر است، در زیر درخشش عظمت حسین، نبینیم، و آنچه که از حسین بزرگتر است آن چیزی است که حسین به خاطر آن قربانی شده است؛ این است که همواره از حسین سخن گفته‌ایم اما هرگز از آنچه که حسین به خاطر آن سخاوتمندانه خود را قربانی کرد، یاد نکرده‌ایم...»

«شهادت» و اگر - چون شریعتی به تاریخ رخدادهای و به تاریخ اسلام و به رخدادهای اسلامی، نگاه کنیم، آن زمان است که در می‌یابیم، که حسین که بوده و چه کرده، که ماجرای کربلا، یک رویداد تاریخی سیاسی نیست، که درک عظمت کار حسین، بدون درک موقعیت زمانی و انسانی آن روزگار، و سرنوشتی که اسلام و مسلمان پیدا کرده بود، ممکن نیست. آیا حسین، قیامی سیاسی کرد، و شکست خورد! آیا برای گرفتن حقی که همه چیز و همه نشانه‌ها و مسائل، گواه و پذیرنده آنند که پایمال شده بود، راهی رزمگاه شد! آیا برای نابودی یزید غاصب قد علم کرد! آیا... آها...»

... و شریعتی می‌گوید نه! و ثابت می‌کند. با منطقی - مجهز به شواهد - روشن و در همه حال ساده، روشن می‌کند که: نمی‌توانسته چنان باشد. چرا! آموزگار آزادانه ما، برای کشف حقیقت قیام حسینی، و پیراستن و میرا کردن آن از شالیه «حادثه‌های غم‌انگیز مربوط و پیوسته به گذشته» بودن، و برای صراحت دادن و به جلوه درآوردن معنای گسترده شهادت و نیز، پیش از هر چیز، انگیزه درک ضرورت «بایستن» کار حسینی، تاریخ شصت‌ساله پس از هجرت را ورق می‌زنند (حتی پیش از این، تاریخ ادیان را سربا ورق می‌زند: ادیان با خاستگاههای متفاوت را، ادیان با پایگاههای اشرافی، و ادیان پیوسته با خاستگاه مردمی را؛ یهودی، مسیحی و اسلام...) و چه بسیار نکته‌های باریک و مبهم مانده را که باز و برملا نمی‌کند، و بالاخره می‌رسد به دوران موردنظر خود، دوران پس از محمد (ص). دورانی با فاصله



روزگار جدید، در برابر آن گفته، مردنی و فراموش‌شدنی، جلوه می‌کنند...

اسلامی که شریعتی شناسانده، اسلامی است که مسیحی، یهودی، مارکسیسم (مارکسیسم به مذهب دگم تبدیل شده) در برابر پروژات و بارقات زنده آن، خلق سلاح می‌مانند. هیچ - حتی لامذهب منصفی، (چه در حیات و چه پس از مرگ او) نتوانستند و نتوانسته‌اند ایرادی و استدلالی نفی‌کننده پیش کنند. ارتجاعی را - که همه مکتب‌مداران - بدان می‌تازند و اغلب بهانه حمله به دینش قرار می‌دهند، در نوشتارها و گفتارها و کردارهای آموزگار شهید ما مورد تاختی توفنده‌تر قرار گرفته، با این تفاوت که تاخت شریعتی، تاختی مستدل و قرین شاهد و برهان و مثال است. نه به انگیزه تمصب و هیجان.

اهمیت و عظمت دیگر کار شریعتی، در حضور همیشه خود او، به عنوان شهید و شاهد زنده مکتبش است، او از هر چه سخن گفته، خود نشانه و نمونه عملی و تحقیقی زنده آن بوده و هست. فی‌المثل، اگر او از شهادت دم زده، خود شاهد کامل آن بوده و هست... او هم «شهید زنده» باورهای خویش بود، و هم شهید به مفهوم متداول آن و...

نیز، به دین خدمت کرده، و در واقع، با ضربهای خود، به زدودن زنگار شایه‌ها پرداخته، و آن را صیقل داده است. او به همان جنبه‌های مخلوق متشرعان (و نه شرع) تاخته، که سبب شدند تا اسلام، صدها سال در پیلها و لایمهای کاذب تفسیرها و تعقیدها و سازشکاریها مسخ و فراموش شده و گفته و «چیزی مربوط به گذشته» جلوه کند.

شریعتی دورترین لحظه‌های زنده و سازنده اسلام را، در کلام و رخدادهای مسائل امروز، زنده نموده، تطبیق داده، و به سلاحی برای مبارزه حق بر باطل تبدیل کرده است. او اسلام را، اسلام مسلمانان خواسته و بدان، معنای واقعی خودش را بخشیده است. اسلامی، که انسانها را به رستگاری و نجات از تباهی و ستم یاری دهد، نه اسلامی، مسنود و محکوم و زنجیری در مباحث و حجره‌ها و تحقیق‌های در بسته... او به جای اسلام تمبد و تحدت و توجیه‌کننده باطل، به اسلام زنده، به استمرار روح انقلابی اسلام، و جان جاوید اسلام تمعیم‌پذیر و فراگیر و تکامل‌پذیر روی آورده، و چنان به احیای روح راستین آن پرداخته، که همه مذاهب و مکاتب اجتماعی و سیاسی



شریعتی و حکومت اسلامی

نوشتہ یان ریشار



تبی‌الامه و تنزی‌المطه، نوشته مجتهد میرزا محمد نائینی حسین (۱۹۰۹)، یکی از رسالات بی‌نظیر فارسی دربارهٔ سیاست اسلامی است.

ایتالله طالقانی که از دیرباز مخالف رژیم شاه بوده و اخیراً از زندان بیرون آمده است، این رساله را با تفاسیر مفصل در ۱۹۵۵ از نو منتشر کرد که پس از مدتی توقیف شد. تبی‌الامه و تنزی‌المطه منبع الهام و استاد است، ولی متأسفانه به زبان زمانه ما نیست و فاقد ارجاعات دقیق و مستقیم به اندیشه‌های غربی است که از مدتها پیش به ایران راه یافته‌اند.

معارضهٔ ایندولژی‌یک بین علمای مسلمان و تصور دموکراسی را می‌توان به اختصار چنین شرح داد:

(۱) اسلام هم وحی است و هم قانون اخلاقی و مدنی (شرعی). وضع قانونی که به جای این نظام الهی بنشیند، در حکم آن است که وحی الهی منسوخ شده است.

(۲) مساوات که شالودهٔ ایندولژی‌های غربی است مورد تردید و چون و چراست؛ میان مرد و زن، تنگ‌ترست و بی‌عبار، ناآشنا، مسلمان و غیرمسلمان تفاوت‌هایی عمیق‌تر از آن هست که بتوان دربارهٔ مساوات سخن گفت.

(۳) تفکیک سیاست از این تئیین بنیادی با اسلام دارد. اگر اسلام را از سایر حوزه‌های انسانی غیر «دینی» مترع کنیم، قدرت و مرجع‌های خدای یکتا شناخته‌ایم و این به معنای شرک است. جامعه را باید به نام اسلام و توسط شخصی واجد کیفیات و شرایط دینی راه برد.

دیدگاه تشیع دربارهٔ همین نکتهٔ آخر اصیل است: از آن جا که تنها مرجعیت مشروع مرجعیت امام غالب است و بازگشتی گشایند حکومت حق و علل خواهد بود، هرگونه مرجعیت ادعی پیشاپیش محل تردید است؛ یا چون هیچ قدرت سیاسی مشروع نیست، پس هر نوع راجع‌ی پذیرفته و دیکتاتوری تحمل می‌شود؛ یا ایمان مشروعیت مستقر بر قهر را مورد چون و چرا قرار می‌دهند و ضمن انتظار آخر زمان برای تأسیس عادلانه‌ترین رابطه بین انسان‌ها می‌کوشند. تشیع به دانشمندترین علما اختیار می‌دهد تا به نام امام غالب قانون را تفسیر کنند؛ اجماع جامعه (به صورت فسی‌المثل پارلمان) در نظارت هیئت از علما (همچنان که در قانون اساسی ایران آمده ولی هرگز مجری نشده است) جانشینی برای امام تعیین می‌کند.

این عقیده اخیراً طی جریانی مذهبی و در رابطهٔ مستقیم با غرب از نو مطرح شده است. میان کسانی که به آن پرداخته‌اند خاصه از دوفتر باید نام برد؛ مهدی بازرگان که در زمان مصلح مدیر کمیتهٔ اجرای ملی کردن نفت بود کتابها و جزوات متعددی منتشر کرده است و در آنها در مقام مصلحی مسلمان و دشمن رژیم موقتیت را تحلیل می‌کند؛ اما اگر او از زبان غربی مفاهیم تازه‌ای را برای ایرانیان به وام می‌گیرد و فی‌المثل فرمولهای ترمودینامیک را برای تحلیل بشریت به کار می‌گیرد، زیانش روحی نو در کالبد عقیده‌ای کهن می‌دمد و شهرتش بیشتر مدیون فعالیت سیاسی اوست.

علی شریعتی به سال ۱۹۳۴ در محیطی مذهبی متولد شد. تحصیلات عالی درخشانش را در ایران و سپس در

فرانسه تمام کرد. او در فرانسه به صف مبارزان راه استقلال الجزایر پیوست و از نزدیکان ماسینیون، قانون، سارتر بود. هنگامی که در دانشگاه مشهد درس می‌داد دانشجویان بسیاری را مجذوب خویش گرداند و پس از مدتی از دانشگاه اخراج شد. به تهران آمد و در حسینیه ارشاد مؤسسه‌ای برای تعلیم و تعلم اسلام مترقی - به دادن یک رشته کنفرانسهای پرداخت که آوازهٔ گسترده‌ای برای او کسب کرد. سخنرانیهایش تا بسته شدن حسینیهٔ ارشاد ادامه داشت. چند بار به زندان افتاد و بار آخر هجده ماه تا بهار ۱۹۷۵ در حبس ماند. سرانجام با اتمام از ملائمت رژیم تجدید را برگزید و در لندن درگذشت.

دو فکر کلی را می‌توان از کنفرانسهای «دکتر» - آن گونه که هواداران پر اشتیاق علی شریعتی او را می‌نامند - استخراج کرد:

(۱) تشیع باید اصلاح شود، زیرا تشیع از وقتی که مذهب رسمی ایران شده به صورت نهائی در خدمت قدرت درآمده است؛ برخی علما از بازار آشفته به سود خود بهره‌برداری کرده‌اند، استبداد را نادیده گرفته‌اند و از تشیع دینی برای مستفسین ساخته‌اند و توجه مؤمنان را به حفظ ظواهر گردانده‌اند؛ اسلام راستین پیکاری قهرمانانه در راه عدالت و شورش بر جباران است؛

(۲) وجدان خلقهای جهان سوم با ایندولژی‌های تحمیلی غرب از خود بیگانه شده است. آنان برای رهایی از قید این ایندولژی‌ها باید به فرهنگ ملی و ایمان‌شان بازگردند. اسلام در بردارندهٔ ارزشهای انقلابی است که اگر محفوظ بماند غرب نمی‌تواند آنها را به سود خود منحرف سازد. شریعتی معارضهٔ بین اسلام و دموکراسی را این گونه فیصل می‌دهد:

(۱) قرآن منسوخ نشده است، و پیام قرآن اگر کسی آن را در پرتو جامعهٔ صدر اسلام بخواند پیامی انقلابی است. قرآن را باید با دینی نو خواند و خود را در قید خرافات به بند نکشید. آن گاه خواهیم دید که انزوای زنان از نظر اسلام چقدر مکروه است.

(۲) دموکراسی صورتی عاری از معناست، چرا که در دست سرمایه‌داری است و به اکثریتی محافظه‌کار حق می‌دهد که بر اقلیتی مترقی ستم براند. نظامهای سوسیالیستی هم شاهد غارت کشورهای استثمارشده‌اند و به غرض عین از آن درمی‌گلرند.

(۳) شریعتی برای ادارهٔ جامعه یک دموکراسی «ملتزم» یا «هناپت شده» را پیش می‌نهد؛ اگر جامعه هنوز به حد رشد و بلوغ نرسیده باشد، قدرت را باید به دست گروهی از خواص سپرد و آنان بر مبنای برنامه‌ای مترقی انسان را به سوی کمال راه می‌برند. این قدرت در طی دموکراتیک‌ترین تحولی (جامعهٔ تحول یافته) هرگز به هیچ ایندولژی

«دنیوی» جای نخواهد پرداخت و در غیبت امام جانشین او را برمی‌گزیند. شریعتی از رای عمومی سخن نمی‌گوید، زیرا در جامعه‌ای که مردم رسالت مقدس را دریافت می‌کنند که همان ادامهٔ رسالت نبوی و رسالت هدایت خویش است، به یقین اجماع به دست می‌آید. مقاومت در برابر چنین اجماعی از پیش محکوم است؛ باید حتی‌المقدور جامعه را از شر زشتکاری کسانی رهایی بخشید که با سوءاستفاده از قدرت، پول یا ازادیشان رکود یا فساد آن را به بار می‌آورند.

لازم به تذکر است که شریعتی نویسندهٔ سیاسی یا نظریه‌پرداز دین‌دوست نیست. او مبارز راه حقیقت، عدالت و ایمان است؛ او مانند شارل پگی خودمان است؛ ایندولوگ و ایندالیست. بی‌سبب نیست که همهٔ جوانان روشنفکر ایرانی را در پشت سر خویش دارد.

لوموند، ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹

روز زن

● روز پنجمشنبه ۵۸/۲/۲۷ که مصادف است با ولادت بزرگ‌زن انقلابی جهان اسلام: حضرت فاطمهٔ زهراء (ع)، دخت عزیز پیامبر اکرم (ص)، از سوی حزب جمهوری اسلامی، روز بزرگداشت زن اعلام شد؛ به همین مناسبت قرار شد در این روز راهپیمایی‌هایی از چند نقطهٔ تهران، از آن جمله از حسینیه ارشاد واقع در خیابان دکتر علی شریعتی، آغاز شود و با مراسمی به سوی دانشگاه تهران حرکت کنند و در آنجا پیامهایی در این باره قرائت گردد. ما نیز این روز را به پاس مقام والای زن در جامعهٔ انقلابی ایران لرح می‌نهیم.

ایران به مذهب نیاز دارد

از مجله «سیاسی هفته»

چاپ استانبول



فکری

HAFTALIK SIYASİ GAZETE P.K. 394 AKSARAY - İST 18 MAYIS 1978 10 C. AHİR 1998 1 FIATİ : 5 TL 2 SAYI : 18

مسلمانان ایران پس از آنکه هزاران کشته دادند، هنوز قیام آنها علیه شاه که ژاندارم امپریالیزم بوده است ادامه دارد. پیشوای قیام امروزی ایران از علمای مذهب جعفری: روح‌اله خمینی است. موضوعاتی که در ذیل می‌آید جوابهایی است که دانشجویان مسلمان ایرانی ساکن ترکیه در جواب این مجله درباره انقلاب ایران داده‌اند:

س - در حوادث اخیر ایران همراه اسم روح‌اله خمینی اسم علی شریعتی هم آورده شده است. این شخص کیست؟

ج - شریعتی کسی است که برای پیشرفت اسلام در انقلاب الجزایر و در جنگ الجزایر شرکت داشته و مسلمانان روشنفکر بشمار میرود. او مخصوصاً رهبری دانشجویان دانشگاه را هم به عهده داشته است. حوزه عمل او پتربرج آنقدر وسعت پیدا کرد که به جنبش‌های مسلحانه اسلامی و تشکیلات مخفی منجر شد. به همین جهت شریعتی زندانی شد و مدت سه سال در زندان بود. پس از رهایی از زندان، شاه او را از ایران تبعید کرده و به لندن فرستاد. در آنجا توسط قاتلی مجهول به شهادت رسید. شریعتی مسافرت خود را بلژن، «هجرت» نام نهاده است. کار او در آنجا هم با راهنمایی و متشکل کردن جوانان مسلمان ایرانی تا دم مرگ و شهادت ادامه یافت.

س - آیا نظر دکتر شریعتی و روح‌اله خمینی در ایران برقراری یک نظام شرعی است؟

ج - نظر آنها اینست که بی‌دینی در ایران ریشه‌کن شده و نظامی متناسب با شرع شریف برقرار شود. این موضوع در آثار فارسی آقای خمینی که در مدت اقامتشان و تبعید در ترکیه نوشته‌اند نیز منعکس شده است که متأسفانه برای استفاده عموم انتشار نیافته است.

iran seriat istiyor!..



İran'ın laikleşmesi, Şah'ın Wâkıfî düşüncesine karşı 1977-1978'de yazılan bir dizi yazıdır. Bu diziye bugün dünya çapında büyük ilgi. Bu yazıların hazırlanmasında İstanbul'da 1977'de kurulmuş olan İslamî Kültür Derneği'nin desteği büyük rol oynamıştır.

تفاوت «قسط» و «عدل»

«... عدل به دستگاه قضاوت مربوط

است و قسط به زیربنای اجتماعی.

برای داشتن عدل باید دادگستری را

اصلاح کرد و برای قسط باید نظام

اقتصادی تغییر کند آنهم نه در روپا،

در زیر بنا...»

دکتر علی شریعتی در کتاب اسلامشناسی

نامه‌یی به «احسان» درباره شریعتی

احسان عزیزم

دیروز به عزای «رسمی» باباعلی که بوسیله نمای از هموطنان مقیم برکلی برگزار شده بود رفتم. که ای کاش نمیرفتم. عزای تنهایی خودم قابل تحمل‌تر بود. آمدند و چند روضه سیاسی خوانند و مقداری شعارهای فرسوده دادند و رفتند. چون نمکی بر زخمی. ای وای که باباعلی چقدر از روضه‌خواندن و شعاردادن نفرت داشت. بیرون سالن تعدادی کتابهای علی را میفروختند، از جمله نامه مشهورش به تو... و من که یاد تو و سوگ باباعلی برابم تفکیک‌ناپذیرند، هنگام ورود به مجلس عزای یک کبیه از نامه را خریدم تا تنها نباشم. وقتی که سخنرانان مشغول فریادکشیدن و شنوندگان در حال صدآشیدن بودند، من روی صفحه دوم نامه، اشک میریختم:

«... پهر حال کتاب زندگی‌ام ورق خورد و خوشحالم که بر روی یک صفحه نایستاده بودم و در حال حرکت بودم که به اینجا رسیده است، زیرا دیده‌ام بسیاری را که شخصیت‌های معتبر و برجسته و حتی دانشمندان هستند و اهل کتاب و مطالعه معرفی شده‌اند ولی از اول تا آخر عمرشان کتاب زندگی را گشوده‌اند و بر روی یک صفحه خیره مانده‌اند و نمیدانم چه میکنند که صفحه هرگز به آخر نمیرسد»

احسان عزیز، حالا نوبت تو است که بگویی کتاب زندگی‌ت ورق خورد و فصل جدیدی آغاز گردید. هر عزایی میتواند تولدی تازه بیافریند و تو شایسته آنی که چون باباعلی کتاب زندگی را ورق بزنی و روی یک صفحه نایستی. تو شایسته آنی که از درچه چشم خویش و چارچوب عشق و عقل خویش حیرت را از چند و چون وجود باز گوئی و سرباز منافع علل و داد و آزادی باشی. پانت میاید آن شب که شعر «پدرود ملی»ی Pablo Neruda (شاعر بزرگ آمریکای لاتین) را برای باباعلی میخواندم چه حالتی باو دست داده بود؟

.....

پدرود به همه زمانها و مکانها

پدرود به همه رنجها و نهانها

.....

بهر دیاری که رسیدم شفقتی تازه یافتیم و گنر کردم چون گرسنه‌ای که از خوان دنیا بتنگ اید و زبان عصیان بگشاید و بگریزد

.....

باباعلی با اندیشه احساس خویشتن میگرد.

Neruda يك كمونيست بمعنای اعم بود و علی يك شیعه علوی انقلابی. من که با شعر Neruda بهمان اندازه آشنایم که با جامعه‌شناسی و خداپرستی علی، نه تنها بین آنها تناقضی نمی‌بینم بلکه هر دو را مدافع حق و پیرو یک راه می‌شناسم، چرا که حرف و عمل خوب میتواند انگیزه‌های گوناگون داشته باشد. خوبی در کیفیت حرف و عمل است نه در منطق و یافت انگیزه، که همیشه بومی‌اند و محصول زمان و مکان!

تو خوب میدانی که باباعلی از خراباباد آمد بیرون که دوباره زبان عصیان بگشاید. این برایش ضرورتی شده بود، ضرورتی که انجام آن در ایران امکان‌پذیر نبود، و حالا ما نیم و دریادریا افسوس که چرا اجل مهلت نداد تا در آزادی از رشد عشق و اندیشه‌اش سخن بگوید. وای که او چقدر تشنه این کار بود. در نامه‌اش بنو که در روزهای بعد از بستن حسینیه ارشاد نوشته شده است، این امر را پیش‌بینی میکند:

«فصلی از کتاب عمرم تمام شده است و اگر خدا بخواهد فصل دیگری آغاز خواهد شد که امیدوارم از این فصل ضعیف‌تر نباشد.»

خفقان وطن اجازه نمیداد که او محتوی این «فصل» را به هموطنان خویشاوند عرضه بنماید، و در عین حال حرفهای باباعلی بیش از هر جا در آن شبگرفته سرزمین میبایست زده شود.

از یکسو ضرورت گریز و از سوی دیگر ضرورت ماندن و مبارزه کردن و شاهد بودن: چه تناقض دردناکی. باباعلی حتی بدین امر اندیشیده بود که سرانجام او روزی از پا خواهد افتاد و تو چون رهروی مستقل ادامه‌دهنده سنت او خواهی شد:

«چنانکه تو نیز فردا که بخواهی این راه را از آنجا که من ماندم ادامه دهی، دیگر برابم فرزندی نخواهی بود، همفکر و همدردی خواهی بود که با الیوت آشنایم و نوشته‌های، سخنرانی‌های و فعالیت‌هایت را مطالعه خواهیم کرد و تأیید یا انتقاد»

احسان عزیزم: من مطمئنم که تو بعد از هفده سال برخوردار از مهر پدر و مادری آزاده و حق‌پرست، اقتدر قوی و واقع‌بین هستی که مصیبت بزرگ از دست‌دادن پدر، مانع ادامه راحت نگردد. باباعلی ما را ترک کرده است ولی اندیشه‌ها و اعمال او در راه عاشقان داد و آزادی چون چلچراغی جاودانه خواهد درخشید. باشد که در عزای باباعلی عزم و ارادات سخت‌تر شود و شایستگی‌ات برای ادامه سنت پرشکوه او افزون گردد.

سلامت جسم و جان

دریست تو یاد،

عموی هم‌عزایت،

منصور



بزرگداشت جهانی شهید بزرگ ایران و بازتابهای آن

اشاره:

آنچه در اینجا می‌خوانید مربوط به روزهایی است که دکتر علی شریعتی به شهادت می‌رسد. دقیقاً زمانی که به مناسبت چهلمین روز شهادت او نوزده سازمان انقلابی جهان نه در وطن او ایران که در لبنان از مقام او تجلیل می‌کنند و ادامه راه او را خواستار می‌شوند.

از دکتر شریعتی یاد کردن بهانه نمی‌خواهد یا بهتر بگوییم همه چیز بهانه یاد او و یادآور او است. ولی مناسبت مشخصی نیز هست: مناسبت بیست و ششم اردیبهشت تاریخ مهاجرتش از تنگنای اختناق به «سرزمین گسترده خداوند» جایی که بتوان ازادانه به راه .. راه خدا و خلق مستضعف ادامه داد. ولی..

از: دکتر ابوالقاسم امامی

به مناسبت چهلمین روز شهادت دکتر علی شریعتی نشان‌دهنده راه و سیمای انقلابی اسلام در تاریخ ۱۹۷۷/۸/۱۴ (۲۳ مرداد ۱۳۵۶) در سالن یونسکو، بیروت آیین بزرگداشت او و راه انقلابی - اسلامی او برگزار شد. در برگزاری این آیین کمیته‌ای به نمایندگی از نوزده سازمان یا گروه انقلابی و ازادخواه، شرکت داشتند. این سازمانها عبارت بودند از:

جنبش محرومان در لبنان، سازمان «الفتح»، سازمان «امل» گروههای پایداری لبنان (امل = افواج المقاومة اللبنانية)، نیروهای چریک عاصفه، نهضت آزادی ایران، مرکز برنامه‌ریزی فلسطین، مرکز مطالعات فلسطین، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا، اتحادیه دانشجویان مسلمان در آمریکا و کانادا، اتحادیه مسلمان فلسطینی، روحانیون مبارز ایرانی، اتحادیه کل کارگران فلسطینی، جبهه خلق برای آزادی ارتره، نهضت آزادی ملی زنگبار، نهضت ملی آزادی جنوب قلیبین، نهضت آزادی ملت زیمبابو، دوستان دکتر علی شریعتی.

شرکت دو چهره مبارز امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان و یاسر عرفات رهبر سازمان الفتح بر رونق و شور این آیین می‌افزود. از شرایط اختناق گفتن، رازی را بر ملا نمی‌کند. ولی شنیدن از زبان «کمیته بزرگداشت شهید» و به بهانه اشارهای به بازتاب شهادت گواه زمانه ما در خارج از ایران، مفهومی دیگر دارد. متن اعلامیه کمیته چنین است: «خبر شهادت دکتر علی شریعتی یعنی بود که انفجار آن گوش‌ها را در داخل و خارج از ایران به شدت لرزاند. انبوه جمعیت و گروههایی که در تشییع جنازه او در لندن، و در مجالس ختم او در لندن، پاریس، آلمان، و بسیاری از شهرهای آمریکا شرکت کرده بودند، خود به خود به تظاهرات عظیمی برضد پلید ایران و آمریکا مبدل

گردید.

در ایران، به رغم اختناق شدید و تلاشیهای نومیدانه ساواک، مجالس ختم برگزار شد و بسیاری از شرکت‌کنندگان در این مجالس بازداشت شدند. بیش از ۳۰۰ تن از دانشجویان که در مجلس یادبود دکتر شریعتی در مسجد ارك تهران شرکت کرده بودند دستگیر شدند و به سوی سلولهای هراس‌انگیز زندانها کشیده شدند، چنانکه مجلس ختم به درگیری شدید میان شرکت‌کنندگان و جاسوسان ساواک و پلیس شاه انجامید.

در زندان قصر تهران، زندانیان سیاسی به جرم برگزاری مجلس یادبود گرفتار درنده خوایان رژیم شاه شدند. و پشت دست مضروب گردیدند.

در تهران و سایر شهرهای ایران نیز، تظاهرات پشماری برپا گردید و بسیاری از تظاهرکنندگان هنوز در زیر شکنجه وحشیانه و در زندانهای شاه به سر می‌برند. بخاطر خنثی کردن توطئه شاه که برضد توجه ملت ایران نسبت به شهید، در جریان بود، دانشجویان دانشگاه فردوسی در مشهد، (برای خنثی کردن و بهیم ریختن مجلس بزرگداشت دولتی) تالار کنفرانس دانشکده ادبیات مشهد را به آتش کشیدند و پندال شهادت دکتر شریعتی اعلامیه‌های پشماری در داخل و خارج از ایران منتشر گردید.

سخنران امام موسی صدر و یاسر عرفات:

امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان و یاسر عرفات رهبر سازمان الفتح دو ستاره درخشان این اجتماع بوده‌اند. برگزاری آیین بزرگداشت شریعتی و شرکت این دو شخصیت در این آیین از سوی جناحهای لبنانی وابسته به غرب و ساواک ایران از جمله کامیل شمعون چهره شناخته شده لبنانی مورد نکوهش قرار گرفت. امام موسی صدر در

آغاز نطق خود گفت: «ما هنگامی که به اوضاع می‌نگریم و وضع داخلی خود در لبنان، منطقه خاورمیانه و جهان را از نظر می‌گردانیم می‌بینیم که امروز نیز مانند دیروز چیزی که انتظارها را برآورد و ما را راضی کند به چشم نمی‌خورد. امام موسی صدر، انگاه، به گروههایی که خواستار دگرگونی‌اند پرداخت و آنها را به چهار دسته تقسیم کرد: ۱- گروهی که تسلیم واقعیت‌اند و راه معاشات در پیش می‌گیرند

۲- گروهی که آنچه می‌گذرد مورد قبول‌شان نیست لیکن از رویارویی می‌گریزند. ۳- گروهی که در جستجوی تغییرند لیکن از اسلحه بیگانه استفاده می‌کنند و پارهای احزاب را برمی‌گزینند. ۴- و گروهی که تسلیم نمی‌شوند، و از سرنویدی جلای وطن نمی‌کنند، یا راه زندگی دیگران را بر نمی‌گزینند. این گروه به منطقه وسیعی از جغرافیا، چنانکه تاریخ، وابسته‌اند... و من به گروه اخیر احترام می‌گذارم زیرا این گروه نماینده انقلابی راستین و «خودی» است که از خارج وارد نمی‌شود و دکتر علی شریعتی نیز به این گروه وابسته است. زیرا این گروه به اندیشه‌های اصیل و به دلایلی ما و میراث فرهنگی ما و ایمان ما وابسته‌اند. انگاه ضمن حمله شدید به شیوخ و رهبرانی که از اینجا و آنجا پول می‌گیرند و نقل تلاش‌های متوجه ایجاد تفرقه در صفوف شیعیان است. گفت: «هر روز «رهبر» و «بنیانگذار» ی ظهور می‌کند، هر روز می‌شویم که آنها صلاح شیعیان را می‌خواهند. اگر چنین بود، دستگاههای ایران، دکتر شریعتی را نمی‌کشتند و رهبران فکری بزرگ را در ایران بازداشت نمی‌کردند. ما هر راهی جز راه علی و حسین را رد می‌کنیم و لبنان را کشور آزادی و وحدت ملی و سرزمین هجرت پیکارجویانه، و خاستگاه مقدس‌ترین انقلاب یعنی انقلاب فلسطینی می‌خواهیم و نمی‌پذیریم که مردانی کوچک که همه سرمایه‌های نفی و دسیسه است در صفوف

شیعیان راه یابند. هرگز ممکن نیست که توطئه لبنان به جایی رسد. عمال و مزدوران از اینجا بروند هرچند عمامه بر سر نهند و خوشتن را امام بخوانند.

سختان یا سرعرفات:

یاسر عرفات در سختان خود تاکید کرد: «دکتر شریعتی، تنها يك مبارز ایرانی نیست که مبارز عربی - فلسطینی - لبنانی و جهانی نیز هست و از همین روست که محرومان از وطن، ما فلسطینی‌ها تا محرومان در وطن یعنی شما مردم جنوب لبنان که به دفاع از ما اسلحه برداشته‌اید در یادبود او شرکت کرده‌ایم». یاسر عرفات در سختان خود ضمن اشاره به همبستگی سازمان «فتح» و سازمان «امل» گفت: من به حضرت امام موسی صدر می‌گویم: «که سازمان الفتح و سازمان «امل» فتح (پیروزی) و امل (امید) اند: «پیروزی» این امت و «امید» برای فلسطین که بگین آن را «ازاد شده» می‌نامد و از همینجاست که اهمیت این سلاح معلوم می‌گردد. سلاحی که با سلاحی دیگر در شهر خلیل و سرزمین اشغال شده در برابر بگین و دایان ایستاده به آنها می‌گوید که این سرزمین عربی است، عربی است، عربی است...».

منیر شفیق رئیس مرکز برنامه‌ریزی فلسطین در سختان خود گفت: «این گردهمایی در واقع درس بزرگی است. روبرویی با حقیقت است، این حقیقت که بدانیم برای چه زندگی کنیم و بخاطر چه چیزی می‌میریم». پیام نهضت آزادی ایران و اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، و کانادا که در آن زندگی و مبارزات دکتر علی شریعتی تشریح گردید، توسط آقای صادق قطب‌زاده ایراد گردید و آقای عبدالمجید صالح پیام دوستان دکتر شریعتی را خواند و تلگرام جبهه آزادیبخش ارتره توسط شیخ محمد یعقوب قرائت گردید. متن تلگرام چنین است:

«ایام خدا و بنام انقلاب ارتره و ملت ارتره به ملت لبنان و فلسطین و به ملت ایران درود می‌فرستیم و به آنها تسلیت می‌گوییم. چنانکه به خودمان نیز بخاطر درگذشت برادرمان، مبارز بزرگ و شهید دکتر علی شریعتی تسلیت می‌گوییم. ما دکتر شریعتی را به عنوان پشتیبان انقلاب ارتره و منافع راستین ارمان عادلانه‌مان شناخته‌ایم. او همچنانکه پرچم انقلاب الجزایر و انقلاب فلسطین را بر دوش می‌کشید، پرچم انقلاب ارتره را هم بر دوش داشته است.

با شهادت او، ما دوست وفادار ملت‌مان و مبارزی برجسته را که در راه آرمانهای عادلانه پیکار کرد از دست داده‌ایم. ما با او و کلیه شهیدان، پیمان می‌بندیم که تا رسیدن به پیروزی و آزادی به مبارزه ادامه دهیم. ملت‌مان، امروز با توطئه بزرگی روبروست توطئه‌ای که بخاطر نابودی ملت‌مان و به تسلیم واداشتن این ملت در برابر زمامداران فاشیست اتیوپی تدارک دیده شده است: از سال ۱۹۶۱ به بعد انقلاب ما در راه استقلال و آزادی به پیش می‌رود و در این راه هزاران شهید داده‌ایم. به همین مناسبت فرخنده، ما با شما و روح شهید صلیق و وفادار، دکتر شریعتی پیمان می‌بندیم که



با هم، و در يك سنگر بر ضد استعمار، صهیونیسم، نژادپرستی و یزادگری باقی بمانیم و در این راه از هیچ مشکلی نهراسیم.

فرود بر شما

جبهه آزادیبخش اریتره

در پایان جلسه آقای احسان شریعتی فرزند برومند دکتر علی شریعتی سخن گفت و شهادت پدر را نه «پایان» که «آغاز» امید و همه مبارزان راه آزادی را به وحدت و همبستگی بیشتر با جنبش آزادیخواهانه ایران دعوت کرد.



بازتاب برگزاری اربعین دکترو شریعتی در لبنان

برگزاری یادبود دکتر شریعتی در بیروت، به همان اندازه که شور و تازگی در محافل مبارزان بها کرده بود، سبب ناخشنودی و هراس جبهه مقابل - اعم از رهبران راست‌گرا و وابسته لبنان یا ساواک - گردید. چنانکه در هفدهم اوت (سه روز بعد از مراسم یادبود) «متصور قنبر» سفیر ایران با کامل‌الاسعد رئیس مجلس ملی لبنان (شیمه استا) ملاقات نمود و این ملاقات «عادی» اعلام شد (روزنامه العمل چاپ بیروت ۱۷ اوت ۱۹۷۷). چنانکه رهبران «جبهه لبنان» از جمله جواد یونس، کامیل شمعون، فؤاد البستانی، انوار حنین، شارل مالک، پرزینت فرنجه، سناتور پیر جمیل در منزل سلیمان فرنجه جلسه سری تشکیل دادند. (التهار واللو ۱۹ اوت ۱۹۷۷). در پایان جلسه کامیل شمعون در پاسخ خبرنگاران، درباره جنوب لبنان گفت: «از اجرای موافقت‌نامه‌های مربوط به امنیت لبنان خبری نیست. ما منتظر اجرای آن هستیم در حالی که سخنان ابوعمار و دیگران مانند ابوالیاد یا سخنان امام موسی صدر متأسفانه مایه خوشبینی نیست...» به کامیل شمعون گفته شد: محافل نزدیک به امام موسی صدر کمونیست بودن دکتر شریعتی را رد کرده‌اند. کامیل شمعون گفت: او صددرصد کمونیست است. این کارها سبب می‌شود تا ما با کشور برادر، ایران اختلاف پیدا کنیم. شمعون افزود به چه دلیل؟!... این شخصیت بزرگ و گرانقدر کیست که چنین پانودی برای او برپا کرده‌اند؟! این شخصیت چه ارتباطی با لبنان دارد؟! چرا این مراسم در لبنان و نه در کشور دیگر برگزار می‌شود؟!... صاحب این یادبود، لبنانی نیست هیچ ارتباطی با لبنان ندارد، پس چرا یادبود او در لبنان برگزار شود آیا این يك مبارزه‌طلبی در برابر يك کشور دوست نیست؟ یا این يك عرض اندام در برابر ملت لبنان بشمار نمی‌رود؟!...

شایعه‌پراکنی ساواک و باران طاعون که نشانه رنج عمیق طاعون از تأثیر شخصیت دکتر شریعتی حتی پس از مرگ اوست، چنان بود که محافل امام موسی صدر در پاسخ سخنان کامیل شمعون در التهار (۱۷ اوت ۱۹۷۷) گفتند: دکتر شریعتی نه کمونیست بود و نه چپ‌گرا و نه ضد دین یا



ضد خفاء او بیش از ۱۵۰ کتاب درباره اسلام و ایمان و... نوشته است.

ولی تکفیر شریعتی، اعتراض به شرکت پاسر عرفات در مراسم یادبود شهید، تلاشهای مذبحخانه ساواک در بیروت و غیره به جایی کشید که جنبش محرومان جنوب لبنان یک بیانیه چهار صفحه‌ای منتشر کرد که به علت اهمیتی که در تشریح فضای آن روزها داشت آن قسمت از آن را که به شهید مربوط می‌شود برای خوانندگان ترجمه می‌کنیم:

اعلامیه جنبش محرومان لبنان:

« یادبودی که از سوی نوزده سازمان انقلابی در جهان به مناسبت چهلمین روز درگذشت دانشمند مبارز دکتر علی شریعتی در یکشنبه گذشته برگزار گردید، تفسیرها و واکنشهای گوناگونی را در هفته گذشته برانگیخته است. مسؤولیت بزرگ ملی که بر عهده جنبش محرومان لبنان قرار دارد - صرف‌نظر از اینکه خود یکی از سازمانهای دعوت‌کننده بود - حکم می‌کند که حقایق زیر را به آگاهی همگان برساند:

۱- تفسیر غلط شرکت آقای پاسر عرفات رئیس سازمان آزادیبخش و رهبر انقلاب فلسطین و تفسیر سخنان او در این مجلس بزرگداشت و در نتیجه بهره‌برداری از آن، و قلمداد کردن آن به عنوان دخالت در امور داخلی لبنان و نقض موافقتنامه شوره مستلزم درنگ و تأمل است:

سازمان افتتاح در دعوت به این بزرگداشت از آنجا سهم پذیرفت که دکتر شریعتی به انقلاب ملت فلسطین خدمات بزرگی کرده بود، چنانکه وی از پشتیبانان انقلاب الجزایر و از مجاهدان مبارزات الجزایر بوده است. صرف‌نظر از اینکه او یکی از رهبران اندیشه اسبیل و مبارز شرقی به شمار می‌رود.

شرکت برادر، ابوعمار در یادبود دکتر شریعتی نشان‌دهنده وفاداری انقلاب فلسطین نسبت به این رانمرد و قهرمانی از خدمات ارزنده‌ای است که او در مسایل عادلانه و مختلف عرب ارائه کرده است. اما سخنان ابوعمار در این یادبود تنها دعوت مجددی بود - برخیم ناخشنودی بعضی - به سوی وحدت ملی لبنان و گشودن صفحه تازه و نیز تأکیدی بود تازه بر تمهیدی که فتح در برابر مصالح مردم جهاب احساس می‌کند...

۲- ما فکر می‌کردیم که دوران تکفیر و تحریم و از دین بیرون کردن مردم سپری شده است با توجه به اینکه تکفیر معمولاً کاری بود که در قرون وسطی و از سوی سران مذهبی و بر ضد فرزندان متلین خود آنها صورت می‌گرفته است. اما اینکه یک رهبر سیاسی بر آن شود تا یک دانشمند بزرگ را از دین خود بیرون براند - بدون آنکه این دانشمند وابسته به دین تکفیر کننده باشد - امری است که آن را اینک در لبنان و در پایان قرن بیستم مشاهده می‌کنیم و شگفت‌آور اینکه این متفکران سطرپی از کتابهای او را نخوانده‌اند و گوشه‌ای از بحثهای او را نشنیده‌اند.

بقیه در صفحه ۷۱





با شریعتی در پایان راه

صادق قطبزاده

دکتر علی شریعتی را در سالهای بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد و ۳۳ شناختم. در آن هنگام او دانشجو و عضو کمیته مرکزی خراسان بود و من نماینده دانش آموزان و عضو کمیته مرکزی در نهضت مقاومت ملی. روابط ارگانیک و نزدیک ما بعد از سفر دکتر به اروپا و تشکیل جبهه ملی شروع شد. در آن سال من رهبر انجمن و دبیر کنفرانس یون دانشجویان امریکا بودم. دکتر شریعتی در جبهه ملی اروپا با انتشار روزنامه ایران آزاد فعالیت میکرد و روابط ما بخاطر اهداف مشترکی که در مقام عضویت جبهه ملی داشتیم بصورت ارگانیک و نزدیکتر درآمد. در سال ۴۲ بخاطر فعالیتهای سیاسی ضد رژیم از امریکا اخراج شدم و به پاریس رفتم و به همکاری نزدیک با ایشان پرداختم این همکاریها تا سال ۴۴ ادامه داشت. که در این سال دکتر به ایران بازگشت و از فرودگاه راهی زندان شد. با دستگیری دکتر شریعتی فعالیتهای شدیدی را برای آزادی دکتر آغاز کردیم از جمله تماس با تمام سازمانهای بین المللی به خصوص با جبهه آزادیبخش الجزایر که سبب شد با مساعدتهای دوستانش در سازمان آزادیبخش الجزایر از زندان آزاد شود. مرحوم دکتر بعد از آزادی از زندان به مشهد رفت و در دانشگاه فعالیتهای خود را ادامه داد. ولی به سبب کنترلها و فشاری که دستگاه حاکم به مرحوم دکتر وارد می آورد نتوانستیم آن روابط و تماس نزدیک را که در پاریس داشتیم برقرار کنیم. تا اینکه در سال ۴۵ دکتر به پاریس آمد و روابط دوباره برقرار شد. به اتفاق آقای حبیبی در جنوب فرانسه محل موقتی جهت سکونت ایشان پیدا کردیم. برنامه و طرحهایی که قرار بود با آمدن دکتر در خصوص تبلیغ مسائل اسلامی آغاز شود با دکتر در میان گذاشتیم ولی اجرای برنامهها بخاطر مسائل و درگیری خروج خانواده دکتر از ایران مدتی به تعویق افتاد - و دکتر پس از مدتی به جنوب انگلستان رفت و تماسها ادامه داشت تا اینکه در آن یکشنبه

سپاه خبر در دناک شهادتش را شنیدم، اصلاً باور کردنی نبود، چطور ممکن بود او از دست رفته باشد. با حالت ناپاوری و شبهه عازم انگلیس شدم ساعت ۷ صبح روز بعد خود را به منزل آقای میناچی که مرکز اطلاعات و جریانات بود رساندم و ناپاوری تبدیل به واقعیت دهشتناک شد. فعالیت خود را به اتفاق آقای خرازی و دوستان دیگر شروع کردیم، بخش خبر شهادت دکتر در انگلیس مشکلات عجیب و غریبی به وجود آورد. فشار دانشجویان در انگلیس که می‌خواستند جنازه را به ایران حمل نمایند - از طرف دیگر تلفنهای مکرر دوستان از ایران که با حمل جنازه به ایران مخالفت میکردند و می‌گفتند که رژیم در نظر دارد از آن سوءاستفاده تبلیغاتی کند (زیرا حسین زاده شکنجه‌گر ساواک به منزل دکتر مراجعه نموده بود و از خانم ایشان درخواست نموده برای حمل جنازه به اتفاق به انگلیس بروند به دستور هویدای معلوم قرار شده بود هوایمای مخصوص تحت اختیار آنها بگذارند و به همین منظور عندهای از مأموران ساواک هم به انگلیس فرستاده شده بودند) برای آنکه طرح تبلیسی رژیم به مرحله اجرا در نیاید و بهانه قانونی برای نگهداری جنازه در انگلیس داشته باشیم، با آقای دکتر ابراهیم یزدی در امریکا تماس گرفتیم تا احسان فروزند بزرگ شهید دکتر علی شریعتی را که در امریکا بود به انگلیس روانه کند - تاخیر احسان در ورود به انگلیس و مشکلاتی که ساواک در آنجا به وجود آورده بود، و فشار دوستان برای حمل جنازه به ایران (داشتند و استدلال میکردند که با حمل جنازه به ایران و تظاهراتی که به دنبال خواهد داشت در غایت بفتح نهضت خواهد بود و حاضر به قبول این واقعیت نبودند که رژیم حتی نخواهد گذاشت مردم از محل دفن جنازه آگاهی یابند) گرفتاری‌های بزرگ ما بودند. بهر حال برای تسریع کار با چندین مرجع بین‌المللی بخصوص مجلس عوام انگلیس تماس گرفتیم که در مورد جنازه کالبدشکافی شود چون با این کار می‌توانستیم هم مجوزی برای نگهداری چند روزه جنازه داشته باشیم و هم با تمام سازمانهای ذیصلاح در مورد واگذاری جنازه به احسان شریعتی تماس برقرار نماییم و برای اینکه حوادث احتمالی متوجه جنازه نشود چند نفر از مربیان استاد پاسنداری از جنازه را بهمه گرفتند. کالبدشکافی جنازه ۲۴ ساعت بطول انجامید و فرزند استاد با دو روز تأخیر وارد انگلیس شد با ورود احسان به انگلیس مشکلات دیگری شروع گردید. چون عندهای متعادل بودند که جنازه استاد به عراق حمل شود و در کربلا به امانت گذاشته شود تا بعد به مشهد و مریان حمل شود. ولی این کار امکان‌پذیر نبود چون با دفن استاد در جوار مرقده امام بنیاد نمیشد آنرا به ایران حمل نمود.

مشکل دیگر شستشوی میت بود که می‌بایستی توسط يك مجتهد ایرانی صورت میگرفت با مشکلات زیاد آقای مجتهد شستری را که در لندن بود پیدا کردیم ولی آقای شستری از لحاظ احساسات عاطفی که نسبت به استاد داشت حاضر به انجام این کار نبود. ولی با توجه به این واقعیت که عوامل رژیم از مسئله به نفع خود استفاده میکردند شستشوی جنازه توسط ایشان انجام گرفت به اتفاق سایر دوستان از جمله آقای یزدی نماز میت گذاشتیم و تابوت را مهر و موم کرده و در یکی از سردخانههای خارج از شهر به امانت سپردیم. پیشنهاد می‌شد که جسد را در لبنان به خاک سپاریم ولی بخاطر شرایط داخلی لبنان آنجا را محل مناسبی برای امانت گذاشتن جنازه نمی‌دانستیم. تا اینکه پیشنهاد شد به علت تعلق خاطر استاد به سوریه و وجود مرقده حضرت زینب در آنجا آن دیار برای منظور ما انتخاب شود و این انتخابی مناسب بود ولی از جهت پیش آمدن حوادث احتمالی این موضوع علنی نشد.

پس از این تصمیم، با امام موسی صدر تماس گرفتیم و او که با تصمیم نهائی ما موافق بود تلاشهایش را آغاز کرد تا نظر مساعد مقامات سوری را جلب کند. ابتدا با عبدالحمید خدام وزیر امور خارجه سوریه تماس گرفت و پس از کسب موافقت موضوع را به سفارت سوریه در انگلیس اطلاع داد.

از این مراحل گذشته بودیم و داشتیم آماده می‌شدیم که يك هفته بعد از شهادتش جنازه او را به سوریه ببریم که با خبر شدیم خانم شریعتی برای آخرین دیدار و شرکت در مراسم تشییع و دفن توانسته است که از مرزهای بسته دیکتاتوری بگذرد و خود را به لندن برساند. این بود که همان روز جنازه را با دو ماشین اسکورت به فرودگاه بردیم. تا اگر فاشیسم پهلوی نگذاشته بود که در آخرین روزهای زندگی همای شوهرش باشد لااقل بتواند آخرین لحظه‌ها را در کنار او بگذراند. با امانت خانم شریعتی، همراه با احسان و سارا و سوسن و مونا و دکتر ابراهیم یزدی و دکتر صادق طباطبائی و میناچی و دیگر یاران و نزدیکان و شیفتگان معلم شهید، عازم دمشق شدیم.

امام موسی صدر، و عندهای از رهبران شیعہ لبنان و اعضای سازمان «امل» و «الفتح» بخصوص آقای «دکتر مصطفی چمران» در فرودگاه دمشق حضور داشتند و تمام مقدمات کار را برای حمل جنازه آماده کرده بودند. بعد از تشریفات فرودگاه جسد را به «زینیه» بردیم و با تشریفات درخور، جنازه را در جوار حرم مطهر حضرت زینب در مقبره کوچکی که به همین منظور فراهم شده بود به امانت

گذاشتیم.

در تشییع جنازه استاد که به سادگی و در عین حال باشکوه انجام گرفت اکثر شاگردان مکتب او با دسته گل‌های زیبا حضور داشتند.

پس از پایان مراسم خاکسپاری راهی لبنان شدیم تا برای تجلیل از مقام بلند او خود را آماده کنیم و از لبنان سوخته و پر فریاد، شهادت مظلومانه و مرگ پر معنای او را در گوش جهان فریاد بزنیم.

چهل، بهانه‌ای بود که می‌توانستیم کوشندگان و مجاهدان و زخمی‌داران و دردمندان جهان را گرد هم آوریم و ابتدای زندگی وسیع و فراگیر و جاودانه او را به دنیای «زر و زور و تزویر» اعلام کنیم و هشدار دهیم که اگر چه ملت شوم توانسته است صدای او را خاموش کند اما قادر نیست که فریاد نوشته شده و مضبوط او را راه بندد و نابود سازد. چنین شد که از ۱۸ سازمان مختلف از جمله سازمان «امل»، «جناح نظامی شیمان لبنان»، «الفتح»، «نهضت انقلابی آرپره»، «فیلیپین»، «نهضت آزادی»، و انجمنهای اسلامی اروپا و امریکا، دعوت کردیم.

دولت دیکتاتور که از دستیابی به جسد و تحقق آخرین آرزوی زشت و کثیف و مزورانه‌اش ناامید شده بود تمامی قدرت و امکانات جهنمیش را بکار گرفت که با تهدید و تطمیع دولت لبنان از اجرای مراسم جلوگیری کند.

و اگر چه توانست چند روزی از تشکیل مجلس یادبود و بزرگداشت جلوگیری کند، اما نه تنها نتوانست در اراده و عشق یاران او خللی وارد کند بلکه مشتاق ترشان کرد و به مراسم، شکوهی مظلومانه بخشید...

و سرانجام در یکی از بزرگترین مراکز شیعہ لبنان مدرسه‌ای در اختیارمان قرار گرفت و مراسمی که همچون خنجر بر قلب رژیم روبه مرگ پهلوی فرو می‌رفت در باشکوهترین شکل ممکن آغاز شد.

ابتدا شیخ محمد یعقوب - یکی از یاران نزدیک امام موسی صدر که به همراه او ناپدید شده است - و پس از آن خود امام موسی صدر و پس از او نماینده آرپره، ابوعمار و من سخن گفتیم و موج جمعیت و حضور پیدا و ناپیدای معلم شهادت و مبین صدای خلق ستم‌پذیر و خروشان و اشتی‌ناپذیر بنای زشت و جانیبار تثلیث شوم زمانه ما - واشنگتن، تل‌آویو، تهران پهلوی - را چنان لرزاند که فرو ریختن پیکش را جشن گرفتیم و لرزش منام تل‌آویو را شاهنیم و مرگ کاخ سفید را انتظار می‌کشیم.



او که زانو نرزد

از: طاهر احمدزاده

در سال ۱۳۳۲ بود که افتخار تشرف به محضر استاد عالیقدر محمد تقی شریعتی مفسر قرآن کریم را حاصل کردم. نویسنده و متفکر اسلامی شهیدمان دکتر علی شریعتی را در سن ۸ سالگی در منزل استاد دیدم او همواره در جلسات تفسیر و سخنرانی پدر در محل کانون نشر حقایق اسلامی شرکت می‌کرد. سال ۱۳۳۸ جبهه ملی به رهبری شادروان دکتر محمد مصدق تشکیل و نهضت ملی ضد استعماری خلق ما آغاز گردید. از سال ۲۸ تا کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ که کانون نشر حقایق اسلامی با الهام از تعالیم قرآن و مکتب ضد استعماری اسلام در مبارزات نهضت ملی شرکت داشت دکتر شریعتی با همسالان و همکاران خود نقش فعالی در این مبارزات داشت. بعد از کودتا که نهضت مقاومت ملی بر رهبری مجاهدان بزرگ آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی و آیت‌الله حاج سید محمود طالقانی به منظور مبارزه زیرزمینی با رژیم شاه بوجود آمد هسته نهضت مقاومت در مشهد نیز تشکیل شد. و دکتر شریعتی در این نهضت مخفی همچنان شرکت مؤثر داشت تا اینکه در شهریور ۳۶ سازمان امنیت به نهضت مقاومت در تمام کشور حمله برد و عده زیادی را بازداشت کرد که از جمله ۱۸ نفر در مشهد دستگیر و با هواپیمای نظامی به زندان قزل قلعه منتقل شدند، اینجانب و استاد و فرزندان دکتر شریعتی از جمله بازداشت‌شدگان بودیم. دکتر کمتر از دو ماه در زندان بود و همراه با پدر آزاد شد. خاطراتی از زندان او نقل می‌کنم:

در فروردین ۳۶ کارت تبریکی در مشهد تهیه کرده بودیم که در آن رژیم شاه بخشونت سرمای جانسوز زمستان و اینکه مبارزه ملت ما به غلبه نیروهای آزادیبخش بهاری بر زمستان تشبیه و از انقلاب مصر و ملی شدن کانال سوئز به رهبری انقلابی فقید جمال عبدالناصر و تاثیر متقابل نهضت ملی ایران و انقلاب مصر یاد شده بود. سلول من و دکتر تقریباً

فرود نخواهم آورد. پیام او به این آیه قرآن مستند بود ولا تترکوا الی الذین ظلموا و فتمسکوا بالآثار هرگز در برابر ستمکاران زانو نزنید که در آتش خشم خدا خواهید سوخت».

دکتر از وفا و صداقت و عاطفه و محبت در حد اعلی برخوردار بود. از سال ۵۰ تا ۵۶ که در زندان بودم هیچ گاه مرا و خانوادهام را فراموش نمی کرد همواره به همسر و فرزندانم محبت می کرد و امید میداد و آنان را به استقامت و پایداری و صبر و شکیبایی دعوت می نمود. گاهی آنان را با ماشین خودش تا در زندان می آورد و پیام هایی که من شایسته آن نبودم برایم می فرستاد.

خبر شهادتش را در زندان اوین در سال ۵۶ به طور ناویر نکردنی دریافت کردم. آه که بر من چه گذشت. اما همانگونه که شهادت فرزندانم را با شکیبایی پذیرا شدم شهادت دکتر را نیز پذیرا شدم و پیام خدا انالله و انا الیه راجعون که مرگ و حیات و حرکت ما را به سوی ابدیت تفسیر می کند. همواره به من قدرت تحمل مصائب و مشکلات را داده و انشالله خواهد داد.

در باره شماع تاثیر بیان رسا و قلم شیوای او در ایران و جهان اسلام و نیز در سهم عمده ای که در انقلاب اسلامی ایران داشته نیازی به توضیح نیست. همچنانکه وسعت گسترش و تاثیر شماع افتاب را. و آینده. آینده ای نه چنان دور که غبار توهمات و تمصبات فرو نشیند این حقیقت بیش از پیش متجلی خواهد گردید.

نکته ای قابل ذکری که در پایان این مقاله باید برای نسل جوان که طالب و شیفته درک مفاهیم اسبیل اسلامی هستند بیان کنم. این است که دکتر هر چه از قرآن و سنت و روایات و تاریخ اسلام بهره گرفت به برکت نقش فعالی بود که در جریان مبارزات ملت خود داشت و الا بکف انزوا خیزیدن و از جامعه و الام خلق بر کنار بودن هرگز ما را به شناخت درست از مکتب اسلام و قرآن هدایت نخواهد کرد. روانش شاد باد که حیات جاودانه و واقعی خود را پس از شهادت آغاز کرد. حیاتی که ابدیش با مرور زمان گسترده تر خواهد شد.

والاحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عزیزهم یرزقون.

صدق الله العلی العظیم

۵۸/۲/۲۰



از لر بغلو محول گردید، اما او کسی نبود که از این نارواییها جا خالی کند. او چراغ هدایت بود که از درون مایه می گرفت و می سوخت تا تاریکی ها را به روشنائی مبدل کند و آتش مشتعلی بود که می خواست شعله اش را به هیثم خشک استعداد نوجوانان منتقل و آنان را همانند خود شعلور سازد. بالاخره به دانشکده ادبیات مشهد راه یافت و تدریس در آنجا را آغاز کرد. کلاس درس او تنها کلاسی بود که نه تنها همه شاگردان دانشکده بلکه از خارج از دانشکده نیز مشتاقان شرکت می کردند.

در این سالها استاد در تهران در حسینیه ارشاد به ارشاد خلق مشغول بودند و کم کم دکتر شریعتی به تهران و سایر شهرستانها رفت و آمد کرد و نوشته ها و سخنان او چنان جاذبه و تأییدی داشت و چنان پرشد و آگاهی مردم به خصوص نسل جوان کمک کرد که رژیم طاغوتی به وحشت افتاد و سال ۵۶ حسینیه ارشاد را بست و پدر و پسر را به ترتیب در تبر و آبان ۵۲ توقیف و در کمیته شهرهای زندانی کرد. دکتر تا فروردین ۵۴ به طور انفرادی در سلول کمیته زندانی بود. در پیامهایی که از طریق ملاقات به خارج می داد بر این نکته تکیه داشت که هرگز و در هیچ شرایطی به خدا و خلق خدا پشت نخواهم کرد و در برابر دشمن سر تسلیم

مقابل هم بود و من می توانستم از پنجره بالائی در یا او تماس بگیرم. در مورد بازجویی از این کارت تبریک عید با هم تبادل نظر می کردیم و او دو بیت شعر برایم خواند که عیناً آنرا در جریان بازجویی به منظور توجیه کارت تبریک برای بازجو گفتم و آن دو بیت شعر این بود:

فردا صبا جو کاوه آهنگر

برپا کند بساط بهاران را

از تخت ظلم و جور فرود آرد

ضحاک مار دوش زمستان را

دکتر بعداً یعنی در سال ۳۸ برای ادامه تحصیل راهی پاریس شد و تا سال ۴۳ در آنجا بود. در این بین به سال ۴۰ سفر کوتاهی به مشهد کرد تا در مراسم فوت مادرش شرکت کند. در تمام دورانی که در فرانسه به تحصیل در رشته جامعه شناسی مشغول بود با سازمانهای مترقی و انقلابی ایران و سایر کشورها و از جمله جبهه آزادیبخش الجزایر همکاری می کرد و الهام می داد و می گرفت. سال ۴۳ به ایران مراجعت کرد ولی در مرز بازرگان توقیف و به زندان فرول قلمه منتقل شد و پس از چند ماهی آزاد گردید. دکتر شریعتی ابتدا در مشهد در دانشسرای کشاورزی مشغول تدریس شد و این ماموریت در واقع به قصد توهین و



از نهج البلاغه

ترجمه علی شریعتی

اشاره

شادروان: دکتر علی شریعتی ارادتی خاص به حضرت علی علیه السلام داشت. او امیر مؤمنان را امیر انسان و انسانیت می‌دید و میکوشید شجاعت و شهامت، تقوی و عفت، عدل و نعلت حضرت علی را در شخصیت اسمانی او نشان بدهد. شریعتی در کتابهای جاودان خود: «علی حقیقتی بر گونه اساطیر»؛

و:

- علی تنهاست
- علی، مکتب، وحدت، عدالت
- علی اگر می‌گفت آری
- علی بنیانگذار وحدت
- علی انسان تمام
- علی يك روح در چند بعد
- علی وحیات پرورش پس از مرگ

و دیگر اثرش: چهره‌یی که از حضرت علی نشان می‌دهد، همانطور که به چهره راستین پسر عم پیغمبر و هم... و پیشوای شیعیان و نخستین ایمان‌آور به اسلام نزدیک است، یکسره با آنچه از «علی» می‌دانستیم و خوانده بودیم، فرق دارد. به جرات می‌توان گفت که علی شریعتی، حضرت علی را الگوی کمال خود قرار داده بود و کتاب نهج البلاغه را پس از قرآن و حرز جواد خود ساخته در سفر و حضر، پیوسته آنرا همراه داشت و در آن به چشم دل نظر می‌افکند و با جان شیفته‌اش آنرا می‌خواند و گهگاه به ترجمه بعضی از گفتارهای آن می‌پرداخت...

این است بخشی از آن ترجمه‌ها که در میان اوراق باز مانده از علی شریعتی، بدست آمده و توسط فرزند پروموندش «احسان» در اختیار «سروش» قرار داده شده است. با سپاس فراوان، شمه‌یی از آنرا درین جا درج می‌کنیم:

... خداوند، هر يك از بندگان سخن ما را - که بر راستی است نه کژی، و در کار دین و دنیا سازنده است، نه تباهی‌ساز - شنید و پس از شنیدنش تنها برای بازماندن از یاری تو و سستی در عزت بخشیدن بدینت از آن سرپیچید ما تو را ای بزرگترین گواهان، بر او گواه می‌گیریم و نیز تمامی اثرا که در زمین و آسمانهاست جای دلدای.

پس تو بعد از آن از یاری وی بی‌نیازمان می‌سازی و او را بگناهش گرفتار نمی‌کنی.

(۲۰۳)

ستایش خدایا که از همانندی افریدگان فراتر است، و از آنچه وصف‌کنندگان گویند برتر. شگفتیهای تدبیرش پیش اهل نظر پیداست و شکوه عزتش از پندار پندارگران پنهان. دانا بی‌دانش‌انوزی و بی‌دانش افزائی و بی‌دانشی گرفته از غیر. تقدیر کننده همه امور نه به دعا و نه به دل، آنکه تاریکیها فرایش نمی‌گیرند و از روشنائیها پرتو نمی‌گیرد. شب او را فراموشی پوشد و روز به بر او نمی‌گذرد و دریافتش نه به دین است و دانشش نه به خبر دادن.

(۲۰۴)

او را با روشنی فرستاد و او را در گزینش پیشی‌اش داد. گسنگی‌ها را به سرانگشت او پیوستگی بخشید و به دست او، بر چهره‌ستان، دست یافت و سختی را به لطف او نرم کرد و درشتاکی را به نیروی او هموار ساخت، تا آنجا که ضلالت را از چپ و از راست به دوردستها راند.

سپاس خدایی که مرا مرده یا بیمار به پامداد نرسانده است، و نیز بر رگهایم به بدی زده نشده و به بدترین کارم گرفتار ناخته، بلاعقب نگذاشته، و از دینم بازنگشتم، و پروردگارم را منکر نشده و از ایمانم نرنجیده و خردم را تریک ناخته و به شکنجه‌های امتهای پیش از خودم شکنجه نگشتم، بندهای برده ستمکننده به خویشتن صبح کردم، پروردگارا، از برای تو برهان بر زبان من است، و بسود من دلیل و برهانی در برابر تو نیست.

نمی‌توانم به چنگ ارم جز آنچه را که تو به من بخشیدهای

و پرهیز نتوانم کرد جز آنچه تو مرا از آن نگه داشته‌ای. بارخدا، همانا من پناه می‌برم به تو از اینک دریازی تو گرفتار نیازمندی شوم، یا در رخنه‌های گمراه گردم، یا در سلطنت مورد ستم واقع شوم، و در حالیکه فرمان برای توست، مغلوب و کوفته گردم. بارخدا، جان مرا نخستین چیز گرانبهائی قرار ده که از چیزهای گرانبهائی من میگیری، و نخستین سپرده‌ای از سپرده‌های نعمتهایت نزد من گردان که بازش میگردانی.

خداوند، ادای سپاسش را از شما طلب میکند، و کار خویش را برایتان به میراث میگذارد و شما را در میدان محن و يك مسابقه مهلت داده است تا برای پیشی‌جستن در آن به کشاکش بپردازید. کمر بندها را بربندید و دامن‌ها را برکمر بندید.

عزم یا بزم جمع نشود. چه بسا که خواب شب، عزم روز را بشکند. و چه تاریکیها که یاد همتها را ببرد.

در پی رسول خدا - که درود و سلام بر او - روان شدم، و با پادش گام می‌نهاده تا به عرش رسیدم.

(۲۳۶)

پس کار کنید در حالیکه در متن بقا پسر می‌برید، و صحیفه‌ها گشوده و راو توبه گشاده و پشت کرده خوانده میشود و بدکار امید مینندد و پیش از آنکه عمل از جریان بازماند و فرصت از دست برود و ملت پسر آید و توبه فرار شود و ملائکه باسما فراروند و پس مرد از خویش برای خویش مایه گیرد و از زنده برای مرده، و از فانی برای باقی و از میرا برای جاوید، مردیکه از خدا پرسد و او کسی است که تا اجل عمرش بخشیدماند و تا عمل زیر نظرش گرفته‌اند.

مردی است که با لگام نفس، نفس خویش را لگام زده و با زمام نفس، آنرا پیش میبرد، و خویشتن را با این لگام از عصیان برخدا نگاه میدارد، و با این زمام آنرا بر طاعت وی راه میبرد.

(۲۳۷)

ضرورت فراگیری زبان عربی که زبان قرآن و نهج البلاغه و متون ایدئولوژیک ماست و نیز توصیه پدرم بر این امر، مرا واداشت تا به یاری وی که مدت‌ها قصد داشت همراه پدرش استاد محمد تقی شریعتی به ترجمه کمر شکن نهج البلاغه بنشینند، به تاریخ زمستان ۱۳۵۵ چند خطبه کوتاه را به عنوان ترجمه ساده‌ای برای کلاس درس عربی‌ام، با زبان و قلم وی تنظیم کنم، به امید آنکه بتوان با چاپ این سطور تا حدودی شیوه یک ترجمه ساده بقلم شریعتی را آموخت....

احسان

رها میشوند....

اما شب هنگام بر پای ایستاده قرآن را با روشن بینی و درنگ تلاوت میکند، جانشان را بدان محزون میسازد و دواى دردشانرا از آن برمیگزیند و چون بر آیه‌ای برخورد کند در آن امیدی است در آن طمع می‌بیند و جانشان از اشتیاق بدان پرافروخته میشود و گمان می‌برند که نصب‌العینشان گشته‌ست و هرگاه به آیه‌ای برخورد کند در آن ییمی است آنرا به گوش جان مینویسند و تغیر دوزخ و قریاد آنرا در بیخ گوششان احساس میکند، به قامت تا میشوند، پیشانی بر خاک مینهند، دست و زانو و پا بر زمین میسایند و بدینگونه آزادی خویش را از خداوند طلب میکنند.

بر شما است سخت کوشی و تلاش و آماده بودن و آماده کردن و زادبر گرفتن در منزلی که جای زاد سفر برگرفتن است، و دنیا شما را فریب ندهد آنچنانکه کسانی را از اقوام گذشته و روزگاران تهی که پیش از ایام شما بودند زینت. کسانی که شیر این سیاه پستان را نوشیدند و فریض را خوردند و ایامش را بباد دافندو نوش را کهنه کردند و کاشانه‌هایشان گور شد و سرمایه‌هایشان مرده ریگ، کسی را که سرافشان میاید، نمیشناسد و به آنکه برآنان میگردد، اعتنائی ندارند و آنرا که میخوانندشان پاسخی نمیگویند. (۲۲۵)

و اما روز هنگام، دارندگان حلم و نیکی و تقوی‌اند. ترس، آنرا همچون تیر تراشیده است. بیسته در ایشان که مینگرد، بیمارشان مییابد، اما درین گروه بیماری‌ای نیست و میگویند جن در آنان حلول کرده، در حالیکه کاری سترگ گریانگیر ایشان است. در کارشان آنچه اندکست، خوشنودشان نمیکند و آنچه را که بسیارست، بسیار نمیشمارند. اینان اتهام زنده جان خویشند و هراسناک کردار خویشن. اگر یکی از آنانرا بستاند از آنچه دربارهاش میگویند، بیمناک میشود و میگوید من بر خویش از دیگران آگاهترم و خداوندگارم از من بمن آگاهتر. بار خنایا، آنچه را اینان بر زبان دارند، بر من مگیر و از آنچه در گمان دارند برتر ساز و آنچه را که اینان از من نمیدانند، بر من بیخش.

افرین خدا بر آنکه، کجی را راست کرد، و بیماری را درمان و فتنه را پشت سر نهاد، و سنت را بر پای داشت، پاک‌جامه رفت، اندک عیب، خیر خلافت را بدست آورد، و از شرش پیشی جست، در پیشگاه خدا طاعتش را ادا کرد، و بر حقش تقوی ورزید، رخت بر بست، و خلق را در راههای گونه‌گون رها ساخت، آنچنانکه گمراه راه نمی‌یابد و راه یافته یقین نمی‌کند.

(۲۱۹)

■ پارخندایا، همانا که ما پناه میبریم به تو، که از گفتارت روی گردانیم یا از دینت بازگردیم یا هوسهایمان در برابر هدایتی که از جانب تو آمده است، به طرف سر و لجاجت بکشاند.

■ ای ابن عباس، تنها چیزی که عثمان میخواهد، جز این نیست که مرا شتری آبکش کند با دلو بزرگ. میروم و میایم نزد من کس فرستاد که از شهر بیرون روم، سپس فرستاد که بیایم، و او اینک نزد من کس میفرستد که بیرون رو، سوگند به خدا از او چندان دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم.

(۲۲۵)

... تقوای خداوند کلید استواری است و اندوخته معاد و آزادی از هر بدنگی و رهایی از هر نابودی. جوینده بدان پاینده میشود و سرگردان سامان میگیرد و خواستها برآورده میشوند. پس کار کنید اکنون که کار پذیرفته میشود و توبه سود می‌بخشد و دعا شنیده میشود و اسودگی حال هست و قلم‌ها در کارند.

با کار، بر عمری که زیون میسازد و دردی که باز میدارد یا مرگی که میراید، پیشدستی کنید، که مرگ ناپود کتنه لنت‌هایتان است و تیره‌کننده هوسهایتان و دورکننده مراحلتان؛ دیدارکننده‌ای است نادلخواه و هم‌اوردی بی‌شکست و خونخواهی ناخواسته. بندهایش شما را به بند کشیده و طوفان پلایش در آغوشتان گرفته و تیرهایش آهنگ جان شما کرده و نهییش بر شما سهمگین و پورشی در پی شما دمامد و تیشش بر فرق شما تیزتر گشته است. بزودی ظلمت سایه‌هایش و شلنت دردهایش و ظلمات گردابه‌هایش و فراگیرندگی حملاتش و دردناکی سرسیندنش و سیاهی طبقاتش و گزندگی مزه‌اش شما را میگیرد. پس، ناگهان بر سررتان فرود آید و زمزمستان را خاموش کند و انجمتان را بیراکند و آثارتان را محو کند و دیارتان را متروک سازد و وارثانتان را برانگیزد تا مرده ریگتان را میان خویشاوندتیم کند که سودی ندهد و نزدیک غمگینی که منی نکند و دیگری که دلداد است و نمینالد.



با دکترو میناچی از دکتورشریعتی

● صرفنظر از برداشتهایی که تا کنون از کتابها و نوشتههای دکتر، در مورد شخصیت او شده، آیا بعد نامکشوفی نیز در مورد سیمای او وجود دارد؟

● آنچه که نشاندهنده شخصیت فکری و علمی مرحوم دکتر است از لابلای نوشته هایش و درد و احساسش، آشکار است و هر کس که با نوشتههای او آشنا باشد میتواند به راحتی سیر فکری او را پیدا و کشف کند. ولی آنچه در ذات او بود و شاید همیشه پنهانش می داشت، نهایت اخلاص و ایمانش بود به مکتب توحید. توحید خالص اسلامی و به خصوص مکتب علی و امامت، که مشتاقانه این رهبری را بزرگترین پایگاه رهبری بشریت می دانست و معتقد بود که از نظر علمی، هیچ سازمانده و رهبری، به رهبری امامت و رهبری تشیع راسنین اسلامی مانند نیست. در این مورد نوشته ها و اسناد منتشر نشده ای نیز وجود دارد که در حال گردآوری شان هستیم. اما به طور کلی، درباره دکتر شریعتی، اگر بخواهیم در تاریخ رد متفکران بزرگ را دنبال کنیم، شاید بتوان تنها «سیدجمال اسدآبادی» و «اقبال لاهوری» را با او برابر دانست. و واقعاً شاید دیگر تاریخ هرگز، چنین متفکری را به جامعه بشریت ارزانی ندارد.

دولتهای سابق عنوان می کردند که جریان خسارت خانوادهای شهدا را خواهند کرد. گفتیم: اگر چه يك قطره خون شهدا حتی با میلیاردها ثروت قابل جبران نیست ولی گیریم که توانستید اما خون متفکری مثل شریعتی را با کدام ثروت می توان جبران کرد؟ اگر این ملت تمام منابع زیرزمینی اش را هم بنهد دیگر نمیتواند اندیشمندی مانند شریعتی را زنده کند. زیرا کسی که هیچ خوب فکر کند هیچ خوب حرف بزند، هم خوب بنویسد و هم انسان باشرفی باشد، در عصر ما، بسیار به ندرت یافت می شود. البته هستند کسانی که در سخن گفتن برجسته اند، در قلم زدن نیوغي دارند یا دارای اندیشه و عقیده ای والا و انسانی اند، اما جمع همه ای این خصوصیات، در وجود يك فرد، به راستی کمتر اتفاق می افتد. همه ای جنایات دستگاه سابق، با این جنایت که چنین مرد بزرگی را به مدت ۱۸ ماه در سلولی تاریک قرار دادند، برابری می کند. تصورش را بکنید اگر حتی می گذاشتند که او گوشه ای بنشیند و فقط در سکوت، قلم بزند، چه خدمت بزرگی نه تنها در حق مردم ایران که در حق همه ی مردم جهان کرده بودند.

امروز تمام سازمانهای علمی، منابع دانشگاهی و تحقیقاتی دنیا، نوشته های او را ترجمه می کنند و در اختیار پژوهندگان علم و فلسفه قرار می دهند.

در تظاهرات با شکوهی که پس از شهادت او توسط دانشجویان و شاگردان او برگزار شد، همه یکصدا متفق القول بودند که اینک کارشان چنده برابر شده. چرا که آنها تا آنوقت تنها مصرف کننده بودند و از فکر استاد تغذیه می کردند ولی اینک هر کسی می باید بکوشد تا به نحوی کار و راه او را ادامه دهد. به دنبال این تلاش همه گیر است که امروز می بینیم قلم های جوان به کار افتاده و در این زمینه چه

اثار با ارزشی آفریده شده است و این خود نشاندهنده این واقعیت است که شاگردان از دریای اندیشه استادشان نوشهای در خور برداشته اند و بلافاصله پس از او، قدم در راه او گذاشته اند.

هم اکنون نوشته های شریعتی به زبان عربی ترجمه شده و به خصوص در فلسطین، لبنان و سوریه مورد اقبال و توجه قرار گرفته است و این مسئله نمائشگر حرکت زنده ی فکر انقلابی این شهید بزرگ است که در مسیر تاریخ همراه با خون او، جریان یافته و این امید را در دلها شکوفا ساخته که در دنیای اسلام، راه و اندیشه ی شریعتی ادامه خواهد یافت.

● «دکتورشریعتی» در نامه ای خطاب به شما، آرزو می کند که «حسینیۀ ارشاده» به يك مرکز علمی و تحقیقی و تربیتی اسلام شناسی، براساس ملائکهای جهانی درآید. آرزویی که متأسفانه در مورد «الآزهر» و «علیگروه» هنوز جامه عمل به خود نپوشانده است. شما در مورد این آرزوی «شریعتی» چه نظری دارید و در این جهت چه کرده اید؟

● بله، آنچنان که دکتر نوشته بود، این آرزوی او بود که ما «حسینیۀ» را به صورت مؤسسه ای علمی و تحقیقاتی اسلامی در سطح بین المللی در اوریم، به خصوص که این محل مرکزی باشد برای جمع آوری اسناد و مدارك شیعی، بطوریکه تمام منابع و مآخذ علمی، که در کتابخانه ها و مؤسسات دنیا درباره شیعه هست، جمع آوری و فیش بندی شوند و بصورت میکروفیلم در این سازمان طبقه بندی گردند که هر محقق یا اسلام شناس یا مستشرقی از داخل و خارج، بخواهد راجع به شیعه مطالعه کند بتواند از طریق این مؤسسه منابع و مآخذ طبقه بندی شده را مورد استفاده قرار دهد.

این کار آرزوی او بود و کتاب «چه باید کرد» برنامه ریزی برای این خواست است. «دکتورشریعتی» در این کتاب برنامه کار علمی و تحقیقی این مؤسسه را با مقدماتی بسیار دقیق و علمی، تفکیک و طبقه بندی کرده بود که قسمتی از آن در مورد مرکز جمع آوری اسناد و مدارك شیعی است و بعد قسمت های آموزشی است که فصل بسیار با ارزش آن برنامه بود و قسمت های تحقیقی هم بود و نیز بخش هنر. بطور کلی درباره برنامه و طرز کار و رسالت حسینیۀ هر چه که لازم باشد در این کتاب آورده شده است.

اما متأسفانه تنظیم این برنامه، همزمان بود با هجوم «ساواک» به «حسینیۀ» و تعطیل آن. پس از آن فعالیت های ما بصورت مخفی انجام می گرفت و همه ی نوشته ها و فعالیت ها و تحقیق ها پنهانی بود.

طی سالهای ۵۶ تا ۵۶، پیش از هجرت دکتر به اروپا، صرفنظر از ۱۸ ماهی که ایشان در زندان ساواک بود و خود من هم ۶ ماه با او بودم، بقیۀ مدت، بطور دائم، زمینه فعالیت دکتر در «حسینیۀ ارشاده» کارهای تحقیقی بود که



خوشبختانه کتابها و نشریه‌های زیادی در این دوره بطور مخفیانه چاپ و منتشر شد. تنها برای گریز از درگیری با دستگاههای امنیتی، تاریخ نشر این کتابها را قبل از بسته شدن حسینیه ذکر می‌کردیم. مسئله دیگری که مربوط به مرحوم «دکتر شریعتی» می‌شود، فعالیتهای انتشاراتی و فکری این مؤسسه و همکاری صادقانه دکتر برای اشاعه آن در خارج بود، که در طول فاصله هجرت او و تعطیل حسینیه، تمام پژوهش‌های فکری به اروپا منتقل شد و در انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا و آمریکا و کانادا، در سطحی گسترده ادامه یافت و به انتشار و پخش نزدیک به ۱۶۰ اثر از دکتر و فعالیتهای تحقیقاتی حسینیه، منجر شد. این نشریات حتی به کشورهای «افغانستان» و «پاکستان» و بخشی از قسمت مسلمان‌نشین «استرالیا» فرستاده می‌شد که در آنجا هم به اعتبار پیشرفت این فکر و آگاهی، انجمن‌های اسلامی از این آثار در مقام درگیریهای فکری و مباحثات عقیدتی و فلسفی با گروههای دیگری که پیرو مکاتب فلسفی غربی بودند، استفاده می‌کردند. این آثار و تفکرات توانست، اسلام راستین و تشیع علوی و انقلاب بزرگ و عظیم فکری و اسلامی را پایه‌گذاری کند و سهمی بزرگ در نهفت و آگاهی این انقلاب داشته باشد و دین‌اش را به محقق ادا کند.

● در رابطه با «حسینیه ارشاده» و تبدیل

آن به تنها قطب جهان شیعه، گویا

«دکتر شریعتی» وظیفه‌ای را به شما

محول می‌کند، شما در جهت این

خواسته دکتر چه گام‌هایی برداشته‌اید؟

●● ما پس از بسته شدن «حسینیه»، از هیچ تلاشی برای

به ثمر رساندن آرزو و نیت خبر «دکتر شریعتی» دریغ و

کوتاهی نکردیم و با نظراتشان، تمام لحظه‌ها و دقائق عمر

خود را وقف مبارزات فکری و اشاعه این فکر نه تنها در

سطح ایران بلکه در سطح گسترده خارج از ایران، نیز

کردیم. و این در شرایطی بود که فعالیت ما شدیداً تحت

کنترل «ساواک» بود. با این حال موفق شدیم مقاله‌ها و

نوشته‌های بسیاری را در چاپخانه‌های مختلف بصورت

مخفی چاپ و منتشر کنیم، گرچه مقدار زیادی از کتابها و

نشریه‌ها نیز توقیف و سوزانده شد. بعدها، چون بهیچ وجه

امکان فعالیت علنی میسر نبود، فعالیت ما بیشتر روی

تحقیقات و انتشار نشریه‌های علمی و ضبط نوار برای ارسال

به خارج، متمرکز شد.

در این دوره بود که دکتر به اروپا رفت و بعد خود من هم

برای سازماندهی تشکیلات انتشارات حسینیه (که به دست

دکتر بنیان گذاشته شد و با همکاری انجمن‌های اسلامی

دانشجویان اروپا، آمریکا و کانادا پا گرفت) به اروپا رفتم.

در همان زمان موفق شدیم مجموعه آثار مرحوم «دکتر

شریعتی» را در اروپا تنظیم و چاپ کنیم که الان از شماره ۱

تا ۷ آن بطور مرتب در ایران تجدید چاپ می‌شود.

دوستان ما در اروپا، بخصوص آقایان «حبیبی» و



خوسرو عزیزم

در غربتی چنین

دل‌م در این سالهای پستی که برای ما غریبان زمانه پیش آمده است بر تو می‌لرزد چنانکه بارها بر ریشه زیبای قلم تو لوزیده است.

درست یادم هست که در يك شب تابستان سال ۱۳۴۱ که پس از چند سال دوری از این ملک، به‌این شهر همیشه مشهودی که در آن امام را به‌سم پنهانی شهید می‌کنند و سپس برای تجلیش در حاشیه قبر خلیفه مدفون نگه می‌دارند و جسدش را نیز در ضریحی از پولاد سخت می‌گیرند، باز گشته بودم و با کجکاوی و امید می‌نگریستم تا در این سالها که بی‌خبر مانده‌ام گلی شکفته است؟ گلی شکفته است در این باغ حمید بن قحطبه که همیشه انار و انگور زهرآگین می‌دهد؟ و من که نه‌ای بودم که در این زمینه و زمانه تا به‌مرگ و بار نترسم برف و کولاک گرفت و سیلی سرد زمستان بناگوشم را سرخ کرد، و با چند تک‌تخت بی‌بهار جوان در باغ این قحطبه و زندان سندی بن شاهک در عزای امام مسموم و ناخ سرخسی شهید و شیهای سیاه شکست آل علی و قلع و قمع شسیمان و غروب ناپهنگام آفتاب ایمان و امید و چیرگی مجدد حکومت سنت و جماعت و اسارت مکرر تشیع و عدالت و اسمحلال امامت تازه پای فرزند علی (که به‌زور و تزویر ولایت‌عهدیش دادند تا ولایت علی را ازین برگزیند و خلافت دیرپای فرزند عباسین گیرد) و... بالاخره در قرن‌های بدخاطره و هولناک پس از قتل ابومسلم و طاهر و یحیی‌بن‌زید و یوسلمه وزیر آل‌محمد و قتل عام خاندان‌های اصیل ایرانی و نابودی برمکیان و نوبخشیان و مرگهای مرموز آل سرخسی و قتل مستور امام مظلوم و جان گرفتن عرب و خواری ایرانیان و زجر و حبس هواندازان علی و آوارگی علویان و پیمان شوم و ناپایدار عربان بنی‌عباس و غلامان ترکی و خواجگان ایرانی، روییدم و حماسه‌ام را در ایام دشوار همسازي دین و دنیا و بندسازی مذکر طوس با سلطان غزنه سرودم و در فصل برگریزان، برگ افشاندم و در یخبندان شکوفه بستم و شکوفه‌هایم نه شکوفه گلی و نه طلیعه ثمری که صد‌ها چشم انتظاری بود که به‌مزاران امید می‌گشودم تا در این متن متحجر و حاشیه‌متغی این شهر شهر شهادتگاه مگر شاهد رویش باشم از تبار درختان نژاده گز و ناغ که در سینه خشک و خلوت هول و سکوت مرگ کویر بیای خویش قامت راست می‌کند و به‌آتش سر می‌کشد، بر آب و آبادی و بی‌چشمداشت نوازشی، که من فرزند کویر می‌دانم و می‌بینم که رویش این درختان صبور و شجاعی که در جهنم می‌رویند، نه رویش که شورش است، و ایستادنشان، ایستادن ساکت و آرامشان، نه ایستادن که ایستادگی است. و من صحابی تنهای «هوده» می‌دانم و می‌بینم که در این قوم «عاده» همه چیز و همه کس بادلودگاند و برانرفندگان و از این مسموم که بر طرف بوستان می‌گردد، درختان گشن بیخ تا‌ور دمدام از بیخ و بن می‌افتد و همچون خشکی لوزان در دستهای بازیگر و ناپیدای باد در این صحرا برقص می‌آیند و گهگاه اینجا و آنجا، در کنار جویبار و لبه چشمه آب و سایه برج و باروهای بلند و چهاردیواری‌های این خانه‌های نشیمن کویر بیدهای خوشترنگ و ظریف و تربیت یافته‌ای را نیز که گویی روشنفکران گیلانی جامعه سحرآیند می‌بینم که یا سر در گریبان چون افکنده و از ترس باد، شاخ و برگ برگرد خویش فرو ریخته‌اند و خود را حجاب خود ساخته‌اند و در پس وقار شکوهند پرنجابت عمیق خویش! به‌قواب تسلیم آرام و ذلت آبرومند خود فرو رفته‌اند و یا اگر مکر و عقل این مجنونان هفت‌خط رند دجال فصل



ملحد شکل را ندارند، به‌ادعا و خودنمایی دست و بال می‌افشانند و همچون خود از باد و در باد می‌لرزد و هم می‌ترسد و هم می‌رقصد، که خوش‌رقصی را شنیده‌ای اما این‌که می‌گویم «ترس رقصی است». و رقص جنینی است در جمع جوانان انتلکتوتل قوم عاد. و بگلزار ادیبان خاطر جمع بگویند ترکیب خوبی نیست، که تافیر حروف دارد، و چه بهتر که لفظ با معنی هم‌آهنگ باشد.

«ترس رقصی» آری زشت و نفرت‌انگیز است، اما هست بین‌ها در باد این چنین می‌لرزد و این چنین است که بین‌ها در باد نمی‌شکنند. سبز و سالم می‌مانند.

تو می‌دانی، و دشمن و دوست می‌دانند، که پدرم و من توالی دو نسلی هستیم بر این محیط که از قرون وسطایی آغاز کردیم که ریش تراشیدن و قرن تفسیر کردن و به‌تمدن

حرف دنیا زدن، و در منبر از مردم و سرنوشت مردم گفتن، و در محراب برای صاحبان بزرگان دعا و ثنا نکرده از گناهان کبیره بود و ذنبهای لایغری که مرتکب بدین خونس بگردنش بود.

... تا رسیدیم به قرون ماوراء جدیدی پس از آن رنسانس که چگونه کرامتی در ارواح و نفوس این جامعه رخ داد و ناگاه نژادی پدید آمد اندر میان که (قبای الام ریگما تکلیان). بیا و تماشا کن این شهر فرنگ مونتاز شده در شهر مقدس را که هم مارکیست انقلابی است که با اسرار و خواهش «چه گورا» و «فیل کاسترو» را خوب تا حدی می توانی یک جوری از ایشان بخواهی که بعنوان افراد انقلابی - البته مشروط به شرایطی - قبولشان داشته باشد، و در همین حال اگرستانسالیست متعصبی هم هست که اگر بگویی «سارتر» پیغمبر آخرالزمان است اما حیف که چشمهایش کمی بیج دارد، پیرت سوخته است و در همین ضمن یک پارچه آتارشیست برادر و یکسری است که «شون تارده» از او به تحقیر سرانگشت گزان است. و با همه این احوال یک تیپ مموش نازنازی زیر ابرو برداشته کرم مالیدهای است که با قاشق و چنگال حرف می زند و املو کشیده راه می رود و با لهجه دوبله شده به فارسی سخن می گوید و از تیپهای دهاتی و شهرستانی و آنمهای گدا گشته و بی سر و پا و طبقه پایین بدنش می آید، و وقتی مست می کند ناگهان در وسطهای کار نیهیلیست - شدیدالحنی می شود که آن سرش ناپیداست، و این حالت در اثر ناشی گری و عدم اطلاع کافی عارض وجودش می شود و چون قصدش تظاهر به ماتریالیست بودن و یا دیالکتیک بودن و رئالیست دین و غیره... بوده که چون جنود و ثنور این مسائل برایش روشن نیست خود بخود باین صورت درآمده است. و اما در همه این احوال ارادتش را به «برتولت برشت» و «ساموئل بکت» و «امه سزر» و «صادق هدایت» و «نیچه» و «مارکس» و «بنهوون» و «فروغ فرخزاده» و «ژنرال دوگل» و «تصرت رحمانی» و «خانواده کندی» و «آلبر کامو» و «ماتوته تونگ» و «لیوشائوچی» و «دادائیسم» و «استالینسم» و «هیسیسم» و «برتراند راسل»، از دست نمی دهد و چون چپ تند و تیز است با حالت رماتیکی از توده و کارگر و مردم کوچه و انسان عاری از فخر و محروم از امتیاز حرف می زند و به او عشق و تعصب می ورزد و مردم را در فیلمها و تاترها و مقالات مترقی می شناسد، و وقتی چشمش به یکی از آنها می افتد دماغش را می گیرد، و شخصیت کسی که با این بی فرهنگی کتیف بی شعور حرف می زند، در نظرش پایین می آید...

و خلاصه سانسوچی است از همه افکار رنگارنگی که اخیراً به فارسی ترجمه شده است، باضافه عقدههای روانی و نمکی و گاه خردلی بران از بی شعوری که سهم ابتکاری شخصی خود اوست شخصیت و ارادتش شتر گاو پلنگی که برایش ساخته اند...

و چه دعای زیبایی است از زبان امام چهارم (ع) که وضعی شبیه ما بی زمانها داشته است، البته در جذبه بلند رنجهای بزرگش - که: «الحمد لله الذی جعل اعدائنا من الحمقا». سیاس خدای را که بی شعوران را، دشمنانمان قرار داد... همینها که همیشه عمه آماور ظلمه بودنداند...

.. داشتم چه می گفتم؟ ششقه هنرت، می گفتم که یک شب تابستان بود و پس از چند



زوجات کم اعتقاد بودن و با بلندگو سخنرانی کردن و از خیابان پهلوی عبور کردن و درس جدید خواندن و نسبت به اصل اعتقادی اختلاف میان تمذاد دندمهای پهلوی مرد با زن، تردید داشتن و درباب فاجعه آشنایی زن با نوشتن، یعنی خطر سرایت خط در طبقه نسوان، سهل انگار و لاتهای بودن و برای احکام دینی فلسفه و حکمت و علت منطقی و غایت عقلی بیان کردن و برای پندمهای طبیعی از قبیل باد و باران و زلزله و توفان غیر از خواست الهی به عامل علمی نیز معتقد بودن، و کلاه دورhtar گذاشتن و یا زنار کراوات بگردن بستن و بجای ذکر مصیبت آیه قرآن خواندن و با عمامه موی سر گذاشتن و در فحاشیها و در بدعتهای الوات و اهانتهای منافق عفت و رسوای رجااله و اوپاش کوچه و بازار نسبت به ناموس پیغمبر از دل و جان و با شور و اخلاص و ایمان شرکت نکردن، و در مسجد



برادر جاتم

دوستان عزیزم

بوده: این حرف یعنی انکار حق بزرگ علی، یعنی سست کردن قوی‌ترین منطقی تشیع، یعنی استاد فضیلت علی به ابوبکر.... این یعنی کسیکه مدعی تشیع است از سنی هم سنی‌تر بودن، خود اهل تسنن هم قبول دارند که علی «اول من آمن» است نه ابوبکر!

گفته ازین، در همان طبری که سند شما است نوشته که بنا به روایتی پیش از ابوبکر حتی پنجاه نفر دیگر مسلمان شده بوده‌اند ولی چون شهرتی نداشته‌اند نامشان نیامده است و شما چرا به این روایت هم اشراف‌ای نکرداید. سپس مقداری حمله و دشنام و محکومیت با لحن خشمگین و قاطعی که غیر طبیعی بود و من پاک از جا در رفتم، زیرا مترکش محمد خاتم پیامبران بود و میدانید که سیره‌ای که در این کتاب نوشته‌ام خلاصه‌ای است از متن اسلام‌شناسی که بوسیله یکی از دانشجویانم خلاصه شده است و نمی‌دانستم که در اسلام‌شناسی هم گفته‌ام که ابوبکر اولین کسی است که «پیرون از خانه پیغمبر» به اسلام آمد، و هم در جایی که یادم نیست این روایت را که پنجاه نفر بر اسلام ابوبکر مقدم‌اند ذکر کرده‌ام. اما ناقد چنان قاطع و پیش چند هزار مستمی که همه با آثار من آشنایی مستقیم دارند صریحاً اعلام میکرد و حمله و دشنام و انجنان که گویی روایت پنجاه نفر را خودش علیه نوشته من کشف کرده و بدان استاد میکند که یقین کردم دانشجویان من روایت را در تلخیص حذف کرد و قید «پیرون از خانه پیغمبر» را از قلم انداخته است. این بود که در جواب سست شدم و به نوشته‌های دیگرم استاد کردم و گفتم بر خلاف عقیده‌ام و حتی نوشته‌ها و گفته‌هایم، مقاله محمد خاتم پیامبران این دو قید را اشتهاً صرف کرده است.

بعد از جلسه کتاب را دیدم از تعجب خشک شدم که دیدم هم قید پیرون از خانه هست، هم عجیب‌تر از این در همان صفحه و در پاورقی مربوط به همین جمله روایت پنجاه نفر مقدم بر ابوبکر را نقل کرده‌ام و طرّف‌تر این که در اسلام‌شناسی در همان صفحه نیست، در پایان کتاب است اما در محمد خاتم پیامبران در زیر همین صفحه نوشته شده است و دیدم چشم ایشان همین جمله‌ای را که با این شدت بر آن تکیه دارد و در نقض آن تحقیق کرده است توانسته بیند. مسأله فهمم اینجا مطرح نیست، مسأله حسن مطرح است، همین حسن راوی عضوی: لهم اذان لایسمعون بها و لهم اذن لایسمعون بها

این اتهام شایعی که هر جا می‌نشین می‌بینی هر کسی به عنوان انتقادی که بنظر خودش رسیده! (حتی بدون خواندن

نامه عزیزت را هم اکنون زیارت کردم. جز اینکه چشم به خط و ذهنم به خاطرات و دلم به محبت روشن شد و گرم - و این‌ها حالاتی است که از هر نامه - مرا دست میدهد - این نامه استثنائی، فکرم را نیز روشن کرد و نمیدانی که چقدر از تو ممنونم.

لایذ میدانی که در نامه نوشتن و بطور کلی‌تر، در انجام تکالیف اجتماعی و وظایف ادبی و ادابی چقدر تبلیه و اینکه بی‌احفظه‌ای درنگ، نامه را بی‌پایان برده پاسخش را آغاز میکنم خود نشانه شدت تأثیری است که از آن پذیرفته‌ام چندان که بر علت هشیگام غلبه کرد و چنین سبک‌روحم کرد که مثل اندهای مفید و حساسی بلافاصله جواب نامه بدهم و بیش از همه و بیش از هر چیز از محبت کم‌نظیرت سپاسگزاری کنم.

این را هم میدانی که من اهل مطالعه و تعارف‌های معمول نیستم و ازین کار چندان بیزارم که حتی آنجا که یک وظیفه اخلاقی است از ابراز سیاسی و امتنان و حق‌شناسی هم میگریزم، اما اینکه در این نامه از تو عمیقاً سپاسگزاری میکنم از انجام وظیفه اخلاقی و حق‌شناسی و ابراز امتنان نیز جدی‌تر و بالاتر است زیرا نامه تو نیز از اظهار لطف و قدرشناسی و ستایش من جدی‌تر و بالاتر بود.

علتش این است که در حال حاضر غالباً مردمی که با فکر و عقیده در جامعه ما، تماس دارند، در رابطه با من به دو دسته متخاصم و متضاد تقسیم شده‌اند. گروهی یکپارچه کینه و گروهی دیگر سراپا لطف، انجنان که آنها حتی گوش و چشمتان از شنیدن و خواندن نوشته یا گفته من واقماً عاجزند بگونه‌ای که وقتی هم مطلبی از کتاب من میخوانند چشمتان بر روی مسوولها می‌لرزد و ذهنشان سورت‌های ذهنی خود را میخواند و اگر متصفان و کم‌کینه‌تر باشد عبارت مرا میخواند اما مفاهیم پیش ساخته موجود در فکر و حافظه و احساسش را نسبت به من یا درباره همان موضوع نوشته من که دارد میخواند، میفهمد! و این پدیده عجیب را بارها در بسیاری حتی بسیاری از فضلا (و بیشتر همین فضلا) - تجربه کرده‌ام.

یکی، با برافشگی آمد به جلسه عمومی سخنرانی من که انتقاد دارم. گفتم یا پشت تریبون و میکروفون هم مال تو - هر چه خواهی بفرما، یک انتقادش که سخت تند و عصبانی ابراد شد این بود که تو گفته‌ای: «اول من آمن» ابوبکر

کتاب) شروع میکند که: نوشته‌ای در مرض موت، حضرت رسول وارد مسجد شد، از اینکه دید ابوبکر دارد بجای او بر مسلمین نماز میخواند لیکن زد و خیلی خوشحال شد! و عجیب است که چند سال است همین جمله را صداها و هزارها نفر به تکرار میخوانند و نقل میکنند و برای هم قرائت میکنند و حتی يك کدامشان توانسته جمله را «بیند» که با تأکید و تکرار و تصریح، خوشحالی، پیغمبر را تبلیه میکنم که: «پرده خانه عایشه را بالا زد»، مردم با ابوبکر نماز میخوانند، پیغمبر از اینکه يك بار دیگر مسجد را و مردم را می‌بیند، و از اینکه می‌بیند، مسلمانان، بی‌حضور وی نیز، شکوه و خفت خویش را حفظ کرده‌اند خوشحال شد و لیکن آرام و مهربان بر لبش نقش بست! چه کنم که علت شادی پیغمبر را تصریح کرده‌ام، حتی در يك جمله دو بار «از اینکه» را تکرار کرده‌ام، اما این‌ها همه‌شان میخوانند و هیچکدامشان نمی‌بینند.

وقتی چشم و گوش این گروه از دین و شنیدن خط و لفظ عاجز میشود، حساب فهمیدن و احساس کردن و قضاوت و ارزیابی و تجزیه و تحلیل و ارزیابی متصفانه علمی‌شان معلوم است. یکی از مدرّسین معروف حوزه قم که چند صد طلبه دارد، فرموده است، بی‌اعتقادی قلاتی و حتی عداوتش با تشیع از اسمی که برای کتابش انتخاب کرده استباط میشود:

«مسئولیت شیهه بودن!» مگر شیهه بودن جرم است؟ خبط است؟ خلاف شرع است که مسئولیت داشته باشد؟ باطل مسئولیت دارد نه حق!

این گروه متعصب معاند تگ‌فهم و سخت و خشک اما مقدس و معتقد و غالباً پاک‌اند، نه مأمور استعمار امپریالیست‌اند و نه جبره‌خوار پول‌های صهیونیسم برای تفرقه انداختن در جامعه جهانی مسلمان و انحراف انجنان از جنگ مسلمان - اسرائیل برای پس گرفتن فلسطین بوسیله اشتغال مجند آنها به جنگ شیهه - سنی برای پس گرفتن فک!

از این عناصر که در جامعه‌های مختلف: روحانی و واعظ و حاجی و جوهات پند و مرید دست بیوس پنهان شده‌اند و سخت دست‌اندر کار و تا آنجا موفق شده‌اند که فتوای هم از خیلی‌ها کتاباً و شفاهاً گرفته‌اند که اسرائیل صدا مرتبه بهتر از سنی مصری و ناچسی فلسطینی است، یهود فک را به خاندان رسول بخشید و این‌ها آنرا از زهرا پس گرفتند. و يك ماه رمضان بحث در اصل اقلیت یهود بر سنی و تعطیل همه مسائل برای طرح مخصوص «ولایت مخصوص»، و

من بعد از این دقت را در هر کلمه می‌کنم

کدام کلمه را می‌خواهم بگویم در هر کلمه دقت می‌کنم

در هر کلمه دقت می‌کنم و در هر کلمه دقت می‌کنم

در هر کلمه دقت می‌کنم و در هر کلمه دقت می‌کنم

در هر کلمه دقت می‌کنم و در هر کلمه دقت می‌کنم

مطلق مظلوم و مدافع مطلق قربانی بی‌دفاع‌اند، انسانی جلوه میکند مصوم که از هر اتهامی معبری است و وقتی دستهای پلید، بر دامنی به نامردی و خیانت لکهای انداختند، وقتی دست حق پرستی و عدالت دامن را ازین لکه شست و پاک کرد، صاحب آن انسانی پاکدامن میشود. یعنی در احساس عدالتخواهان و حق پرستان عدلی و صاحبان احساس و فطرتی که در طلب خیر و تقوی و زیبایی‌اند، از هر لکهای پاک مینماید. و این «قضاوت احساس» است و طبیعت «طبیعت انسان»، هر چند عقل خشک و منطقی مجرد از عاطفه و احساس اثر نمی‌پذیرد و باید هم نپذیرد.

این است که گروه دوم، متحنی متضاد با گروه اولی را ملی میکند و این توضیحات را دادم تا اولاً بگویم که عتس در بی‌عیب بودن من و مصومیت نیست، بلکه در معیوب بودن دشمن من و مظلومیت خود من است و ثانیاً بگویم که این قضاوت طبیعی احساس است و نه قضاوت علمی و منطقی عقل.

قسمد از این پرنویسی این بود که يك حرف را بزنم و تو همین يك حرف را در تمام دامنه وسیع و ابعاد متعندش احساس کنی و آن «محرومیت من است از بزرگترین نعمتی که يك انسان میتواند داشته باشد بویژه انسانی که با فکر، قلم و سخن سرو کار دارد، و آن، در يك کلمه: «متوجه کردن» است و قسمد ازین يك کلمه جمع همه مفاهیمی است که با کلماتی از قبیل «تقد»، «تصحیح»، «تکمیل»، «راهنمایی»، «پرداخت و پرورش و خورش دادن به کار»، «پیشنهاد»، «همفکری انتقادی»... میتوان بیان کرد.

آن عده که حتی چشم و گوششان لبریز از کینه و تعصب کور و زهر غلیظ و عقده‌های پیچیده علیه من است و حتی «بودن من» در نظرشان يك جرم است و هر حرفی که درباره هر حرف من می‌زنند، عداً مفلوظ است و نفرت مکتوب و حتی از جل و تحریف صریح هم ابا ندارند، چه درسی میتوانند به من بدهند؟ جز اینکه در برابرشان بتوانم قدرت صبر و میزان وفاداری و استحکام ایمان را به حقیقتی که بدان معتقدم بیازمایم. چیزی در حکم ریاضت!

و این گروه که علیرغم آنها، و برآشفته از این همه توطئه و ییشرمی در جل و دروغ و بیرحمی و حقکشی و گستاخی در انکار حق آن هم از طرف کسانی که مارک تشیع را بر پیشانی دارند که مذهب حق‌خواهی و دشمنی اثنی‌ناپذیر با غصب و ظلم است و حتی برخی جامه تبلیغ و لباس رسمی روحانیت و علم و گاه اجتهاد و مرجعیت دینی خلق را بر تن و عنوان رسمی دفاع از اهل بیت و معارف مکتب امام صادق

از امام تا الله، از ذی‌حق و عادل و عالم نسبی تا حق و عدل و علم مطلق، زائد «نزول متحنی ضدان» است در طول تاریخ و در قضاوت تودمهای مظلوم که از ابوبکر شروع شد و پله‌پله پائین آمد تا به بنی‌امیه رسید و باز پله‌پله پائین آمد تا بنی‌عباس و همچنین تا خسروزمشاهیان و مغول و ایلخانیان و تیموریان و... می‌بینیم که متحنی از نسبیّت بسوی اطلاق می‌رود در ظلم و شر و خیانت، در خلافت، حاکم بر مسلمین از غاصب تا ابلیس حرکت جوهری می‌یابد و در نتیجه، اتنی‌ترش: امامت، علی از امام تا الله.

معمولاً وقتی فردی را متهم به قتل میکنند و در دادگاه محکوم می‌سازند، ناگهان گروهی متوجه میشوند که همه این اسناد جعلی بوده و همه این شهود مزدور و همه صحنه‌ها ساختگی و هدف نابود کردن و لجن مال کردن این مظلوم بود. از طرف يك باند کثیفی که وجود او و آزادی او و نفوذ شخصیت او را مانع از انجام دیسه‌های شیطانی خود می‌یافتند و آنها می‌خواستند متلاً تروتی سرشار را که به ارث رسیده غصب کنند و وارث حقیقی او را که گمنام و ضعیف و بیچاره بوده و ناگاه سر به نیست کنند و خانواده‌اش را متلاشی سازند و همه واقیبت‌ها و خویشاوندی‌ها و روابط قربایت را میخ و منی نمایند و بگونه‌ای دیگر بسازند و به راحتی یکی از باند خودشان را بنام وصی جا بزنند و دیگری را بنام وکیل و دیگری را بنام شاکلی و مدعی‌الکسی برای محکوم شدن در دادگاه! اما متهم به قتل کسی است که با تمام زندگی و قدرت اخلاصش و هوشیاری‌اش مصمم بوده تا وصی حقیقی را بشناساند و حقش را احقاق کند و خاندانش را از حلقوم این درندگان نجات دهد و این باند هم برای اینکه او را از صحنه خارج کنند و هم شخصیتش را که تمام قدرتش از آن بر می‌خیزد و از محبوبیتش به لجن کشند، قتل مرتکب میشوند و به گردن او میاندازند.

وقتی تمام این توطئه‌های پیچیده و پلید و زشت و فاسدآمیز برای گروهی مستقل و آگاه و دارای روح و احساس نالوده آشکار میشود و این‌ها متوجه میشوند که اولاً تمام این پرونده‌سازیا برای چه هدفی بوده، پرونده‌سازها چه تبه‌هایی هستند و متهم قربانی چه فضیلتش شده است و بهر حال چه ماجرایی در کار بوده است و تمام آن شایعه‌ها و انتقادهای عجیب‌ها و تواترها چه فلسفهای داشته است، این فرد مظلوم قربانی چنین توطئه کثیف و ناجوانمردانه، بدست چنین عناصر نامرد درندخوی بیرحم، در نظر و در احساس آن گروه حق‌پرست انسان که فطرتاً از ظلم و غصب و جمل و حقکشی نفرت مطلق دارند و جانبدار

بالاخره اعلام خطر بزرگ و تحریک مردم علیه توطئه اتحاد مسلمانان در برابر جبهه متحد امپریالیسم - صهیونیسم و آزمعاش کوبیدن ارشاد و معرفی من به عنوان عامل خطری که به اتحاد می‌خواند و همدستی و دوستی با فلسطینی سگ سی تاجسی دشمن اهل بیت و در پایان ماه رمضان منزلی به مبلغ ۸۵۰ هزار تومان در محله لوکس دروس!

به این باند کار ندارم، گر چه همه کارها به این باند مربوط است و همه بازیچه پیدا و پنهان و مستقیم و غیر مستقیم این بازیگران قوی‌دست و دنباله دارند. اما آنچه میخواهم اینجا بگویم مسأله قضاوت و تلقی و نوع شناخت و رابطه فکری و اعتقادی و اخلاقی است. این است که فقط از همان گروه متعصبی یاد میکنم که یکپارچه عداوت است و هر چه بگویم و بنویسم و هر کاری بکنم، او اینجا که خودش میخواهد میفهمد و قضاوتش را نسبت به من، حتی پیش از آنکه کلمهای از من خوانده یا شنیده باشد کرده است.

گروه دوم، درست در نقطه مخالف، سراپا لطف و اعتقاد نباید مطلق‌اند.

چنانکه استاد امین که از لبنان آمده بود و لابد او و پدرش را میشناسید، میگفت حتی در قم که خیلی‌ها احساس کردم با تصمیم و نقشه قبلی مرا علیه تو دارند می‌زنند، عداوتی هم هست در میان طلاب جوان و فضلاء روشنفکر که به تمییز او «نوعی عصمت برای تو عملاً و احساساً قائل هستند و تاب تحمل کوچکترین انتقادی را نسبت به تو ندارند». این هم طبیعی است زیرا يك حالت روحی است نه قضاوت و عقیده خودآگاهانه منطقی، یعنی اساساً يك «مظلوم»، در احساس کسی که نسبت به ظلم در حق وی آگاهی پیدا میکند، بصورت يك «مصوم» جلوه میکند، و هر چه ظلم فاحش‌تر، عصمت متجلی‌تر و وقتی «حق کسی» بطور مطلق انکار میشود و یا غصب، وی بطور مطلق «ذی‌حق» جلوه میکند یعنی دشمن که «ذی‌حق» را از همه جهت «بی‌حق» میکند، دولت، او را از همه جهت «ذی‌حق» می‌بیند و این يك رابطه تناقضی و دیالکتیکی است بدین معنی که، يك امر نسبی، در برابر ضدش که بصورت مطلق در نمی‌آید، تبدیل به يك امر مطلق میشود. و من در تحلیل تاریخی «تصمیم شخصیت علی» از صورت يك وصی پیغمبر که احق از ابوبکر است برای خلافت، به صورت يك موجود مافوق انسان (نه انسان مافوق) و سپس مافوق پیغمبر و بالاخره ذات خدا، خود خدا، (غلاة، علی‌اللهی‌ها، اهل حق...) این عروج متحنی شخصیت علی در قضاوت تاریخ

را بر نام، که مکتب علم و تقوی و رهبری راستین خلق و هدایت افکار و اثبات حق و حریت اندیشه و تحقیق و اجتهاد علمی و حتی «وجوب شرعی عینی» اجتهاد عقلی در عقاید و مبانی اصلی اسلامی... و در عین حال می‌بینید که همین‌ها به فلان خاتم نامه خصوصی می‌نویسند که به ارشاد نروید و می‌بینید که این فتوی مدرکش نه کتاب بوده است و نه سنت و نه عقل و نه اجماع، بلکه «برادر زن افکار زاده» بوده است و او هم به تهائی هم «من لا یحضره الفقیه» است و هم «نهضت» و هم استعمار و هم «کافی» که واقعا «کاف» لایمتنا است در شرایط فعلی! و این ضمیر «نا» هم بر میگردد به مرجع اصلی که امروز «متکلم مع التیره» است. و این است که هر جا می‌رویم و پا هر که تماس میگیریم و هر چه می‌شنویم می‌بینیم تهمت‌های تکراری پکتواخت ساخته شده پخش شده است و همه از دو منبع اصلی خبر سر میگیرند و من پیدا کردم و پنازگی پی بردم به هر دو، یکی يك ایرانی است بنام «میگویند» و دومی يك عرب، نامش «علی ما نقل»! و هر دو همدست و همدستان... چه میگویم؟ هر دو یکی است و این یکی سه تا است! تثلیث! تثلیث شوم همیشه. مارقین و ناگین و قاسطین، و مثلث پنهان یهود و نصاری و منافق! و راس این مثلث که منافق است، سفارشها را از قاعده مثلث میگیرد و بصورت فتوی تقریر میکند و میدهد به آقای نازنین بی‌تقصیر که منبع اجتهادش همین آقای «علی ما نقل» است که همیشه بصورت «عدای از ثقات» احکام مثلث را به محضر مبارک نائب عام «امام غائب» و «ولی امر» و «قائم پنهان» و «صاحب زمان» - که از انتظار عوام کالاتمام پوشیده است ولی آقا، در خلوت، و در اوقات خاص و حالات خاص الخاص به ملاقات ایشان ناآل میشوند و کلیه امور را در طول هفته بر حضرتش عرضه میکند - تسلیم مینماید و ایشان احکام صادر شده بوسیله اصول کافی - یعنی «برادر زن ایت‌الله زاده» - را امضا میفرماید و رد میکند تا هر طور «مصلحت» باشد، اثر استعمال نمایند و این است که این فتاوی غالباً احکام امضائی است نه تأسیسی.

بهر حال، این گروه که غالباً دانشجویان، جوانان، کتاب خوان‌ها و تحصیلکرده‌ها و بازاری‌های صاف و ساده و روشن‌اند و منبع قضاوتشان هم فقط دو چیز است، یکی نوشته‌های من که خودشان میخوانند و دیگر سخنرانی‌های من که خودشان می‌شنوند و «عدای از ثقات» و «میگویند» و «علی ما نقل» شان هم فقط خودشان هستند و شعور و وجدان و انصاف خودشان، می‌بینند که کمتر کسی است که در این سال‌ها به شدت و با تکیه‌ای که من دارم از «روحانیت» به عنوان «تنها پایگاه فرهنگی و معنوی ما که در برابر هجوم استعمار فرهنگی غرب مصون و مستقل مانده» و «تنها جایی است که چهارم‌های علی‌واری اگر باشد باز در میان همین‌ها هست»، دفاع کرده باشد و آن هم به تکرار و با استدلال و از تشیع، به‌عنوان تنها مذهب انقلابی عدالتخواه ضد طبقاتی، ضد اشرافی و ضد استبداد سیاسی و روحانی و مبتنی بر اصل رهبری جامعه با دو بُعد علم و تقوی در جهان است و تنها پیش‌مترقی و حقیقی و متکامل و

انسانی و سستی و قرانی از اسلام، و می‌داند که چه کسانی و چه قطب‌هایی میکوشند تا امثال مرا در جامعه مذهبی منفور کنند تا توده مذهبی تکان نخورد، و روحانیت و مذهب را در جامعه روشنفکر و تحصیلکرده جدید منفور کنند تا روشنفکران دانشگاهی و متفکر که مغز جامعه فردا، ایمان و اصالت پیدا نکنند و جیره‌خوار ذهنی و وابسته فرهنگی فرهنگی بمانند و انگاه می‌بیند که چنین نقشه‌ای را بدست بزرگترین شخصیت‌های مذهبی و به قدرت و نفوذ مذهبی خود روحانیت اجرا میکند و به چشم می‌بیند که مثلاً در همان شهر خودمان، در حالیکه من به عنوان يك نویسنده یا معلم ساده اسلام‌شناسی یا يك معتقد به تشیع نفی میشدم و مسخ و کوبیده، آقای نوافانی...! به عنوان سختگوی رسمی مقام رسمی مرجعیت دینی و زبان رسمی نیابت امام زمان و بلندگوی رسمی و منحصر بفرد شخص مفتی اعظم مکتب علم و تقوی و حوزه امام صادق در دنیا رسماً نصب شده بود و تأیید میشد و جامعه هم او را به همین عنوان پذیرفته بود.

گروه آگاهی که همه این‌ها را میداند و می‌بیند طبیعی نیست که نسبت به من که به جرم عشق و شور مذهبی و شیعی‌ام و مبارزهام با قدرت‌های ضد مذهبی و ضد روحانی، بدست متولیان رسمی روحانیت و تشیع قربانی می‌شوم و در ناپود کردن و لجن‌مال کردنم، پالک‌ترین دست‌ها با پلیدترین و سرخ‌ترین چنگال‌ها همدستی میکند، تعصب پیدا کند؟ ولو تعصب بی‌جا؟

این تعصب، بخاطر ارزش‌های من نیست، بخاطر اجحاف‌ها و بی‌انصافی‌ها و حتی نامردی‌های آنها است. اساساً عکس‌العمل روح و عاطفه آدمی این است که «مظلوم» را «معصوم» می‌بیند.

برادر عزیزم رزمجوی گرامی و معنی‌یابم

نامه تشویق‌آمیز و مهربانیت را زبانت کردم با آن همه محبت‌ها و آن همه حسن‌نیت و لطف و تحسین و آفرینی که در آن بوده، در روزهایی که حسن‌نیت و درک درست و بخصوص پذیرش حرف تازه و بالاخص قبول حرف از ادم تازه (که اگر ایرانی و مسلمان هم باشد و نه فرنگی و اگر بی‌کس و کار و دم و دستگاه هم باشد و نه مثل من خودم و يك عند خودکار و اسلام، چه بدتر) بسیار بدتر می‌بینم و غرض‌ورزی و تعصب‌های جاهلانه و حسد و خودخواهی و کینه‌فهمی و میل به مخالفت و هياهو و لذت بردن از اتهام و تنقید و تحقیر بسیار به کثرت! اینجا که سرو گوشم پر است و اگر ادم بزرگی چون خود نبودم تاحال با مایوس و بیزار میرفتم دنبال کارم و زندگی و یا با يك گردش ۱۸۰

درجه‌ای خودم را می‌انداختم دنبال تحقیقات فاضلانۀ ادبیانۀ اب و نادر و اسم و رسیدار، یا يك نسخه خطی گیر می‌آوردم و «اجا» میکردم فی‌المثل در ادب جماع نزد فرقه نقشبندیۀ بلوچستان ایران و یا ترجمۀ قرطبی‌یی از يك فرنگی در مسائل باب روز روشنفکران و جوانان نسل حاضر مثلاً در فوائد و فضائل فلسفۀ «پوچی» و یا ترجمۀ کتاب «انجا ما گریه کردیم» و یا دمب ناقابل خود را می‌بستم به دمب قابل دمداران و دمداران که ولی نعمت بسیاری از محققان نوحاسته و علامه‌های نو تراشیده و علما و شعرا و نویسندگان نوظهورند.

ولی خداوند بزرگ نعمت بزرگی که عطا کرده است پوست کلفتی است و من در این طبیعت بیرحم و بی‌احساس و بی‌همچیز و در این شب سیاه هول‌انگیز و پر خطر همیشه به این مرغ مرمر مزه‌جاولی که در دل تاریک نیمه‌شب‌های ساکت که همه با شب خو گرفته‌اند و در بستر آرام و پینرد خوش خفته‌اند می‌اندیشم که قارغ از سکوت و سیاهی، بی‌امید پاسخی و حتی گوش شنوائی و بی‌نیاز پاداشی و ستایشی اولاً خود را تنها و خستگی‌ناپذیر و پیوسته تکرار میکند، نه برای آنکه کسی را بخواند، نه بخاطر آنکه کسی بیاید، نه میداند که کسی نیست و میداند که شب است و در این هنگام شب کسی از خانه‌اش، بسترش بیرون نمیاید، اینها را میداند، برای کسی نیست که میخواند، می‌اند، برای آنست که نمیتواند نخواند، نمیتواند تالد، سکوت بر سر این کلمات گنزائی که همچون گلوله‌های آتشین از غیب بردل میریزد و خاموش مانند بر سر حرف‌ها و دردهائی که بقرارند و روح را از درون به آتش میکشند محال است، محال! من میدانم که در این اجتماع که گروهی در همان قالب‌های صفوی منجمد شده‌اند نه تنها به سخن کسی مثل من که به سخن علی و سخن خدا هم نیازی ندارند که بحار الانوار هست و کحل‌البصر هم هست (بدلیل اینکه منطق ارسطو و فلسفۀ یونانی و شعر جاهلی میخوانند و تعلیم میدهند و می‌بینند اما تفسیر قرآن و متن قرآن بعنوان يك درس، يك رشته رسمی رایج حوزه وجود ندارد، نهج‌الایلاغه وجود ندارد و شرح حال پیغمبر و ائمه و اصحاب وجود ندارد و اگر هست کار فرنگی‌ها یا سترها است و اخیراً چندتائی ترجمه شده است) و اینها ثمره يك عمر تحقیق‌شان رسالۀ عظیمه است و پس (البته مجتهدان عالم و بزرگ، متفرقه‌هائش که قابل بحث نیستند) و گروهی دیگر هم قرطیون شسته رفته‌ای (از درون و برون) هستند که چنان قالبی درست‌شان کرده‌اند که از يك موجود انسانی تبدیل شده‌اند به يك شبه انسان مصرف‌کنندۀ بی‌قید و شرط و بی‌اراده و تشخیص (کالای صنعتی یا کالای اعتقادی یا کالای ذوقی) و من در این جا نمیدانم مخاطبم کیست؟ و از اسلام یا کتابم از اینها میتوانم چیزی بگویم؟ که آنها خودشان را موظف می‌دانند که کتابم را نخوانند رد کنند و مرا هم ندیده طرد و چه منبرها و چه هياهو! و اینها هم که شائشان اجل است از اینکه در قرنی که در امریکا موشک به هوا ول میکنند اینها در ایران کتابی درباره اسلام بخوانند! آن وقت من می‌انم و گاه‌گاه يك حسین رزمجویی که نه درزی اهل علم است و نه در

صف ائتکتوتل جدید دارنده «روح زمان» و نه بیمار حسد و غرض و یسودای و خودخواهی که با فحش و تهمت و بدگوئی و هیاو عقده دلی خالی کند و خودی بنماید، و بلهد و ارزایی کند و بسجد و درد داشته باشد و اهل باشد و قیمت حرف را و رنج کار را و ارزش سخن را و مایه هنر را هر کجا و در هر کس بیند بشناسد و بگوید و بنوازد و بیش از آنچه میارزد و بیش از آنچه زیبا است بخرد و بستاند، و برای من این بس است و بسیار است که در این کار و در این دنیا ای که منم یک دل معنی یاب از یک گله راس پوک و بیمار گرامی تر است که یک آشنای صاحب دل یک روح دردمند را از تهائی بدر میرد و یک شهر جمعیت بددل و بیدرد که بر او انوه میشوند او را به تهائی و بیکی میکشاند و بد ندی است در انوه خلق تنها بودن و در وطن خویش رنج غربت کشیدن! و نامه تو میگفت که در این غربت آشنائی هست و چه مژدهای بود!

مشکرم. قربانت علی شریعتی

جناب آقای جلال زورینی منفرود

با تشکر از مراجع سرکار و آقای کریم فرد به خاطر اینکه نامه خصوصی تان را به من دادید تا بخوانم، قبل از هر چیز احساس میکنم که در ارزیابی کلی و قضاوت عامی که ایشان نسبت به کتاب من داشتند، بیش از هر چیز یک نوع عکس العمل روحی در برابر آن لفظی نهفته بود که در نامه شما نسبت به من حس کرده بودند و این یک عکس العمل بسیار طبیعی روح است، بخصوص روحی که به کسی علاقه مند است اما با کسی که مورد علاقه وی است آشنا نیست. اما درباره تکیه من به تشیع که خشکی و تعصب از آن برمیاید برایم سخت جالب بود زیرا با شهرت عامی که اینجا دارم می بیند چقدر متناقض است!

درباره تکیه ام به تشیع ایشان گفته بودند باید به سکتاریسم توجه کنم! این توجهی که ایشان می دهند جز یک اصطلاح که ارزشش تنها در این است که فرنگی است، نکته ای را روشن نمی کند. فکر سکتاریسم اساساً یک بحث جامعه شناسی نیست؟ وانگهی تنها به دلیل اینکه حرف کبری بعد از چهار تفریق داخلی خواهد شد نباید به هیچ فکری تکیه کرد؟ اسلام ناب؟ صفت ناب اشرافی است؟ یا ناب را خیال کرده اند؟ معنی عالی است و آن هم در اصطلاح بازار؟ ناب یعنی خالص، یعنی اسلام و دگر هیچ، این به اشرافیت چه ربطی دارد؟ بخاطر علاقه خاصی که ایشان به اصطلاح فرنگی دارند عرض میکنم ناب اینجا یعنی IPur! نین است که میگوید: بلشویسم تنها سوسیالیسم ناب است! دچار اشرافیت شده است؟ تفهیم!

اما اینکه حرفهایم موارد Pardonable دارد و بسیار و نمونه اش اینکه: «ویل دورانت میگوید مسیحیت دارای اخلاقی زنانه است!» کی تمجیدآور بود! جز اینکه باز به

همان حالت مقاومت روحی در برابر نظر شما تاویل کنم، بخصوص که درباره آن عوام متحلی که مخالف یهودی ها بودند در ایام پارانی! وقتی صحبت میکند نامشان را به عنوان طعنه یرمن، «مسلمانان ناب» میگذارند! و این نشان میدهد که نقد ایشان با مسائل روحی و عاطفی آمیخته است و گرنه نظریه من که تشیع برخلاف این ملاحای تشیع صفوی که برن چیزها افزوده اند، اسلام به اضافه چیزهای دیگر نیست، نوعی تلقی مترقی و... از اسلام است، بر فرض نظرم درست نباشد، به رابطه یهودی های تهران و عوام متعصب در روزهای پارانی ربطی ندارد!

اما احساسات خاصی که درباره یهودی های امریکا و دلسوزی برای وضع بد اقتصادی یهودی های ایران! نشان میدهند کمی بوی امریکائی میدهند! بخصوص استدلال توجیهی عجیب ترشان درباره فضیلت اشغال سرزمین های عربی از طرف اسرائیل که از حکومت خود اعراب بهتر رفتار میکنند. این استدلال را مثل سائوویج ساخته اند و در امریکا و اروپا به دهان ها میگذارند و درباره توجیه استعمار هم همین را میگویند که مثلاً حکومت انگلیس بر هند خیلی بهتر است از حکام مسلمان هندی قبل از دوران استعمار غربی!

و من - در عین حال که از خلال نوشته ایشان یک فکر روشن و روح اجتماعی و علمی را استنباط کردم که مورد احترام من است - امینوارم و این را به عنوان یک دوستی که لافاقل در مواردی با ایشان همفکری دارم یادآوری میکنم که روشنفکر شبه امریکائی شدن خطر بدی است! آدم بهتر صورتی درآید بهتر از این فاجعه است و متأسفانه طوری هم استحال میشود که آگاه نمیشود.

در اینجا کمی دلواپس شدم که آیا این لحن بی ادبانه مرا بر من خواهند بخشید؟

برادر گرامی

امروز نامه سرکار را که در پاسخ یادداشت های سردستی من هنگام مطالعه نامتوان به آقای زورینی منفرود، نوشته بودید دریافت کردم، تاثرات پیوسته روحی نه تبلی ذاتی و اشتغال زیاد همیشه مانع از آن است که بتوانم جواب سؤال یا نامه ای را بنهم، هر چند بسیار لازم باشد. ولی آنچه مرا واداشت که در اینجا تاخیر نکتم احساس رنجش شدیدی است از خواندن یادداشت های من که در نامتوان احساس کرده ام تا حدی که عزیزم لطفی که سابقاً و غالباً به من داشته اید، اکنون باعث نومیدی شما از من شده است، و این نشان میدهد که لحن نامه من بیش از آنکه برای شخصی چون سرکار قابل تحمل و گذشت باشد بی ادبانه بوده است و این مرا سخت متأثر کرده است آنچنان که به ناپت سرکار خود را به اندازهای سرزنش کرده ام که به بخشایش شما امینوار باشم.

شاید علت این باشد که در نامه شما و جواب یادداشت مانند من، مسائلی مطرح شده است که تصدیق میفرمائید که نامه ظرفیت اثر را ندارد و بخصوص که مسائلی است، علاوه بر عمق فکری و علمی، دارای حساسیت های اعتقادی

و سیاسی و مذهبی است و بخصوص که در تلقی های عامه و غالباً عامیانه نیز رواج دارد و این است که برای بیان روشن و تفسیر دقیق هر یک، آنچنان که در ذهن اندیشمندی هست، به مجالی وسیع نیازمند است که بیشک از یک نامه و حتی یک مقاله بیشتر است و این است که تا من از تشیع دم میزنم و اصالت فکر شیعی و اینکه شیعه، تلقی مترقی از اسلام است، شما همان شیعیگری فرقه پرستانه در نعتان ندای میشوید به سکتاریسم و یا تا به خرافه حمله میکنم و توجیه های طبقاتی و حکومتی اسلام به رفورمسم.

و در برابر، من هم تا در نامه ای می بینم که از «امریکا» رسیده و در آن از «فقر و سختی یهودیان ایران در سالهای پیش (پیش از تشکیل اسرائیل) یاد شده و مظلومیتشان و تجاوز و ستم که ما مسلمانان به این ها روا داشته ایم...» و بلافاصله، رفتن به سراغ حکومت های فاسد عرب و حمله به رفتار ضد بشری فیصل ها و حسین ها - اما نه از پایگاه جهه انقلابی و آزادیخواهانه عرب و تکیه بر نهضتها یا شخصیت های عرب یا مسلمان ضد فیصل ها و ملک حسین ها - و یا لافاقل بی تکیه گاه و پایگاه، بطور مجرد و مطلق، بلکه با قید این که «در سرزمین های اشغال شده، اعراب در وضعی بمراتب بهتر از وضعی زندگی میکنند که ملک فیصل و ملک حسین حاکم است و رفتار اسرائیل خیلی بهتر و انسانی تر از رفتار خود اعراب با مردم عرب است!» (تقل به مضمون میکنم، چون متن نامه دسم نیست، ولی اثری که بر من گذاشت موجب شده است که هنوز فراموش نکنم و شاید نه به این زودی ها!)

این است که جمع این دو قضاوت (یکی یاد فقرا و مظلومیت یهودی های ایران پیش از تشکیل اسرائیل و دیگری تفصیل حکومت اسرائیل بر حکومت های امثال حسین و فیصل از نظر رفتار با مردم در سرزمین های اشغالی) در یک نامه، آن هم نامه ای از امریکا، من خواننده را بیرونک به فضائی میکشاند که از آن «بوی امریکائی» استشمام میکنم و موجب میشود که از خودم بپرسم که چگونه یک روشنفکر تحصیل کرده و بویژه «حقوقدان»! این سفسطه و بستی واقع کلمه، این «منطقه قدیمی و رایج را در منطق «استعمار کهنه» تکرار میکند و در موضوع حکومت اسرائیل بر کشور و ملت عرب، مقایسه رژیم بن گوریون و گلدامر با رژیم فیصل و حسین را پیش میکند و از «نوع رفتار» آن ها با مردم سخن میگوید و به حق آن رژیم و رفتار را - که بیشک دموکراتیک تر و لیبرال تر و مترقی تر از این رژیم و رفتار است - ترجیح میدهد و متوجه نیست که در اینجا بحث از نوع رژیم سیاسی و نوع رفتار این حکومت یا آن حکومت نیست، بحث از استعمار است و اشغال و غصب و حق و استقلال و نوع رابطه کشوری با کشور دیگر! و گرنه کیست که نداند رژیم حکومتی انگلستان، رفتار حکام انگلیسی و اساساً انگلیس ها، از حکومت های بومی کشورها و قبیله های افریقائی دمکراتیک تر، متعمر تر، پیشرفته تر و تر تر تر نبوده است - و برای همین هم هست که جور و جفای خان ها و سلطان های عرب و هندی و سیاه و مسلمان و مشرک افریقا، مثلاً زنگبار و تانگانیکا (تازانایای جدید) که

مثلاً رئیس میلتس میکشید بفهمد بچه چه جور در شکم زن قرار میگیرد، دستور میداد زن آبستی را میآوردند و لختش میکردند و جلون خان شکمش را با دقت باز میکردند و چنین را پیش رویش می‌شکافتند و بچه را...!

شک نیست که ملکه الیزابت اول یا دوم، از تصور چنین وحشیگری بدنش میلرزد، ولی...؟ چی؟ نتیجه؟ اصلاً این مقایسه چرا؟ چرا دستگاههای تبلیغاتی غربی این همه از جنایت حکام و وضع بد مردم و انحطاط جامعه‌ها در دنیای سوم، در سالهای پیش سخن میگویند؟ چرا این همه عثمانی‌ها منظور شده‌اند و هر روشنفکری در جهان و بویژه در دنیای اسلام هنوز از آنها کینه زنده دارد؟ نمیگویم دروغ است، همه راست است، مگر این فیلم‌های غربی که جنایت آلمانی‌ها، فاشیست‌ها و نازیست‌ها را، بطور مداوم و خستگی‌ناپذیری به دنیا نشان میدهند دروغ است؟ همه راست است، سخن بر سر این است که این‌ها چرا، فقط نسبت به بعضی از «راست‌ها» و «حق‌ها» این همه تعصب میورزند و دختر بیچاره‌ای که در خانه‌اش از فقر و بدبختی و گرسنگی رنج میرود و آزادی آنکه از پشت پنجره کوچکی را نگاه کند نداشت، و تنها طعامی که به فراوانی و سیری می‌خورد کتک بود، نه لذت، نه آسایش، نه آینده، هیچ ناگهان میریزند و میرندش و سر از کلفتی خانه‌اربابی اشرافی درمیآورد که به کتیزی او را خریدند و یا روسپی‌خانه که به فاحشگی او را نشانده‌اند. در اینجا بحث از مقایسه ارزش پدرش و رفتار پدرش و ارزش فردی اربابان جدیدش، چنان‌که است، در اینجا بحث از اشخاص و رفتار اشخاص نیست، بحث از «وضع» است، وگرنه شاید در دنیا کمتر زنی است که به اندازه یک فاحشه، در زندگیش ناز و نوازش ببیند. و بیشک کلفت‌ها، از هشتاد درصد زن ایرانی نرم‌تر و گرم‌تر می‌خواهد و چرب‌تر می‌خورد و بیش از تمام هم‌طبقه‌هایشان، با آدم‌های «حسابی» سروکار دارد...

می‌بینید برای من خواننده که از شما فقط همین دو قضاوت را در یک موضوع شنیده یا خوانده‌ام و آن هم موضوع سیاست و استعمار و بالاخص اسرائیل و آن هم از نویسندگانی که برای من فقط یک صفت دارد و آن «بودن در آمریکا» است، این تلسل و تداعی معانی طبیعی است و این است که درباره شما به غلط قضاوتی انجام کردم که ناچار اکنون باید علیر بخواهم، و چنانکه گفتم علت این است که مسائلی از این قبیل که هر یک لاقبل باید در یک مقاله تشریح شود تا نوع تلقی ویزم‌های که شما از یک مسأله مهم و حساس و پیچیده مذهبی یا اجتماعی دارید مشخص شود - من که تنها راه شناختن نسبت به شما و عقیده شما و بطور کلی شخصیت فکری و فردی شما همین چند کلمه است و آن هم کلماتی که خود چند شخصیتی هستند! بتوانم دریابم که مثلاً نوع تلقی شما از فلان واقعه یا واقعیت چیست و با آنچه عموم تلقی میکنند، یا فلان دسته یا پیمان دسته، مخالف، یا موافق... چه فرقی‌هایی دارد و بنابراین نباید قیاس کرد و باید مستقلاً آنرا فهمید و کوشید تا مسأله را که نسبت به آن شناختی تمام شده و قضاوتی مختوم و معین داشته‌ایم، از نو فهمید، یکبار دیگر بدان نگریست و بگونه‌ای

دیگر.

و همین خصوصیت درباره عرایض من نیز صادق است و از این نظر است که احساس می‌کنم درباره نظریه‌ها یا ایندهایی که مطرح کردم شما همان قضاوتی را دارید و همان گونه تلقی می‌فرمائید که از «عنوان» آن برمیآید و یا از ظاهر آن و این است که آنچه را مطرح کردم، در قالب‌های متداول و معلوم و مشخصی میریزید و بدان عنوانی میندید که از ظاهر بحث استنباط میشود و یا از نظر تشابهی که نوع مسائل یا زمینه بحث با مشاهیران ظاهری‌اش دارد، با آن‌ها قیاس می‌فرمائید و انگاه، با قاطعیت و به سادگی و راحتی، همه نظریات را قالب‌ریزی میکنید و سپس عنوان میندید و انگاه، خیلی بیجا و علمی و منطقی، آنرا نقد میکنید و نقاط ضعف آنرا که از نظر علمی «معلوم است» بر میشمارید مثلاً قالب‌های مرسوم و یا ضابطه‌های استاندارد شده در جامعه هست و خصوصیاتش، نقاط مثبت و منفی‌اش و قضاوت کلی‌اش از نظر علمی یا فکری در پیش روشنفکران مشخص است، درست مثل طب، بیماری‌ها معلوم‌اند، علائم هر بیماری مشخص است و شناخته شده، و پس از تشخیص، اظهار نظر طبیب، معین و دواهای مربوطه و رژیم غذایی‌اش هم روشن. متجدد، متقدم، چپ، ملی، مذهبی، روشنفکر مذهبی، رفورماتور، انقلابی، شیعه، سنی، مصنقی، توده‌ای، هر کدام مشخصاتش معلوم و قضاوتی که درباره‌اش میکنیم معین. این است که اگر در نام‌های از ناشناسی بخوانیم که مثلاً نوشته «هفته پیش به مجلس عروسی رفتم و چه عروسی؟ یک یا عده‌ای از تپه‌های عهد یوفی که قهرمان آملیسم اصل و دست نخورده بودند، روضه می‌خواندند و بر عروسی او میگریستند، پوی حنا و گلاب و عرق زیر بغل فضایی روحانی را پدید آورده بود...» پس نویسنده متجدد است و ضد مذهبی و روشنفکر و ... در صورتیکه ممکن است هیچکدام نباشد و یا اگر باشد به آن معنی که ما این صفات را میفهمیم نباشد، احتیاج به توصیفی بیشتر و اطلاعات دقیق‌تر و خصوصیات معنی‌دهنده‌تر دیگری نیز دارد ولی یک نام مجال آن را ندارد.

و این است که من، «شعار» «شیعه = اسلام - خلافت» یعنی اسلام ناب، خالص (نه ممتاز) را انتخاب میکنم و میگویم شیعه همان اسلام است، تلقی مترقی ضد طبقاتی، ضد نژادی، ضد خلافتی از اسلام است، تکیه شیعه به قرآن و سنت است و دیگر هیچ، عترت اصل اضافی نیست، ملاک فهم درست قرآن و سنت است، شیعه اسلام را علیر و فهمیدن است و حسین‌وار عمل کردن و فاطمه‌وار زن بودن و زینب‌وار مشغول بودن و امام‌وار مسلمان بودن است و شیعه اسلام امامت (رهبری) و عدل (برابری) است... شما از این شعارها شیعیگری یعنی فرقه‌گرایی و سکتاریسم و نفی مطلق و طرد برادران اهل سنت تلقی میکنید و یک نوع تعصب تنگ‌نظرانه فرقه‌ای و در نتیجه تفرقه‌اندازی و نفی وحدت اسلامی، در حالیکه درست برعکس، شیعه اسلام است و دیگر هیچ، قرآن و سنت است و دیگر هیچ، نفی فرقه‌بازی و شیعیگری رایج است که از شیعه یک دین ساخته، از عترت یک اصل مستقل و جدا و از ولایت یک

شک و رسماً میگوید: اصول دین سه تا است، اصول مذهب دوتا اضافه! شیعه، یک نوع فهمیدن قرآن و سنت است و دیگر هیچ، از اولین قدم، شعار وحدت است و اعلام اشتراک با اهل سنت، اشتراک عینی در هرچه اسلام دارد و چنانکه خود تصریح دارید و عقیده‌تان است، یعنی پس شیعه چیزی نیست و اسلام چیز دیگری، مذهب چیزی، دین چیزی دیگری.

جامعه نیز تکیه مرا به تسبیح همینطور فهمیده، هم روشنفکران و هم مرتجعین، هم موافق و هم مخالف، حتی یک طرز فکر مرا به شیعیگری فرقه‌ای متهم نکرده است و این است که حق بندهید به من اگر قضاوت شما را در این باره ناشی از تنگی مجال نامیده‌ام و یا حتی کمی مجال یک یا دو سخنرانی مکتوب! راجع به ویل دورانت که در این نامه هم تکرار کرده بودید که من از طرفی از زنان بزرگی چون زینب و فاطمه سخن میگویم و به حرمت زن قائل‌ام و از طرفی در یک سخنرانی عباتی از ویل دورانت میآورم که در این صفت «زنانه» را برای اخلاق مسیحی بکار برده و مقصودش ازین کلمه این است که مسیحیت اخلاقی نرم و احساسی و لایق دارد و بحث من بر سر این است که می‌خواهم روح منفی سازشکارانه مذهبی‌های فعلی را که کارشان گریه است و ورد و تسلیم و رضا و عجز، روح ضد اسلامی معرفی کنم و جواب جوان روشنفکری را بندهم که مذهبی‌های مسلمان را (و نمونه‌اش پدر و مادرش را که متهم‌اند) به این صفت منسوب میکند و آنرا معلول اسلام‌شان میدانند. بنابراین باید به این جوان روشنفکر متجدد تحصیلکرده جدید ثابت کنم که اسلام دین پذیرش ذلت و تسلیم اسارت و عجز نیست، هر کسی قضاوت بیگانه را اگر شامل مدعی باشد و تصدیق ارزشی و فضیلتی، جدی‌تر تلقی میکند تا مدح دوست و معتقد را و از طرفی این آقا یک جوان تحصیلکرده امروزی است و با روح جدید غربی و فرهنگ غربی، مذهب را تلقی میکند، مورد انتقاد قرار میدهد و بنابراین، به نظریه یک متفکر بزرگ غربی و صاحب بزرگترین و نوترین دائرةالمعارف قرن بیستم به جهان جدیدی میانیدند و بخصوص اگر درباره اسلام باشد که دین او نیست، جدی‌تر. تا اینجا ضرورت نقل قول ویل دورانت برای اثبات این واقعیت لازم و آموزنده و اجتماعی و حرکت‌بخش که اسلام دین عزت است نه ذلت، و اعتراف ویل دورانت که اسلام را از نظر نوع اخلاقی که می‌آموزد و می‌روراند مثبت، جدی، قوی، سرفرازانه و عزت‌طلب و متکی به خود معرفی میکند و در برابر خصم تسلیم‌ناپذیر و در برابر سلطه و زور سازش‌ناشناس، برخلاف مسیحیت که اخلاقی منفی دارد و نرم و صلح‌جوانه و عاطفی و سازشکار و ... سخت‌گیر!

مسائله‌ای که اینجا میماند و از نظر سرکار قابل انتقاد است این است که این حقیقت را که لازم است و مترقی و با ارزش با دو کلمه مردانه و زنانه بیان کرده و برای اخلاق مسیحی، کلمه زنانه بکار برده است. بنابراین، مورد انتقاد، معنی و مفهوم این مطلب نیست، بلکه کلمه‌ایست که برای ادای آن بکار رفته. اولاً این صفات

با دکتر میناچی از دکتر شریعتی

اکنون جزء کلمات رایج در زبان و ادبیات ما و اروپائیان است. و یک سلسله از مفاهیم را، همه با صفات مردانه - زنانه توصیف میکنیم که متضمن تحقیر زن نیست بلکه تشخیص کیفیت و خصوصیت است مثلاً: این اتومبیل زنانه است، این طرز رفتار مردانه است، زنانه است، این رنگها بیشتر زنانه است، این رنگها بیشتر مردانه است. می بینیم غیر از مفاهیم و صفات اختصاصی مثل لباس و آرایش و حالات و خصوصیات معین منسوب به زن یا مرد که مردانه و زنانه خوانده می شود بسیاری از صفات و ظرافتها و دقیقه های لطیف و حساسی را ما با صفت مردانه یا زنانه بکار میبریم بی آنکه قصد تحقیر زن در کار باشد. مثلاً وقتی میگوئیم، اتومبیل زیان نازک است، کم طاقت است، ظریف ساخته شده، یک تصادف، یک ضربه در همش میشکند، اصلاً برای خانها خوب است، اتومبیل زنانه است، برعکس، مسکویچه ها خشن، یوقور، به سنگ بزنی اخمس نیست، شیک نیست، قشنگ نیست، اما محکم است. اتومبیل مردانه است. فکر میکنم اگر یک خانم هم هر چند حساس باشد، حضور داشته باشد، ازین تقسیم بندی بدش نیاید، احساس تحقیر نکند، بلکه آن را بپذیرد و بیستند و خیلی راحت بگوید: خوب، پس من یک زنم می خرم. بنابراین مطلق بکار بردن کلمه زنانه تحقیر زن نیست، هر چند درباره اخلاق یا مکتب اجتماعی، یک صفت منفی است. یعنی «زنانه» بمعنی «بد» یا «منفی» یا «ناقص» نیست، بلکه «اخلاقی یا رفتار زنانه برای یک دین اجتماعی» از نظر تمهید سیاسی و اجتماعی و خصوصیت انقلابی و مبارزه و درگیری طبقاتی و غیره، پیش ما که در جستجوی رهائی و حرکت و قدرت و انتقام هستیم نه عفو و صلح و سازش و نرمش، یک پندیده منفی است و آموزشی ضعیف و برای توده های محروم خطرناک! اگر بگوئیم شعر خراسانی شعر مردانه است و شعر سبک هندی، روحی زنانه دارد، هیچکدام بد نیست، اما اگر گفتیم، سربازان المانی رفتاری مردانه داشته و افسران فرانسوی زنانه، دلیل بر ضعف افسر فرانسوی است. زیرا این رفتار بد نیست، برای افسر ارتش و جبهه جنگ بد است، چنانکه اگر گفتیم، زنان آمریکائی خلق و خوی و رفتاری مردانه پیدا کرده اند، چندان اور احساسشان می کنیم.

و انگهی، مفهومی را که در این جمله ادا کرده است به کار ما و اثبات مدعای ما می آمده است و من در ضمن استدلال و «جمع آوری دلیل» و نقل اقوال صاحب نظران و تأیید این اصل که اسلام اخلاق آزادیخواهانه انقلابی و مهاجم و سازش ناپذیر را می آموزد به قول ویل دورانت برخوردیم که خیلی صریح و روشن اخلاق و خط مشی زندگی مسلمان را مثبت و محکم و جدی معرفی می کند و مسیحیت را منفی و عاطفی و سازشی، و این نظریه او خیلی برای اثبات نظریه و نفی اتهام علیه اسلام بکار می آید و این بود که نقل کردم. حال شما می فرمائید چرا برای بیان این حالت که حقیقت هم دارد، کلمه زنانه بکار برده؟ بفرماید هم که انتقاد شما بجا

بقیه در صفحه ۷۱

«نواب» و دیگران نیز شبانه روز در کار جمع آوری و استخراج و بررسی منابع و ماخذ و طبقه بندی و از همای خاص مورد استفاده دکتر هستند، تا پس از اتمام، بصورت مجموعه ای جداگانه منتشر شود. با بازگشایی «حسینیه» اکنون ما می کوشیم تا فعالیت ما، با همان خط فکری، ادامه یابد و افکار «دکتر شریعتی» از طریق تشکیل کفرانس ها و میزگردها و تدریس دروس اسلام، احیاء گشته و به بحث گذاشته شود، تا آنان که صلاحیتی در این زمینه دارند، پرسشها و مسائل خود را مطرح و بازگو کنند تا بدین وسیله توضیحات لازمه به آن اضافه گردد.

ما متعقیدیم که اندیشه ها، حرفها و دیدگاههای «دکتر شریعتی» هنوز کاملاً تازه هستند و ارزش دارند و در برابر عقیده های فلسفی موجود دنیا و افکار وارداتی هنوز هم می توانند نقش ارزنده ای بازی کنند و نیز می توانند پاسخگوی نیازهای فکری نسل جوان و مسلمانان متعهد و مجاهد باشند. بحث دیگری که در «حسینیه» آغاز خواهیم کرد بحث حقوق اسلامی، و مبانی حقوقی و فلسفی اسلام است که به صورت یک دوره حقوق اسلام (بصورت کفرانس های کلاسیک) تدریس خواهد شد.

در حال حاضر برنامه کفرانس های کلاسیک، تدریس فلسفه و اقتصاد مقایسه ای در «حسینیه» شروع شده و در مورد مبانی اخلاقی اسلامی نیز دوستان مرحوم شریعتی امدادمان تا برنامه را تهیه و تنظیم کنند. دوستان دکتر در خارج نیز، درباره مجموعه تحقیقات سابق «حسینیه» و آثار دکتر، راجع به «حدیث» و کامپیوتریزه کردن احادیث، فعالیت هایی را آغاز کرده اند.

مطلب دیگر، مربوط به بخش هنری است که دکتر نسبت به آن حساسیت و تأکید خاصی داشت و آن را پایگاه بزرگ فکری و ترویج افکار اسلامی از راه هنر متعهد می دانست. در این رابطه، دوستان دانشجوی و شاگردان دکتر سرگرم

تنظیم برنامه هایی برای آرایه کارهای هنری هستند و شاید بزودی نمایشنامه هایی به روی صحنه بیاورند که احتمالاً مورد استفاده دستگاههای ارتباط جمعی نیز قرار خواهد گرفت.

مسئله مهم دیگر این است که از حضرت «آیت الله طالقانی» تقاضا شده تا در «حسینیه» درس تفسیر قرآن برقرار کنند و ایشان با همه گرفتاری هایشان بطور ضمنی، این مهم را تقبل کرده اند.

متأسفانه من به حکم وظیفه و تمهیدی که در قبال این نهضت یا انقلاب داشتم تاگزیر به قبول مسئولیت در دستگاه اجرایی دولت شدم که طبیعتاً مرا از فعالیت های اختصاصی در «حسینیه» بازداشت ولی با این حال کم و بیش در جریان هستم و در جلسات تصمیم گیری دخالت دارم تا شاید بتوانیم با کمک اندیشمندان و محققان ارزنده بهارزو و توصیه دکتر جامه عمل بپوشانیم.

● «دکتر شریعتی» هم چنین در یکی از نامه هایش، رسالت بزرگی را در آینده برای شما پیش بینی می کند. تصور می کنید شغل فعلی شما (وزارت) در جهت آن رسالت پیش بینی شده، باشد؟

● نمی توانم بگویم کاملاً، ولی بخشی از آن را می توانم با افکار و آرزوهای بسیار با ارزش «شریعتی»، برای خدمت به این جامعه و این مردم و توده مستضعف و اشاعه اسلام راستینی که او به آن اعتقاد داشته، همگام بدانم. ما امینواریم در چارچوب وظیفه اجرایی مان، در کار رهبری انقلاب نیز بتوانیم تحت هدایت و حمایت حضرت آیت الله خمینی قسمتی از رسالتی را که مورد نظر دکتر بود - با گردآوری متفکرین با ارزش و افراد با استعداد - در زمینه های فکری، علمی و تحقیقاتی به انجام برسانیم.

همکار عزیز، آقای سعید یونسی

در گذشت برادر عزیزتان را با تأسف و اندوهی عمیق به شما و دیگر سوگواران این مصیبت تسلیت گفته، خود را شریک اندوهتان میدانیم.

همکاران شما در انتشارات سروش



بمناسبت میلاد حضرت «فاطمه زهرا» و اعلام «روز زن»

شریعتی و زن امروز

«آنچه من درباره مسائل حساس و پیچیده زن در جامعه از دیدگاه اسلام، می‌توانم گفت و آن قضاوتی است که از بررسی دقیق و جامع حقوق اجتماعی و حیثیت اخلاقی و انسانی زن درین مکتب استنباط می‌توان کرد، اینست که اسلام در عین حال که با «تبعیضات» موجود میان زن و مرد بسدت مبارزه کرده است، از «مساوات» میان این دو نیز جاتبداری نمی‌کند و بعبارت دیگر نه طرفدار تبعیض است و نه معتقد به تساوی، بلکه میکوشد تا در جامعه، هر یک را در «جایگاه طبیعی» خویش بنشاند. تبعیض را چنایت میداند و تساوی را نادرست، طبیعت زن را نه پست‌تر از مرد میداند و نه همانند مرد...»

طبیعت، این دو را در زندگی و اجتماع «مکمل» یکدیگر سرشته است و ازین روست که اسلام، برخلاف تمدن غربی، طرفدار اعطای «حقوق طبیعی» به این دو است، نه «حقوق مساوی و مشابه» و این بزرگترین سخنی است که درین باره میتوان گفت و عمق و ارزش آن بر خوانندگان آگاهی که شهادت آنرا دارند که «بی‌اجازه اروپا» فکر کنند و با چشمان خویش ببینند، پوشیده نیست».

احسان

دکتر علی شریعتی در کتاب «حریت و حقوق زن»

جان و روان و صورت و سیرت گروهی از زنان امروزی ما زده است، بطرزی مؤثر و عبرت‌انگیز بیان می‌کند و نه تنها زن مدرن و متجدد را بیاد انتقاد می‌گیرد، بلکه زن اُمّ و کهنه‌پرست را نیز که دورانش سپری شده است، نقطه مقابل زن متجدد قرار می‌دهد و بدینگونه به داد زنانی میرسد که نه از آن دسته هستند و نه ازین دسته، و نه میخواهند غریزۀ غیر ایرانی و عروسک فرنگی بازیچه دست مرد و محفل آرای مجالس باشند و نه میخواهند زندانی خانه و صندوقخانه و آشپزخانه باقی بمانند و راهی را جستجو میکنند که به سرمنز حیثیت حقیقی زن و شخصیت راستین زن می‌رسد که شریک واقعی مرد و مادر شیرمردان فداکاری است که امروز جامعه را در پیکار با نارواییها مند می‌رساند و محیط ما روز بروز بیشتر نیازمند وجود آنهاست.

شادروان شهید: دکتر علی شریعتی تنها يك نویسنده اجتماعی نیست که درباره زن یا انحرفهای جامعه، مقالات انتقادی نوشته باشد. او يك اندیشمند بزرگ و حکیم صاحب نظر در همه زمینههای فکری امروز و همه مسائل بحرانی جهان کنونی و ایران کنونی است، از اینرو، اندیشههای او را با یکی دو مقاله و حتی با یکی دو کتاب، بطور کامل و شامل نمیتوان شناخت و این مشکلی است که

یکی از بهترین آثار پایدار شادروان شهید: دکتر علی شریعتی کتابی است بمنوان «فاطمه، فاطمه است». این دانی از دست رفته را خوشبختانه با اندیشههایش نه تنها در آثار ییشمارش، بلکه در واکنشی که افکارمند و منش و روش از ادیبخواهانه او در نسل جوان امروز داشته و دارد، باز می‌یابیم. شریعتی که در همه کتابهایش اسلام راستین را از نو باز میشناساند و سرشت پیکارگر و حق پرست این آیین خدایی را همچون دارویی برای دردهای همه دورانها به ویژه دوران پر از درد امروز بدست روشنفکران پیر و جوان و زن و مرد کنونی میدهد، در کتاب «فاطمه، فاطمه است» چون سخن از دختر پیغمبر و همسر بزرگترین یار و یاور او: حضرت علی میرود و فداکاریهای این زن بزرگ و شخصیت بی نظیر او را میستاید، سرمشقی والا فرا راه زن مسلمان و مستقل امروز که با نارواییها به پیکار برخاسته است، می‌نهد.

در مقدمه این کتاب، شریعتی پیش از آنکه به روزگار پیامبر بزرگ اسلام بپردازد، در دیباچهیی بسیار رسا و انتقادمیز، به روزگار کنونی و به حال و روز زن امروز پرداخته با قلمی سراپا طنز، شکل و شمایل زن امروز را در جامعه ما باز مینماید و آفتی را که فرنگی مایی و غربزدگی بر

ممکن است خواننده بخشی از افکار او درباره زن امروز ایرانی در يك مقاله و یا در يك شماره مجله، پیش خود و در ذهن خود احساس کند. بنابراین به خوانندگان این برشهای که از اندیشههای او در مجلات چاپ می‌شود، توصیه میکنیم که در داوری شتاب نکنند و ناظر بخشهای دیگر آثار او نیز باشند و بویژه فراموش نکنند که آنچه ازین مرد فرزانه میخوانند، بیشتر باز نویسی گفتهها و سخنرانیهای اوست که این روزها بسیار شتابزده بصورت کتاب درآمده است و ما میکوشیم با برداشتهایی بفرآور مسائل کنونی و در حدود توقع و دریافت خوانندگان امروز، حقایقی را که جامعه ما تشنه است، از لابلای آثار آن شادروان بازگو کنیم، و ناگفته نماند که شریعتی به مسائل جامعه از يك دیدگاه کلی و جهان بینی توحیدی مینگرد و از هر گفته و نوشته‌اش منظوری جز راهنمایی بسوی آزادی و رستگاری بمعنای اعم آن ندارد.

کتاب پر ارزش «فاطمه، فاطمه است» اثر زنده یاد شهید: دکتر علی شریعتی، حاوی دو بخش تقریباً مساوی است: بخش اول آن، که نیمی از کتاب را در برمیگیرد، مقدمه یا دیباچهیی بر شرح حال و کیفیت روزگار و چگونگی پیکار دختر پیغمبر است که در نیمه دوم کتاب، بیان شده است.

درین کتاب، شریعتی میکوشد پیش از زنان انقلابی ایران و بیشتر مبادئ اسلامی و نهضت آزادی بخش آن باشد و برای معرفی زن درین روزگار، بویژه در محیط مختلط گذشته ایران و ارائه الگویی که زن مسلمان و مستقل و مجاهد امروز بتواند آنرا سرمشق خود قرار دهد، اثری رستار و گویاتر، و خلاصه: انقلابی تر از کتاب «فاطمه، فاطمه است» ندارد. از اینرو بخشهایی از دیباچه این کتاب را که همه در انتقاد از زن دیروز و تحلیل و تجزیه حال و روز زن امروز است، نقل کرده‌ایم و امیدواریم همانگونه که منظور نظر شریعتی: آن شادروان فرزانه بوده است، زنانی که در قالبهای سنتی قدیم نمائنداند، و زنانی که قالبهای وارداتی جدید را پذیرفته‌اند و در میان این دو گونه «زنان قالبی» نه میتوانند شکل قدیم موروثی را تحمل کنند و نه بشکل جدید تحمیلی. که تا دیروز در محیط فاسد اجتماع استبدادی، همه کاره و هیچکاره و بقول شریعتی: «زن هیچ و بوج» بودند - در آیند، با ايمان نظر در زندگی دختر پیغمبر، ببینند که زن در مقام دختر پدرش و زن همسرش و در سیمای يك انسان شریف و نجیب و ازاده، چه تاثیر شگرف نه تنها در سرنوشت کسان و نزدیکان خود بلکه در فرجام جامعه خویش و در تاریخ عصر خویش میتواند داشت.

شادروان شهید: دکتر علی شریعتی، در این صفحات نیز، در پی بازایی اسلام راستین و راهنمایی خواننده بسوی سرچشمهای زلال آیین محمدی، یکی از حساس‌ترین و مهم‌ترین مسائل اجتماعی امروز را که تطبیق حال و روز زن کنونی با تعلیمات اسلامی است مطرح کرده است و ضمن بیان تناقضها و تضادهایی که میان زندگی و روحیات سه نسل: مادر، مادر بزرگ و دختر، در برابر هجوم غربزدگی و فرنگی مایی می‌بینیم، راه درست زن مسلمان و مستقل و

اگاه امروز را چنانکه سنت پیغمبر و روش ویژه پیغمبر که قابل تطبیق و تفسیر با همه زمان‌ها و در همه مکان‌هاست، نشان داده است و این حقیقت را با زبان علمی ساده و منطقی جناب مورد پسند امروز بیان می‌کند و اسلام را بویژه برای زن خواننده این اثر، از خس و خاشاک‌های زمانه و آلودگی‌های مترجمانه می‌بالاید و پرتوی بر انداختن می‌تابد که به ویژه در این روزها نگران دگرگونی‌هایی هستند که نه تنها زندگی ما را در بر می‌گیرد، بلکه در همه امور و شئون جامعه اثر خواهد نهاد.

... بهتر است اینک پیش از این از «شریعتی» سخن نگوییم که هرچه درباره او و ارزش آثارش گفته شود، کم گفتیم. بیاید با هم بخشهایی از این کتاب او را بخوانیم، آنجا که از زن «هیج و پوچ» سخن می‌گوید و با همین نکته، خیلی از زنان دیروز را پیش چشم‌ها و در همه ذهن‌ها مجسم می‌کند. همان‌ها که بارها تصویر آنها را دیده، از فتنه‌هایشان را شنیده و از ته دل به این عروسک‌های کوکی خندیده بودیم....

علی‌اکبر کسمائی

تولید بچه و تولید اشک!

زن در کشورهای اسلامی عامل نیرومندی بود که می‌توانست سنتها، نظام قدیم، روابط اجتماعی، اخلاقی، ارزشهای معنوی و از همه مهمتر، مصرف را تغییر دهد (همچنانکه در حفظ آنها عامل نیرومندی بود)، چرا که با روح حساسی که دارد، بخصوص در شرق، بیشتر و زودتر پذیرای جلوه‌های تمدن جدید، یعنی مصرف جدید میشود. مخصوصاً وقتی در برابر تشعشع دائمی و خیره‌کننده زیباییها قرار گیرد و در مقابل، هیچ چیز دیگری نباید جز زشتی... در دوره استعمار آفریقا، اروپائی شاید به میان قبایل سیاه میرفت و شیشه‌های رنگین و جواهر بدلی پر زرق و برق مستوعی را که معمولاً از اصلی و طبعش چشمگیرتر و خوش‌ظاهرتر است، به بنوی‌ها عرضه میکرد و بیشتر روسای قبایل و مالکان و دامداران قبایل آفریقا را تشنه می‌کرد و بویژه در مراسم جشنهای محلی و عروسیها، و چون بر اساس یک قانون مسلم روانشناسی: آنها که بنوی‌ترند، تجمل‌پرست‌ترند (و می‌بینیم که مظاهر تجمل‌پرستی‌های افراطی امروز، شیوخ عرب و رؤسای قبایل سیاه آفریقائی و ستارگان سینما و اشراف اسیل‌اندا) مشتاق از این مهرهای بدلی و شیشه‌های رنگی را میداد و در عوض یک گله گوسفند می‌گرفت یا یک مزرعه بزرگ و با امتیاز منطقه‌ای را برای استخراج العاس یا برداشت قهوه، پیداست که در این معامله نقش زن تجلجند خواه عقدگذار متظاهر بنوی در آفریقا تا چه حد قوی است. دیگر اینکه زن در جامعه شرقی از جمله جامعه شبه اسلامی فعلی بنام منسوب و سنت، بیش از همه رنج می‌برد و از درس و سواد و

بسیاری حقوق انسانی و امکانات اجتماعی و لزادی، رشد و کمال و پرورش و تغذیه روح و اندیشه محروم است و حتی بنام اسلام، حقوق و امکاناتی را که خود اسلام به زن داده است، از وی باز گرفته‌اند و نقش اجتماعی او را در حد یک ماشین رختشویی و ارزش انسانی‌اش را در شکل مادر بچه‌ها پایین آورده‌اند و از بر زبان آوردن نام او عار دارند و او را به اسم فرزندش میخوانند (هر چند فرزندش پسر باشد!)

اگر زن امروز دیوانهوار رنگ عوض میکند و خود را به شکل عروسک فرنگی (و نه زن فرنگی) در می‌آورد، باید در آن سوی مرز استعمار اقتصادی، بیگانه را ببینیم و در این سوی مرز، خودمان را که در این کار یا او همنسبی کرده‌ایم. ما زن را فرار داده‌ایم و او بسادگی صیدش میکند. ما او را ضعیفه، پا شکسته، کنیز شوهر، مادر بچه‌ها (اصطلاح عصر بردگی - امولد) و حتی «بی‌اندی»، «منزل» و «بزه»... لقب دادیم و خلقت او را از انسان جدا کردیم و بحث می‌کردیم که آیا زن میتواند خط داشته باشد یا نه؟! و استدلال میکردیم که اگر خط داشته باشد ممکن است به نامحرم نامه بنویسد (و با این استدلال، خوشر می‌بود که کوشش می‌کردیم تا هرگز نامحرمی نبیند! در این صورت خیال آقای غیرتی - که تزلزل «شخصیت ضعیفه» خود را به شکل دلواپسی از بیوفائی همسرش احساس میکند - تا آخر عمر آسوده بود!)

تقوا و عفت زن را چنین حفظ میکردیم: با دیوار و زنجیر، نه بتواند يك انسان با اندیشه و شور و پرورش و شناخت، او را يك حیوان وحشی تلقی می‌کردیم که تربیت بردار نیست.

اهلی نمیشود و تنها راه نگهدارش قفس است، و هرگاه زنجیر در خانه بازماند می‌گریزد و از دست می‌رود. عفت او شیمی است که تا آفتاب بیند می‌پرد! زن به زنانی‌سی می‌مانست که نه به مدرسه راه داشت و نه به کتابخانه، و نه به جامعه. در جامعه، چون اقوام نجس - پاراماهای هند - در شمار انسانها نبود زیرا خود انسان را يك حیوان اجتماعی می‌نامیدند و زن را از جامعه بیرون نگهداری میکردند. شعار اسلام این است که «تحصیل علم بر زن و مرد مسلمان واجب است» و در باب این حدیث پیغمبر منبرها می‌رفتند و داد سخن میدادند و يك ماه رمضان در پیرامون آن حرف می‌زدند، اما همیشه مرد بود که حق تحصیل علم داشت و زن - جز در خانواده‌ای متمکن و متمول که می‌توانست معلم سرخانه داشته باشند - از تحصیل محروم بود، و نمی‌توانست از این فریضه «دینی» برخوردار باشد.

در آنهمه مجالس مذهبی، فعالیت‌های دینی، کارهای تبلیغی، درس قرآن و تفسیر و حدیث و فلسفه و عرفان و تاریخ، زن راهی نداشت. فقط و فقط در مجالس روضه‌خوانی اجازه نشستن در وضع مخصوصی را می‌یافت. آنهم تنها برای گریه کردن، که روضه‌خوان در ابتدا وقتی داشت بحساب خود حرف می‌زد و مطالب علمی می‌فرمود، مخاطب اصلی، مرد بود زیرا زن سواد و معلوماتی نداشت تا اگر مطلب علمی یا در سطحی بالاتر از فهم عوام بود، درك کند. فقط خطابه‌های مربوط به زنان از این قبیل بود:

«ساکت... ساکت باش ضعیفه، درست باش، بچه‌ها را خاموش کن» - سرزنشش به زن بود و سختش با مرد و در پایان، وقتی میخواست روضه بخواند و وارد گریز میشد، رو به زن می‌آورد و با خواهش و تشویق و تجلیل و خطاب محترمانه «خانم‌ها» از او گریستن میخواست و به سرو سینه کوفتن و گرم کردن روضه آقا، زنی که در خانه کارش تولید بچه بود و در جامعه نقشش تولید «اشک»!

زن در شبکه تار عنکبوت!

زن را از همه چیز محروم کردند، حتی از اسلام، حتی از دین، حتی از شناخت مذهب خویش، و چون سواد نداشت، باید غیبت میکرد - و کرد - وقتی که سرگرمی علمی و فکری نداشت، باید شله می‌پخت - و پخت - و «ابوالفضل پارتی» میداد - و داد - و چون سواد و کتاب و مجالس و منابع مختلف راهی نداشت، نمیتوانست همسطح مردی باشد که با سواد است و روزی چندین منبر می‌بیند و در همه مجالس راه دارد، و این درست بدان میماند که دست کسی را فلج کنید و بعد بگوئید چون فلج است از همه چیز محروم است و تأسف اینجاست که اینهمه خرافه سازها و عقده گشایها و جهالت‌ها و عقب‌ماندگیها و سنتهای قومی و میراث‌های نظامهای کهن بدوی و بردگی و پدر سالاری و کمبودهای جنسی و روانی و غیره که همگی دست‌بندست هم داده بود و شبکه پیچیده‌ای چون تار عنکبوت بافته بود و زن بیچاره، در آن گرفتار شده بود و در آن «پردنشین» به نام مذهب اسلام و بنام سنت و بنام تشبه به قاطعه توجیه میشد و بنام عفت اعمال میشد و بنام اینکه زن باید فرزندانش را پرورش دهد. نمیدانم چگونه کسیکه خودش ناقص و نامستند است و يك دنده کم دارد و از نعمت سواد و کتاب و تعلیم و تربیت و تفکر و فرهنگ و تمدن و تربیت اجتماعی محروم است، شایستگی آنرا دارد که پرورش‌دهنده نسل فردا باشد؟! لابد مقصودشان از پرورش فرزند پرواز کردن او است زیرا چنین موجود ضعیف خانه زائنی فکر و فرهنگی که خود پرورش نیافته، چه می‌تواند کرد در رشد و کمال و تربیت مشکل و عمیق روح و اندیشه پیچیده و حساس طفل؟ جز اینکه او را شیر دهد و تر و خشک کند و دیگر هیچ! تربیت او چه خواهد بود جز فحش و گریه و غش و جیغ و داد و ناله و نفرین؟ و اگر زورش رسید، کتک‌زدن او، و اگر نرسید کتک‌زدن خودش و اگر هیچ کدام اثر نکرد ترساندنش از داداش بزرگ و از پاپا و اگر نشد، استمداد از جن و عزرائیل و زیرزمین و اباباز، و اگر در کنترل «این بچه شر پدر سوخته» جوانمرد شنه آتش به جان گرفته پتیاره و روبری‌های که الهی یتیم پشه و ذلیل بمیره و خبر مرگش را بیارن، از این موجودات غیبی هم کاری ساخته نبود، ساختن موجودات



درباره کتاب:

تشیع سرخ و تمدن و تجدد

از نویسندۀ خردمند شهید:
دکتر علی شریعتی

این کتاب کم حجم و پرمایه، شامل دو بخش یا دو نوشته جداگانه است:

۱- تشیع سرخ

در پیش آغاز این نوشته، شرحی چند خطی با امضای م - الف، آمده است با این مضمون که جزوۀ حاضر (تشیع سرخ فقط) برای معرفی نمایش «نهضت شیعی سرخ بداریه» نوشته شده. نمایشی که قرار بوده در مهرماه ۱۳۵۱ در حسینیه ارشاد به روی صحنه بیاید و متأسفانه بیش از يك شب این مراد حاصل نشده است. و معلوم است چرا.

باری، در این معرفی، استاد شهید، طرحی سریع و جامع، از سیر اجتماعی و سیاسی اسلام، چگونگی ریشه گرفتن و

ادامۀ تشیع، بعنوان اسلام علی (ع) و در نهایت اسلام مظلومان و مستمیدگان و تودمها، ترسیم می کند. وجود چندگانه کلی و بنیادی آن را می نمایاند. حضور این اصول بنیادی را از زمان امامت علی (ع) در جامۀ عرب و سپس ایران، در طول تاریخ یادآور می شود و شکلهای کرداری آنها را در خلاصۀ سرگذشت يك واقعه تاریخی (که محتوای نمایش است)، نشان می دهد. «اسلام دینی بود که با «نه» ی محمد... در تاریخ انسان پدید آمد» این «نه» و انکار، در برابر کی بود؟ چه بسیارند که در پاسخ چنین پرسشی، تنها به «بهرستان» و «کفار» به مفهوم ساده کلمه، اشارت می دهند، بدون اینکه بگویند اینها چه کسان بودند و از تنها و بتخانهها چرا اتیان دفاع می کردند. در حالیکه پاسخ درست چنان پرسشی «اشراف عرب» یا «اشرافیت قبیلهای» یا «اشرافیت» بطور کلی است. محمد (ص) در برابر اینها بود که «نه» گفت. همینها که «بتهای» و «بتخانهها» یکی از منابع بزرگ درآمد و سروریشان بود، و سرانجام نیز همانها بودند که پس از پذیرش دین محمد، و پس از درگذشت او، اسلام را، به قول خردمند شهید، به «اسلام حکومت» و بالاخره اسلام فئودالها، امیران و سلاطین تبدیل کردند. نیز، اسلام فقها، متشرعین و روحانی نمایان سودجو و بیکاره و تاییدکنندۀ جباران.

اما، اسلام راستین، مردنی یا مسخ شدنی نبود. علی ابرمرد به میدان آمد و تشیع او، تشیعی که از نخستین گام و لحظه، رنگ سرخ خون به خود گرفت: خون در محراب، خون در کربلا، خون در شهرها و دشتها و راستاهای تودمنشین ایران، و.... «تشیع، اسلامی بود که با «نه» ی علی بزرگ - وارث محمد و مظهر اسلام عدالت و حقیقت در تاریخ اسلام چهرۀ خود را مشخص کرد و نیز جهت خود را. «نه» یی که وی (علی ع) در شورای انتخاب خلیفه، در پاسخ عبدالرحمن - مظهر اسلام اشرافیت و مصلحتا! گفت، و هم با «نه» یی که حسین بزرگ در برابر یزید گفت تا «سرخ» تشیع را «سرختر» کند، و این سرخی، جاودانه جاری بماند و در بستر تاریخ - و جغرافیا - قرنهای حرکت کند، و شاخه های از آن به ایران، محکوم سلاطین و حکام و جباران برسد: به روستاها، شهرها، ولایات، و سرانجام به تمامی سرزمین ما، به قرنهای چهارم، پنجم، هشتم و... بیستم. و با «نه» ی سر بداریه، و «نه» ی شیعیان ایران، ادامه یابد و ثمر دهد. به راستی چرا تشیع، با اصول بنیادینش: ولایت، امامت، عدالت، انتظار، مرجعیت، تکلیف، نجات امام، سهم، سوگواری، تقیه، جهاد، و... به صورت مذهب مستمیدگان درآمد؟ پاسخ این پرسش را می توان در پرسش دیگر جستوجو نمود: چرا «اسلام حکومت» (اسلام سنت و جماعت) دین رسمی دربارها، حاکمان، و روحانیت فریکار شد؟ چرا غزوهها، سلاجقه، مغولان جبار، تیموریان و... اسلام سنت را خوشتر داشتند تا اسلام خانوادۀ پیامبر اسلام که از «خانۀ گلین» بظاهر ناچیزی، و با دهان و دست علی (ع) پرچم افراشت؟ چرا سلطان محمود «انگشت در جهان در کرده و شیعی می جست» تا به خاک و خون بکشد؟ یا چرا تودمهای

روستایی - و شهری - استثمار شوندۀ ایران، از آغاز در برابر فشار کمرشکن سلاطین، در حالیکه براحتی می توانستند تن به جریان زمانه بدهند - چه بسا در امانتر باشند - به حیل المین تشیع سرخ چنگ انداختند و در سبزی نابرابر، تاریخ را بازگونه کردند؟ آنهم در لحظاتی از تاریخ که «اسلام سنت» حاکم بود و بیشتر مردمان شهرها، زیر نفوذ متشرعین و روحانیت فریکار؟

پاسخ همه این پرسشها را، می توان در همین نوشته کوتاه - با اندکی تیزبینی - بازیافت. در شرح ماجرای انسانی از درون به خروش آمده و جویندۀ راه چاره، در ماجرای شیخ خلیفه که نخست خود در برابر پرسشهایی از خود قرار می گیرد: چرا سلاطین و تیولداران خون مردم را در شیشه و خاک دارایی آنها را در توبه کرده اند، و روحانیت مقتدر، دم بر نمی آورد؟ و او، سپس برای یافتن پاسخ در خور به راه می افتد، و این سرگشتگی را در زمانی می آغازد، در نیمۀ اول قرن هشتم «که حکومت مغول پس از قتل عامهای وسیع چنگیز و هولاکو، مردم ایران را به یاس و ذلت و ضعف تسلیم کرده بود و یاسای چنگیزی قانون بود و شمشیر دژخیمی مجری قانون» قانونی که روستاییان را بردهوار به بند کشیده بود و «در شهرها نیز علمای مذهب یا در خدمت حکام مغول درآمد بودند و خلق را بنام «مذهب حق» سنت و جماعت» به تسلیم و رضا در برابر حکام مسلمان شدهای می خواندند که همچنان چنگیزی مانده بودند و تنها برای ارضای احساسات دینی مسلمین در ازای نابود کردن تمدن و ایمان و اخلاق و جامعه و هستی مسلمین، خسته می کردند» و با تقوایان «به انزوای زهد و خانقاهها خزیده بودند و مردم را زیر تازیانه مغولان تنها گذاشته بودند.» آری در چنین هنگامه ای است که شیخ واعظ، «مسلمان وار»، به جستوجوی حقیقت برمی خیزد و راهی می شود. او نخست به دیدار بالوی زاهد و پارسا می رود، اما «زهد را سکوت در برابر ظلم می بیند» پس از امتگاو زاهد بهشت طلب، در جهنم انسانها، روی به سمتان و درگاه رکن الدین عمادالدوله پرواوزه که پیشوای طریقت در تصوف است می آورد؛ اما اینجا نیز تصوف را چون زهد، مذهب فرار از واقعیتها و مسئولیتها و پشت کردن به سرنوشت خلق... می یابد... سپس به «خدمت شیخ الاسلام امام غیث الدین حموی، به بحرآباد می رود... و فقه را می بیند که هزار مسئله در آداب بیت الخلا طرح و کشف می کند، اما سرنوشت شوم ملتی برایش مسئله ای نیست...» و بالاخره شیخ ما، بیزار از گشندگان کژادۀ مذهب و روحانیت که «بافندگان جامۀ تقوی بر قامت ظلماند» و دل نگران و جگر خون از ستمی که تودمها را به فنا سوق می دهد و با جامۀ درویشی ساده، به سبزواری می رود. در مسجد جامع خانه می کند و به وعظ می پردازد. وعظی که این بار سر شورش علیه ستم دارد. وعظی نشان دهنده راستای حقیقی که برای رسیدن به آن، باید از سرخ گذشت، از خون؛ و خاستگاه چنین حقیقی، تشیع سرخ است. و طبعی است که اغراض و جنجال ملایان رسمی را هم ناگزیر برمی انگیزد، تا آنجا که فریاد و اسلامشان بلند می شود که «این شیخ در مسجد حرف دنیا می زند»، «این



شیخ دین مردم را آشفته می‌سازد... و... و نیز طبیعی است که «ملاهای رسمی به کار همیشگی خود آغاز می‌کنند، شایعه‌سازی و سپس فتوی و در آخر ذبح شرعی» و مشتاقان کلام نافذ شیخ، دیگر روز او را در مسجد کشته می‌یابند. «فتوایی» همانند آنچه بنا به تاریخ راوندی و سایر تواریخ چنان روزگارتی، نفاذ و قبحانه دیگر هم داشته است: «فتوای غلامبارگی...»، «گشودن دست ظالمان بر مال مسلمانان...» و غیره.

باری، صدای شیخ را خاموش می‌کنند، اما ندای شیخ، ملین بیداری آخرین خود را زیر گنبد عظیم آسمان در افکنده و از گوشها به جانها رسانده و راه رسیدن به مقصود... هم‌مقصد دین و هم‌مقصد دنیای... را پیش پای ستم‌زدگان گذاشته است. پس راه او را دیگران و دیگران ادامه می‌دهند و کار را به اوج می‌کشاند که پس از حادثه‌ای در آغاز معمولی - آمدن خواهرزاده حاکم - مثل همیشه - به ده باشتین، غذا و شراب طلب کردن و باز مثل همیشه شاهد و ساقی خواستن. ولی این بار از سوی مردم دست از سر و جان شسته، به جای زن، شمشیر افراشته رو در روی دین - دهی را در برابر یک سپاه، به نیردی سرخ و می‌دارند و روستایان مسلمان و شیعی با قبول سر به دار سپردن سرانجام پیروز می‌شوند.

نویسنده گرانقدر، در کمال ایجاز، در طسول بازگویی واقعه، تمامی اصول بنیادین تشیع - و انقلاب خونین نظام یافته دینی را - نشانی جسته و باز می‌نمایاند. انقلابی ریشه در ژرفای اسلام علی، که حدود هفت قرن، در رگهای پنهان جامعه، نهضان داشته و در لحظه‌های موعود و مقدور، در میمادگاهی شایسته، ملتیان آغازیده و به دریای حقیقت پیوسته است.

استاد شهید، در پایان مقال، به این واقعیت نیز اشاره کرده است که: این آخرین موج انقلابی تشیع علوی بود - «تشیع سرخ» که هفتصد سال تجلی روح انقلابی، از ادب‌خواهی، عدالت و مردمگرایی و مبارزه آشتی‌ناپذیر با جور، جهل و فقر بود... و یک قرن بعد صفویه آمد، و تشیع از «مسجد جامع توده» برخاست و در «مسجد شاه» همسایه دیوار به دیوار قصر عالی‌قاپو شد. و «تشیع سرخ»، «تشیع سیاه» گشت و مذهب «شهادت»، «مذهب عزاء».

و کاش اکنون می‌بود، تا آخرین دریای توفانی اتران نیز ببیند. هر چند، هر جا نقش قطره خونی هست حضور او نیز اثرپذیر ناپذیر است.

۲- تمدن و تجدد

این رساله، بنا به شرح پیش آغاز، متن سخنرانی دکتر علی شریعتی است، که در انجمن علوم اجتماعی خراسان ایراد شده است، و مخاطب سخنران، «روشنفکران و تحصیل‌کردگان هستند که در جستجوی علاج و چاره برای رهایی از درد و بیماری غریزدگی و تجدد طلبی‌اند».

بقیه در صفحه ۷۶

شریعتی، چهره بی همتای قرن ما



از: دکتر ابراهیم یزدی



برای نوشتن از فرزانه مردناریخ معاصر ایران، از معلم راستین انقلابان، از شهید دکتر علی شریعتی در این مجال و مختصر نمیشود ادای دین کرد و چنین هم هست. ولی برای ادای احترام و بزرگداشت سال گشت شهادتش و ماندن همیشه بیادش و زدودن غبار فراموشی از یادماندهائی از این شهید بزرگ، شرح اشنائی و روزهاائی که در کنار او و در رابطه با او بودم می‌نگارم. باشد که این مقاله در این روزها که شکوفه‌های انقلابان نوید بهاران بی‌خزان را مینهد گوشه‌های از ایثار و مبارزات این بزرگ مرد انقلاب مارا روشن کند و ادای دینی باشد برای حقیر که افتخار همراهی و همکاری را داشته‌ام.

اشنائی من با مرحوم شهید دکتر علی شریعتی بزمانی میرسد که او در دبیرستان این‌مبین درس می‌خواند در آن سالها در مشهد به توسط محمدتقی شریعتی پسر بزرگوار معلم ما کانونی تاسیس شده بود بنام «کانون نشر حقایق اسلامی» که به تفسیر قرآن و تمییز مقالات اسلامی می‌پرداخت. در همان زمان در تهران نیز انجمن اسلامی دانشجویان بوجود آمد که این انجمن با کانون نشر حقایق اسلامی در ارتباط دائم بود و مقالات و نشریات خود را در اختیار اعضای یکدیگر قرار میدادند. در آن زمان من عضو انجمن اسلامی دانشجویان بودم و با مقالات و نوشته‌های دکتر علی شریعتی از طریق رابطه با کانون نشر حقایق اسلامی آشنا شدم. از جمله مقاله‌ای بود بنام «اسلام مکتب واسطه» و ابونصر غفاری.

در آن سالها سازمانی بصورت مخفی بنام «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» تاسیس شده بود و مرحوم دکتر علی شریعتی تحت تاثیر این نهضت قرار گرفته و مدتی نیز عضو آن بود و جزوه «اسلام مکتب واسطه» نیز که نمایانگر افکار و عقاید او و همچنین روشنگر بنیانه‌ها و مبانی فکری انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت خدایپرستان سوسیالیست بود در چنین شرایطی نوشته شد. با این جزوه و همچنین کتاب ابونصر غفاری با عقاید و افکار دکتر علی شریعتی بیشتر آشنا شدم.

بعد از ۲۸ مرداد و تاسیس «نهضت مقاومت ملی» که بهمت شخصیت‌های اسلامی و سیاسی آن دوره، از قیل ایت‌الله حاج آقا رضا زنجانی، ایت‌الله طالقانی، آقای مهندس بازرگان، آقای سحابی، مرحوم نخشب، مرحوم رحیم عطایی.... بوجود آمد در مشهد نیز کمیته ایالتی نهضت مقاومت با شرکت فعالانه شخصیت‌هایی نظیر آقای طاهر احمدزاده (استادار فعلی خراسان) مرحوم

اسایش، آقای محمدتقی شریعتی و مرحوم دکتر علی شریعتی و چند تن دیگر ایجاد شد. «نهضت مقاومت ملی» با کمیته‌های ایالتی که به اصطلاح شبهه‌هایی از آن بود در تماس دائم بود.

در آن زمان من در کمیته مرکزی نهضت فعالیت میکردم و مسئولیتهای متعددی داشتم که از آن جمله مسئولیت ارتباط با شهرستانها بود. از این طریق من مدام در ارتباط با اعضای این کمیته‌ها از جمله دکتر علی شریعتی بودم.

در سال ۱۳۳۶ از طرف کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی برای مأموریتی عازم مشهد شدم تا در جلساتی که قرار بود در منزل مرحوم اسایش تشکیل شود شرکت کنم با سفر من به مشهد و اشنائی حضوری با مرحوم دکتر علی شریعتی مجتوب افکار و عقاید والای او شدم و اشنائی و همکاری ما ابتدا مختلف بخود گرفت.

در آن سالها که دولت اقبال بر مصفر صدارت بود پورش بزرگی علیه نهضت مقاومت صورت گرفت و طی آن چندصد نفری در تهران و در شهرستانها دستگیر شدند و از کمیته خراسان نیز عدلی از جمله آقای طاهر احمدزاده و دکتر علی شریعتی دستگیر و شبانه به تهران آورده شدند و در لشکر ۳ زرهی زندانی گشتند و دستگاه استبداد دکتر علی شریعتی را بتوان اینک جواترین عضو این نهضت بود پیش از همه در زندان نگهداشته و شکنجه کرد.

در آن روزها که من در مشهد بودم بطور تصادفی به چنگال پورش گران نیفتم. شرح واقعه از این قرار بود که جلسهای در منزل مرحوم اسایش تشکیل شده بود و گروهی از بزرگان کمیته خراسان در آن شرکت داشتند. در آن شب من بطور تصادفی در این جلسه شرکت نکردم و فردایش که قرار بود بدین آقای طاهر احمدزاده بروم از پسر بزرگ او شهید مسعود احمدزاده شنیدم که آقای طاهر احمدزاده و دکتر علی شریعتی و جمعی از دوستان به چنگال استبداد گرفتار شده‌اند. بعد از شنیدن واقعه و تماس با یکی از مسئولین نهضت بلافاصله از مشهد خارج شدم و بطور ناشناس به بیرجند و پس از آن به نقاط مرزی کشور مانند تایباد و تربت جام و سپس به قوچان، گبد و گرگان و پس از آن به تهران برگشتم.

مرحوم دکتر علی شریعتی پس از آزادی از زندان و به پایان رساندن تحصیلاتش تصمیم گرفت به خارج از ایران مسافرت کند، با وجود اینکه شاگرد اول دانشکده بود و طبق قانون دانشگاه حق داشت که از بورس استفاده کند ولی عوامل رژیم از خارج شدن او جلوگیری میکردند و چندین سال بخاطر مبارزهای سیاسی‌اش از استفاده از این بورس

در حال سخنرانی در حسینیه ارشاد.



محروم شد. ولی بالاخره با فشارها و مبارزاتی که در این مورد به عمل آمد برای تحصیل به فرانسه رفت.

مرحوم دکتر علی شریعتی با خارج شدن از ایران به شدت مبارزات خود افزود تا اینکه در سال ۱۳۳۶ من از ایران خارج شدم و مجدداً ارتباط ما برقرار شد.

این را نیز اضافه کنم که قبل از مسافرت ما به خارج از کشور عدلی از دوستان و اعضای نهضت مقاومت به اروپا و امریکا سفر کرده بودند و فعالیت و مبارزات ضررزمی خود را آغاز کرده بودند. از جمله «دکتر کارگشای» در آلمان،

«دکتر تقی‌زاده» در انگلیس، «پرویز امین» در پاریس و «صادق قطب‌زاده» در امریکا. این دوستان با تشکل و سازمان‌بندی تماس‌ها و همکاریهای خود را با دانشجویان ایرانی و مبارزان و انقلابیون غیرایرانی شروع کرده بودند از آنجمله با جبهه آزادیبخش الجزایر و کشورهای مترقی اسلامی نظیر مصر و جمال عبدالناصر تماس برقرار کرده بودند در این زمان، قبل از تشکیل «جبهه ملی ایران» در اروپا، مرحوم دکتر علی شریعتی، با کمک سایر دوستان تشریاتی را تحت عنوان «جوانان نهضت ملی ایران» چاپ و منتشر میکردند. این نشریات ضمن توزیع در میان دانشجویان مسلمان ایرانی به کشورهای الجزایر، مصر و غیره... نیز ارسال میشد. پس از تاسیس «جبهه ملی» با

توافق جوجه اروپا و امریکا قرار براین شد که روزنامه «ایران آزاده» در اروپا و ماهنامه «اندیشه جبهه» در امریکا منتشر شود.

«ایران آزاده» که بهمت مرحوم دکتر علی شریعتی انتشار می‌یافت نشریه سیاسی و خبری بود و «اندیشه جبهه» به مسائل تئوریک مبارزات مسلمانان می‌پرداخت.

روزنامه «ایران آزاده» تا زمانی که دکتر در اروپا بود به مسئولیت او با مقالات و تفسیرهای عمیق و با ارزش در اختیار دانشجویان و مبارزین قرار میگرفت. مرحوم دکتر شریعتی مطالب و مقالات پرجنبه و انقلابی خود را با اسم مستعار «شمع» می‌نوشت. (در اینجا لازم می‌دانم توضیح دهم که انتخاب نام «شمع» علاوه بر آن حالت عرفانی و ایثار، کلمه رمزی هم بود که از اول کلمات، شریعتی، مزینائی و علی تشکیل شده بود).

در همین دوران مرحوم دکتر علی شریعتی با جبهه آزادیبخش الجزایر و هیات تحریریه ارگان جبهه المجاهد تماس و همکاریهای نزدیک داشت. تا اینکه در سال ۱۳۴۴ به ایران بازگشت و به فعالیت خود در حوزه دانشگاه مشهد و حسینیه ارشاد ادامه داد.

باعتماد من شهید دکتر علی شریعتی سهم بسیار مهم و با ارزشی در انقلاب ما داشته و دارد و در میان متفکرین و نویسندگان - چه مسلمان و چه غیرمسلمان، هیچ متفکر و نویسنده‌ای به اندازه مرحوم دکتر علی شریعتی توانسته است در قلمرو فکر و اندیشه باین انقلاب و پیشبرد آن اثر بگذارد. و هیچ متفکری مثل «علی» توانسته است در جوانان، این آب و خاک که سازندگان عمده این انقلاب بودند تاثیر بگذارد. شاید به جرات بتوانم بگویم که چهره شهید دکتر علی شریعتی در دنیای اسلام، در قرن معاصر - بی‌همتاست.

شریعتی که در ابتدا خود شاگرد این حرکت نوین انقلاب اسلامی ما بود، بصورت یکی از مطمئن و راهبران و سازندگان این جنبش نیز درآمد و پرتو فکر و اندیشه او، مشعل دست شهیدان به خاک خفته انقلاب ما گردید.

در پایان لازم است اشاره کنم که شخصیت «علی» را صرفاً نباید در چهارچوب سخن‌ها، نوشته‌ها و مقالات او دید، بلکه شخصیت او را باید در زندگی عارفانه او جستجو کرد. همانطور که متخلص به «شمع» بود مثل شمع نیز سوخت تا روشنائی‌اش فراراه رهروان اسلام باشد. من شخصیت علی را در کتاب «کوپر» یافته‌ام که در آن عمق عرفان و پاک‌بخشی این فرزانه مرد تاریخ معاصر ایران متجلی است. درود فراوان به روان پاکش باد.



برادر م...

بقلم «افسانۀ شریعتی»



برای بررسی نقشی که علی شریعتی بر اندام در جنبش بنظیر مسلمانان امروز ایران دارد، باید کمی به عقب برگشت. زندگی اجتماعی علی از دبیرستان آغاز شد. فعالیت در کانون نشر حقایق اسلامی را که بنیانگذارش پدرم بود، از همین دوران آغاز کرد و با آموزشی که در مکتب پدر یافت، به نوشتن مقالات علمی، فلسفی و مذهبی پرداخت. در این زمان بود که به نهضت خاورستان سوسیالیست که جوانان مسلمان آنرا بهریری کرده بودند پیوست: نهضتی که جهان بینی توحیدی داشت و سیستم اقتصاد اسلامی را نوعی سوسیالیسم فهم میکرد.

علی در این زمان اولین اثر خود را تحت عنوان «مکتب واسطه اسلام» منتشر ساخت و در همین سالهاست که کتاب ابوذر غفاری را ترجمه کرد. دوران دانشکده علی مصادف با مبارزات قهرمانانۀ ملی برهبری مرحوم مصدق است. در این دوران بود که خلق ایران با طلیعه آزادی آشنا شد و جهش فکری و سیاسی یافت. علی که سخت به مصدق ارادت میورزید در همه مبارزات، میتینگها و جنبشهایی که توسط پدر رهبری می شد، شرکت میکرد و برای آزادی این آب و خاک، آرزوهایی در سر میپروراند.

در این دوران پرشکوه بود که شعور سیاسی اش رشد نمود. اما متأسفانه این دوران خوش کوتاه بود و قدرتهای بزرگ برای کوبیدن این نهضت مردمی دست به کار شدند و «سیاه با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲»، «مصدق» این رهبر ملی را ساقط کرد. در این جا دژخیم سایه سیاه و شوم خویش را بر همه جا گسترد و همیشه چنین است که در نبرد بین خلق و ضدخلق اگر دشمن خلق پیروز شود، خودکامتر و جری تر از پیش تسلط می یابد. آزادخواهان و مبارزان یا به شهادت رسیدند و یا به زندان افتادند و قتلران سلطه اهریمنی خویش را باز یافتند و تمام تجارب امپریالیسم بکار گرفته شد تا مبارزات را سز کند و منافع خویش را همچنان حفظ کند و بیش از پیش بر گروه مردم فشار آوردند.

اما مؤمنان و حق طلبان را هیچ چیز مایوس نتواند کرد و علی نیز در این طوفان خاتمان برانداز که سخن از انتخاب دلت یا عزت بود، تمهید انسانی خویش را ترک کرد و با پدر به نهضت مقاومت ملی پیوست و فعالیت های شبانروزی را آغاز کرد، اما رژیم او و پدر راهمراه ۱۶ نفر از دوستان که یکی از آنها آقای مظاهر احمدزاده استانداز خراسان بود گرفتند. اینها عضو جبهه ملی و از آزادخواهان خراسان بودند. اینها را به زندان بردند و علی جوان بیش از همه شکنجه شد که با نیروی ایمانش تحمل کرد زیرا بقول «خازن» مجاهد مشروطیت، آنکه در حیرم وفا قدم بردارد، باید عاشقانه بردارد. باید عاشقانه گام بردارد زیرا که این راه خالی از خطر نیست.

از زندان که آزاد شد، تحصیل را ادامه داد و چون در دانشگاه شاگرد اول شد، با بورس دولت به فرانسه رفت و از همان آغاز ورودش با کمک دوستان مسلمانش گروه جوانان نهضت ملی ایران را در اروپا ایجاد کرد و پس از تشکیل جبهۀ ملی دوم در ایران افراد مسلمان جبهه ملی ایران را در ۲۵ فوریه ۱۹۶۳ ایجاد کرد و علی و دوستانش نیز جبهه

ملی اروپا را در ماه مه همان سال تشکیل دادند. بعد از اولین کنگره در آلمان، از طرف جبهه، انتشار روزنامۀ ارگان آن به علی واگذار شد. او اولین شمارۀ ماهنامه را به نام «ایران آزاد» منتشر کرد.

در پاریس با جبهه آزادیبخش الجزایر و المجاهد همکاری نزدیک داشت و از تجارب آنها بسیار سود می برد. مقالات و نشریه ها را با اسم مستعار «شمع» امضاء میکرد. در پاریس فرصت بسیار مفتهم بود و او با آخرین تلاش و قسرت و عطش، به تنذیه و تقویت روح و اندیشه اش همت گماشت و لحظه ای از یاد مردمش غافل نبود.

علی در پاسخ نامه ای که دوست شاعرش به همراه شعری برایش فرستاده بود نوشت:

«دردها و سوزهای شخصی را کنار بگذار. من مدتهاست که از این شعرها لذت نمی برم و عادت ندارم نان مردم را بخورم و درد خودم را داشته باشم». او تمهید اسلامی اش را تنها منحصر به ایران نمی دید و روح جهانی مکتب اسلام را عمیقاً درک کرده بود. از این رو قلم و استدلالش را در خدمت رهایی مردم الجزایر از استعمار فرانسه قرار داد و همکاری فعالیت های با آنها داشت و با توشه ای از این تجربیات گرفتار و با آرزوهای بزرگی در دل برای رهایی مردمش به وطن برگشت. خود می گوید: «آرزویم این بود که پس از تجربه همه راهها و رسمها و مکتبها با اندیشه ای روشن و جانی آزاد، دور از این کوچه ها و اتوبان های پیش ساخته راه تازه ای پیدا کنم؛ آنچه را که ملت ما بدان محتاج است. همه می روند مهندس و طبیب و حقوقدان و شیمیست برمی گردند. اگر ملتی از این مقوله ها کمبود داشته باشد می تواند بخرد. روشنفکران ما می روند و کمونیست برمی گردند، سوسیالیست می شوند، اگزیستانسیالیست می شوند، لیبرال و دموکرات می شوند یا چیزی نمی شوند همچنان یا کافر زاهد یا فاسد می مانند و بایک تیر توغالی و چمدان توپر برمی گردند و پروانه کسی دارند. اینها هیچکدام نه کار تازه ای است و نه خوی دردی.»

آری، علی با دلی سرشار از استوختها و امیدها برای وطنش برگشت اما درمرو او را گرفتند و زندان بردند و پس از زندان با داشتن دو دکترای جامعه شناسی و تاریخ اسلام بعنوان يك معلم ساده به اطراف مشهد فرستادند، اما پس از چندی، آقایان تصمیم گرفتند که با سمت استادیاری او را به دانشکده ادبیات بیاورند و اینجا شروع تلاشهای بزرگ علمی، مذهبی و اجتماعی اوست.

او با آگاهی و تسلط به فرهنگ مغربزمین و استانی با مکتب اصیل اسلام شور و شوقی عجیب در جوانان تشنه بوجود می آورد. کلاسهایش همه محفودیتها را شکست. شمارۀ دانشجویانی (و حتی معلمین) که از سایر دانشکده ها مشتاقانه به پای درسش می آمدند روز بروز افزون تر می شد. جوانان گوشه های مشتاقشان را به کلام جانبخش او می سپردند و او با سخنانش در شهر ظلمت گرفته آبروز و در عهد خشکسالی و قحطی مردانگی و مردی چراغ بلورین توحید و باران رحمت آزادی را به جوانان پیشکش داد و

فضای تازه‌ای از دانشکده به تهران فرستادند، اما برخلاف تصور آنان علی کسی نبود که از پای بشیند و از هر فرصتی سود می‌جست.

سال ۱۳۴۸ را باید سال حساس و مهم در زندگی پربار علی و تاریخ جدید ایران دانست. در این سال فعالیت‌های خود را در سطح دانشکده‌های ایران و حسینیه ارشاد بعنوان یک مکرز فرهنگی اسلامی به‌روی هم‌جوانان گشوده‌شد. و این درها گویی تقی به دنیای دیگر بودند. در آنجا علی با تمامی وجودش سخن می‌گوید، درها را می‌نماید و درمان را پیشنهاد می‌دهد. تابسانمات‌ها و پریسانحالی جامعه‌ای را که هستیش را مکنده و از هرگونه اصالت و حیثیت تهی‌اش کرده بودند، می‌گفت و می‌خروشید و این نسل جوان ما بود که دعوتش را تیک می‌گفت و سرخورده از همه بازی‌های عفی که برای قربانی کردن ارزشهای انسانیش ساخته بودند سراسیمه به آنجا می‌آمد.

در همین کانون بود که فسیل‌های بزرگ، افکار آزاده و جوانهای بیدار شکفتند و تربیت شدند و کمتر به وضع موجود دل بستند. بسیاری از شاگردان او از افراد سازمان مجاهدین خلق ایران بودند. در جامعه‌ای که نظام شرک بر آن حاکم است افراد نیز ساخته و پرداخته طبقه حاکماند که تمامی تلاشش در مرحله نخست انسان‌زدائی است. شرک تمامی روح و اندیشه و توان انسانی را دربرمی‌گیرد و هرگونه روح آرمان‌خواهی و به‌روزی و رستگاری را در وجودش می‌کشد و اخلاق توحیدی را که نیازمند شجاعت، مبارزه و ایثار و شهادت است در او نابود می‌سازد و او را به حیوانی نفع‌پرست، زبون و مصلحت‌اندیش تبدیل می‌کند. علی می‌گوید: «صحیح‌تر جامعه‌ای است که نیمی از آن خوابیده‌اند و افسون شده‌اند و نیمی دیگر که بیدار شده‌اند در حال فرارند. ما می‌خواهیم هم این خوابیده‌های افسون‌شده را بیکار کنیم و واداریم که بایستند و هم آن فراری‌ها را برگردانیم و واداریم که بمانند و این کار ساده‌ای نیست بخصوص وقتی در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم».

به‌منظر من بزرگترین سهم علی در انقلاب امروز همین است: طرح مکتب، زیرا مکتب مقدمه عمل است، آماده ساختن جامعه مستم‌کشیده برای نبرد در راه آزادی و حریت اجتماعی، مستلزم آگاهی بخشیدن به شعور و به جنبش درآوردن غیرت آنهاست.

انقلاب در فکر و اندیشه مقدمه دگرگونی جامعه است و علی به‌عنوان آماده‌سازی زمینه، عمل روشنگری افغان و دگرگون ساختن انسانها را برای انجام تحولی اساسی به بهترین وجه ممکن انجام داد.

اهمیت ویژه‌ای که به اصل آزادی به‌عنوان والاترین حق انسانی داد، خواست اولیه جنبش عظیم مسلمان امروز است. در نامهای به خواهرش نوشت: «من معتقدم که هرچه درباره انسان گفته‌اند فلسفه و شعر است و آنچه حقیقت دارد جز این نیست که انسان تنها آزادی است و شرافت و آگاهی و این‌ها چیزهایی نیست که بتوان فدا کرد حتی در راه و اگر کسی این سر را از انسان گرفت

درمقابل، چه چیزی در این جهان است که، سرنوشت چاتوران را خدا می‌سازد و نیز انسانهایی را که آزادی و آگاهی و شخصیت انسانی را کسب نکرده‌اند و یا از آنها سلب کرده‌اند سرنوشت انسان را خود انسان می‌سازد. ضعیف‌ها، محرومیت و عقب‌ماندگی‌ها به همان اندازه که می‌تواند نومیدکننده باشد، می‌تواند سرمایه‌های عزیزی برای رهایی حرکت و درک عمیق و نیرومند مسئولیت خودسازی و نجات گردد».

با طرح اسلام، به‌عنوان یک ایدئولوژی مرقی و انقلابی در میان نسل فراری از منقلب و باتوجه به جبهه‌گیری اسلام در برابر استبداد و استثمار و بخصوص موضع تشیع به‌عنوان شد بیداد و ستم و زور، تنها راه نجات و رهایی خلق‌ها را علی توجه به سرچشمه‌های اصیل اسلام و بازگشت به قرآن می‌دانست و معتقد بود مذهب در جهان سوم لازمه جبری و ناگزیر برای شکل بخشیدن به جبهه واحد ضد استعماری است و مفهوم عدالت و آزادی را در رابطه با این پیش معنا کرد.

ما برای فرار از هرنوع تحمیل خیانتکارانه‌ای که از سیستم زندگی غربی بر ما کرده‌اند، درمقابل تحقیر حیثیت

پیروزی شکوهمند اوست، او تن را فدا می‌کند تا شرافت و حریت متولد شود. اسلام به مردمی که تحت فشار و استثمار قرار دارند و خود احساس نمی‌کنند زیرا قبل از آن استثمار شده‌اند آگاهی می‌دهد تا این زبونی را سرنوشت مقدر خویش ندانند و برای از میان بردن این تضادها عسکریان می‌کنند در پی طرح مکتب اقلیتی مؤمن و روشن‌زودتر از توده مردم ضرورت این انقلاب را درک می‌کنند و آماده انجام رسالت انسانی خویش می‌شوند و به سود خلق که قربانیان مظلوم نظام هستند وارد مرحله نبرد می‌شوند و از اینجا سلسله چور تلاش را بکار می‌گیرد تا مجاهدات این گروه پیشرو را به کمک عناصر ضدانقلابی و ضد مردمی سرکوب کند و در نظر توده آنان را الهوده سازد اما نتیجه نمی‌برد چرا که بقول مجاهد شهید احمد رضانی: هرزیم قلندر نیست جنبش را نابود کند تضادهای اجتماعی که معلول غارتگری و دزدی و تجاوز آنهاست شرائط مبارزه را آماده‌تر می‌کند و سرانجام توده که از ستم و فشار و اختناق و قلدری و فقر به تنگ آمده است، بسیج می‌شود و همه هب‌جبهت و همراه قیام می‌کنند، و امروز می‌بینیم که همچنان که «علی» ارزو می‌کرد، طلبه‌ها در کنار کشاورز و کارگر ما در کنار کارمند و همه و همه



یاهم پشت به همه توطئه‌ها رو در روی خانه فاطمه: این خانه کوچکی که از همه تاریخ بزرگتر است، ایستاده‌ایم و پدرانمان همچون علی و فرزندانمان همچون علی‌اصغر برای استقرار جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی برای ایجاد جامعه‌ای بر اساس کتاب ترازو، آهن که انسانش شیر روز است و پارسای شب نبرد می‌کنیم و معتقدیم سرانجام پیروز هستیم و پیروزی از آن یاران خداست. «فان جزبک الله هم الفالیون»

انسانی‌مان و برای نجات طبقات محرومان به ایمانی روشن باید مسلح شویم و برای این منظور علی با کنار گذاشتن هرنوع فهم خشک و جمود فکری به آموزشهای انقلابی پرداخت و او با علم به اینکه در نظام کفر، مسلمان بودن و حتی انسان ماندن غیر ممکن است، با طرح اصل شهادت در فرهنگ انقلابی شیه مفهوم پیروزی و شکست را دگرگون ساخت زیرا که اینک مجاهد تنها در صورت امکان پیروزی به پیکار علیه نظام بر نمی‌خیزد بلکه به صحنه می‌رود تا اگر بقول علی: «می‌تواند بمیراند و اگر نمی‌تواند، بمیرد» که در هر دو حال شکست با دشمن است چرا که شهادتش نیز



شریعتی، و شعر

شاید بسیاریان، ندانند که آموزگار شهید، دکتر علی شریعتی، شاعر نیز بوده، و همزمان با گفتارها و نوشتارهای توفند خود علیه جبهه نیرومند ستمگران و نوکران امپریالیزم، از سلاح برنده شعر نیز، بهره می گرفته است. اکنون درمی یابیم که او شاعر هم بوده، شعر هم می سروده، و عشقی شگفت هم به شعر داشته است. اما چرا تا امروز، شعرهای او، همزمان با سایر آثار ارزنده و فراجیرش، در عرصه فرهنگ و مرحله طبع و نشر، راه نیخته است؟

در برابر همین پرسش است که ذکر نکاتی لازم می نماید: ۱- دکتر شریعتی، ذوق شگفت شعری داشته، و به گواه تاریخ سرائش بعضی شعرهایش، این ذوق در جوانی و آغاز روی آوری او به هنر کلام برای مبارزه، زمینه شکوفائی داشته است. به تعبیری اگر او، می خواست، صرفاً راه شعر را برگزیند، توانائی آن را داشت که شاعری نام آور شود. با اینهمه و به سبب اینکه او، از همان آغاز بر رسالت تاریخی انسانی و دینی خویش وقوف یافت، و نیز، با دریافت این واقعیت که آنچه را او می خواست و می بایست مطرح کند، یعنی مبارزه بی امان با دستگاه استبداد از پایگاه استوار دین، ابزار و اسلحه ای فراگیرتر و گسترده تر و اسلایبتر از شعر می طلبد، مثل همه رزمندگان و متعهدان عرصه شهادت، روبرو جنگیدن با دشمن را - با همراهی خلق، مناسبتر دانست، و «سخن» را با مفهوم وسیع کلمه اش، برای هدف خود برگزید؛ سخنی بیانماه و کارساز همه ابعاد اندیشه های بلند و پر کاربرد او باشد؛ کتاب، رساله، سخنرانی، خطابه و... این بود که شعر را - بنا به بعضی شواهد، کنار گذاشت، بی آنکه هرگز از بهره گیری از شعر دیگران، در ضمن کارهای مستمرش، غفلت کند. نمونه این بهره گیری های به جا و متناسب با متن و موضوع مورد استفاده اش را می توانیم در هریک از آثار منون او، امروز، ببینیم.

۲- شعر، شعری که خود سراینده اش بود - برای آن بزرگوار، بیشتر، جنبه زمزمه های در تنهائی و پس از فراغت های اندک از کار همیشه اش را داشت. از این روست که شعرهای کمی - انهم اغلب ناتمام و نیمه تمام از او درست داریم؛ که شاید، اگر هم بیشتر از اینها می بوده، در حجم و عظمت آثار دیگرش، گم و ناپدید شده و در دسترس قرار نگرفته اند. ۳- بیشتر شعرها، چنانکه گذشت، ناتمام و نیمه کاره به نظر می آیند. علت این، غیر از پراکندگی آثار منون نشده او، دغدغه و تشویش و شتابی بوده، که استاد شهید، همیشه گرفتار آن بوده است. بدین تعبیر که، او، همیشه برین حال بود که: باید بگویم، هرچه می دانم، هرچه زودتر بگویم، مبدا که فردا دیر باشد... و قطع ناگهانی رشته حیات ارجمند او، گواهی صادق بر این مدعاست.



بودا! تو گفته ای

بودا! تو گفته ای که در این هستی پلید
غیر از دروغ و رنگ و ریا و فریب نیست
گفتی که در سراب فریبند حیات
جز رنج و درد هیچکسی را نصیب نیست

گفتی که زندگی شیخ مرگ موحشی است
افسانه ای است پر زفر و پر از دروغ
رخشنده مشعلی است فرار از آدمی
اما گرفته است زرنج و زغم فروغ
...گفتی که شادکامی سرمایه غم است...

بسوزم...

چه امید بندم در این زندگانی
که در ناامیدی سرآمد جوانی
سرآمد جوانی و ما را نیامد
پیام وفائی از این زندگانی

بنالم ز محنت همه روزتا شام
بگیرم ز حسرت همه شام تا روز
تو گوئی سپندم بر این آتش طور
بسوزم از این آتش آرزوسوز

بود کاندین جمع ناآشنايان
پیامی رساند مرا آشنائی؟
شدیم سخن ها ز مهر و وفا، لیک
ندیدم نشانی ز مهر و وفائی

چو کس با زبان دلم آشنا نیست
چه بهتر که از شکوه خاموش باشم
چو یاری مرا نیست همدرد، بهتر
که از یاد یاران فراموش باشم

ندانم در آن چشم عابد فریض
کمین کرده، آن دشمن دلسیه کیست؟
ندانم که آن گرم و گیرا نگاهش
چنین دلشکاف و جگرسوز از چیست؟

ندانم در آن زلفکان پریشان
دل بی قرار که آرام گیرد
ندانم که از بخت بد آخر کار
لیان که از آن لیان کام گیرد؟

با لاله که گفت...

از دیده به جای اشک خون می آید
دل خون شده، از دیده برون می آید
دل خون شد از این غصه که از قصه عشق
می دید که آهنگ جنون می آید
میرفت و دو چشم انتظارم بر راه
کان عمر که رفته، باز چون می آید
با لاله که گفت حال ما را که چنین
دلسوخته و غرقه به خون می آید
کوتاه کن این قصه جانسوز ای شمع
کز صحبت تو بوی جنون می آید



تابگویند

صبرکن زین گروه پست نهاد
ای زن پاوفا، دمار کشم
با درافوش مرگ خواهم خفت
با تور تنگ در کنار کشم

تا بگویند، ملتّم، که «فلان»
اول از خصم انتقام گرفت
خون دشمن به کام ریخت، سپس
مست گشت و زدوست کام گرفت

تا که این کاغهای ظلم و ستم
اینچنین استوار و پابرجاست
سخن عاشقی و سرمستی
از من و تو، نگار من، بیجاست.

■ وصیت شده است از سوی پاهای تا این شعر: «شمع زندان» و «قوی سپیده» و «غرق رده» چاپ شود و مابقی سوزانده گردد.

تا سحر می شمع بر بالین من
شب از سر خدا بیدار باش
سایه غم گمان بر دل نشست
مهر کن و شب را غموار باش
کام امیدم بکون آفتاب شد
برای غم خندان بر دل نشست
کاش این دلی مست از مکی
گشتی امیدم بر گل نشست
آه ای جان من بیدارم رسید
در ترک و شب بیدارم رسید
ترسم آن نیرین ترا زانم زده
چون بدام برگه افتادم رسید
گور و قبادی کن شمع من
بر دل برشم نکت و بگر سپاس
تغذیه جانی دل همیشه من
میش ازین و بگر که خورشید باش
جز تو ام ای سرش شبنامی آه
در جهان و بگر بر یاری نماند
ز آنکه بدین بجز دیدار برگ
با کسی امید بیداری نماند
جز تو ام ای جان غموار گور؟
وای بر من وای بر من وای برگ
دست خراهم شستن زان ننگ
همه زنجیرهای بند کس

مادر!

مادر، نگاه خسته و تاریکت
با صد زبان بگوش دلم گوید
درنا که از غبار کثورتها
سوزد چو برق خرمن جانم را
چشمی که پر ز خنده شادی بود
جز سایه ملال به چشمت نیست
آرام خنده می زنی و دلم
لیخت دردناک تو ای مادر
تلخ است این سخن که به لب دارم
اما تو ای دریغ گمان بردی
چون شعله ای که شمع بر دارد
چون بت ترا شکستم و شرمم باد
شرمنده من پایی تو می افتم
مادر بلای جان تو من بودم
با من هزارگونه سخن دارد
رنجی که خاطر تو زمن دارد
ابری به روی ماه تو می بینم
سوزی که در نگاه تو می بینم
تاریک و دردناک و غم آلودست
آن شعله نگاه پر از دود است
در سینه ات کشاکش طوفان است
سوزنده تر ز اشک یتیمان است
مادر بلای جان تو من بودم
فرزند مهربان تو من بودم
دائم ز جسم و جان تو کاهیدم
با آنکه چون خدات پرستیدم
چون بر دلم ز ریشه گنه باری ست
این اعتراف تلخ گنه کاری ست

و شعرهایی که در باره شریعتی گفته اند:

یاد یادآور

ابراهیم وار

در گلستانی از خاک گلگون

نشستی

و بهمة دوزخهای زمین

خندیدی

و به اشاره تیرت

همه قندیل های یأس

شکستند

و کلام عطراگینت

لطف نسیم شد

هنگام که:

روشنی همه خورشیدها

زلالی همه چشمه ها

و سنگینی غم همه مردم را

در کلامی

بدلیری فریاد کردی

و رمز زیستن را

بهمة مرغان شجاع آموختی

تا در سرزمین های دور

کلام تو را

بهمة مردمان همه زمانها

بیاموزند

...

تو!

رنگین گمان بودی

که تنها تو را

مردمان سرزمین آفتاب می توانستند دید

که مردم ولایت ابرهای تار و تیره

دلشان لانه خفاش است

خانه هاشان خراب

تیرگی شان افزون باد

که کلامت را تاب نیاوردند

و تو

که همه روئین تان
از آن

بخطا نوشیدند

و تو، رمز زلالیش را یافتی
و حجاب شمشیرت را

دورانداختی

و نهال خاطره‌ای شیرین شدی
که همه آتش خواهیم داد

تا زنده همه زمانه‌پاشی
روانی همه جویها پادت را زنده خواهند داشت
و پسرزندانمان خواهیم آموخت

آنچه بما آموختی
و از پرستوهایی مهاجر فراخواهیم گرفت
آنچه آموختشان

و غمگین ترانه را
چاهها فرایادمان خواهند داد
که غم بزرگ تو را

چاهها می‌دانند
غریو همه روز خانه‌ها

فریاد تست
هنگام که:

روشنی همه خورشیدها
زلالی همه چشمه‌ها

و سنگینی غم همه مردمان را
در کلامی
بدلیری فریاد کردی
نه!

خاک خط خاک خون، خاک بیدار
خاک خورشیدهای علمدار
خاک تفسیرهای سترون
خاک اندوههای تو و من
اری اری بر این خاک گلگون
ان علمدار شد قاصد خون
ستر سالاری از سروریه
تا شود خط ناپاوریه

اری چنین شد برادر

اری اری چنین شد برادر*

اتصدا آخرین شد، برادر

ان صدائی که گفتگون هجا بود

زخمه‌ای از صدای خدا بود

زخمه‌ای زخمی، آنچنانی

ایمانی، ایة اسمانی

چون ز شهر شهادت برون شد

ببرق «نصر» و «من» سرنگون شد**

اری اری چنین شد برادر

ان صدای آخرین شد برادر

صدیستان به دستش قلم شد

هر قلم لاجرم يك علم شد

تا علمداریش را که داند

ستر سالاریش را که داند

سر سالاری، خاک مرده

خاک جز خون شرنگی نخورده

خاک همواره بر تن کفن‌پوش

خاک آتش شده، لیک خاموش

اری اری چنین شد برادر
ان صدا آخرین شد، برادر
پندیان را صدائی ز جان شد
تا که ان سر پنهان عیان شد
در غروب غریبی یاران
در شب ماتم سوگواران
ان صدا شد صدائی که باید
ان «غزل» شد سرودی که شاید
شد سرودی که خود خواندنی شد
ایمانی که لرواندنی شد
شد، که امروزیان را چنین شد
سر، سرودی بر این سرزمین شد
سرزمینی دگر شد، مگر نیست؟
شب، صدای سحر شد، مگر نیست؟

* عنوان یکی از نوشته‌های استاد شهید شریعی
** اشاره به آیه نصرمن الله و فتح قریب

برای آنکه گفت: شهید قلب تاریخ است

«عین‌القضاتی در قضا»

دریادلان، دریادلان، دریا دلی پیدا شده
از تن گذشته جان شده، از «من» گذشته «ما» شده
خورشید دیگر گشته و از شروق دیگر سر زده
جان سوخته، افروخته، تنهایی تن‌ها شده!
با گفتگوی مردمی، با جستجوی گنجی
از صورت متها چنین، برخاسته تنها شده
عین‌القضاتی در قضا، از ابتدا تا انتها،
- اری برادر پیر ما، اینگونه از سر، وا شده
با چشم خونین خط نگر، جان شهید از هر نظر،
- با جان این، شوریده شب نامه‌خوان، معنا شده
معناترین، گویاترین، در شرح غم شیواترین
در پرستش «ایاترین»، دین را چنین مانا شده
تاریخ را پُرپر کنید، این جمله را از بر کنید
از بهر حق هر کس رود با خون، حسین او! شده
(۱) مفهوم یکی از جملاتی است که استاد مجاهد کبیر،
شریعی در نوشته‌هایش بکار گرفته است.

ع - صادقی پندرام

شاد آنکه

شاد آنکه جز خدا به کسی دل نیست و رفت
 اسوده از محیط فرومایه رست و رفت
 دکتر شریعتی که شریعتدار ماست
 در کشتی بزرگ هدایت نشست و رفت
 هرگز به پیش بنگدما سر نکرد خم
 - یکجا بت درون و برون را شکست و رفت
 زیباترین سرود جهش‌های انقلاب
 زنجیر بردگی قرون را گسست و رفت
 او با قلم مبارزه جاودانه کرد
 يك لحظه لب ز حق و حقیقت نیست و رفت
 تاریخ انقلاب بشر را بیان نمود
 چون زینب او فقط به حسین داد دست و رفت



برای زنده یاد علی شریعتی

از: صالح عطارزاده

حماسه‌ی هابیل

جانانه زیستن
 شوکران شهادت را نوشیدن
 و هابیل زمانه شدن!

در این زمانه‌ی خونبار
 اسپارتاکوس

دوباره جان می‌گیرد
 با آوایی از برابری

با پیامی از آزادی مستضعفین

با بیشی از حقیقت سرخ

خونخواهی هابیل.

در سرزمین تفرقه، اما

اسپارتاکوس زنده نمی‌ماند

چرا که آزادی و برابری

باید افسانه بماند

چرا که تاریکی و ستم

باید همیشه بماند

شکور نیست

که بگریزد از نور

آزاده است

تاب ندارد ببیند زور.

فریاد می‌کند

امید خویش را

فریاد می‌کند.

از بند وحس نمی‌ترسد

از دار و تازیانه نمی‌لرزد

فریاد می‌کند

رهایی مستضعفین را

فریاد می‌کند

و گام برمی‌دارد

و شوکران شهادت را

سقراطوار

چه باک اگر که بگویند:

«قلبی میان راه

از تبیدن مانده

خون شهید نمی‌خشکد

و تکرار می‌شود حماسه هابیل

تا قاییل

به خون تاریک خود

و اسپارتاکوس،
 این را نمی‌تواند...

- در این سراچی بیداد -

به جانب مرگ سرخ

می‌اشامد.

- برگریه‌ی تاریخ.

- این عصیانگر خونریز-

فروغلتند.

تابستان ۱۳۵۶

من چیستم؟

من چیستم؟

افسانه‌ای خموش در اغوش صد فریب
 گرد فریب‌خورده‌ای از عشوۀ نسیم
 خشمی که خفته در پس هرزهرخنده‌ای
 رازی نهفته در دل شیهای جنگلی.

من چیستم؟

فریادهای خشم به زنجیربسته‌ای
 بهت نگاه خاطره‌امیز يك چون
 زهری چکیده از بن دندان صد امید
 دشنام زشت قحبه‌ بدکار روزگار

من چیستم؟

بر جازکاروان سبکیار آرزو
 خاکستری به راه

گم کرده مرغ دربدری راه اشیان

اندر شب سیاه

من چیستم؟

تک لکه‌ای رنگ به دامان زندگی
 وز تنگ زندگانی، الوده دامن
 يك ضجه شکسته به حلقوم بیکی
 راز نگفته‌ای و سرود نخوانده‌ای

من چیستم؟

لیختند پرملالت پائیزی غروب
 در جستجوی شب
 يك شبنم فتاده به چنگ شب حیات
 گمنام و بی‌نشان
 درآرزوی سرزدن آفتاب مرگ

از اینجا ره به جایی نیست

جای پای رهروی پیدا است

- کیست این گم کرده ره وین راه ناپیدا چه می‌پوید؟

مگر او، زین سفر، زین ره، چه می‌جوید؟

از این صحرا مگر راهی به شهر آرزویی هست؟

به شهری کاندراغوش سپید مهر

به یاران سحرگاہی خدایش دست و روشسته است

به شهری کز همان لحظه‌ای ازل

بر دامن مهتاب عشق

آرام بقنوده است

به شهری کش پلید افسانه گیتی

سرانگشت خیال از چهره زبانش بزوده است

کجا؟ ای رهنورد راه گم کرده

- بیا برگرد

در این صحرا به جز مرگ و به جز حرمان کسی را آشنائی نیست!

بیا، برگرد آخر، ای غریب راه!

کز اینجا ره به جایی نیست.

نمی‌بینی که اینجا

- در پناه تکدرختی خشک

زره مانده غریبی، رهنوردی بی‌نوا، مرده است

و در چشمان سردش

- در نگاه گنگ و حیرانش

هزاران غنچه امید پژمرده است؟

نمی‌بینی که از حسرت «کمند صید بهرامیش افکنده است»

و با دستی که در دست اجل بوده است

- بر آن تکدرخت خشک

حلیت سرنوشت هر که این ره را رود، کنده است:

که: «من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش»

کجا ای رهنورد راه گم کرده

- بیا، برگرد،

در این صحرا به جز مرگ و به جز حرمان، کسی را آشنائی نیست

بیا برگرد آخر، ای غریب راه

کز اینجا، ره به جایی نیست.

با یاد شریعتی، شهید بزرگ

اهرمن یار دگر پنجه شومش بگشود

پریها گوهر ما طعمه خود کرد و ربود

گرگ خونخوار ز خون مست شد و کام گرفت

زهر خود ریخت و زین فاجعه آرام گرفت

سر اسلام ز پیکر یزد و کرد چنا

پسر شعر تاسی به پدر کرد بجا

بار دیگر دل ملت ز غم آزد و درید

اه حسرت بدل و اشک بهر دهنه دويد

دل سیه دیو پر از شوق شد از فتح و سرور

فارغ از ترس علی گشت هم‌اغوش غرور

بگمانش که علی رفت و علی‌هایی نیست

بهر اسلام دگر یاور و یارائی نیست

دیو مغرور گمان کرد که فردائی نیست

همه در بند و دگر ملجاء و ماوائی نیست

چون توانست زملت بکشد سالارش

می‌تواند بکند محو همه آثارش

گر علی رفت ولی مانده بجا مکتب او

پرورنده است علی‌ها سخن و حکمت او

مرغ روحش چه سبکال ز جان پر زد و رفت

شاد و مسرور برضوان خدا سر زد و رفت

او درخشید و سرافراز به یزدان پیوست

حکمت و فلسفه‌اش ریشه دوانید و نشست

دیو زنده است و دگر باره پریشان شده است

باز از ترس علی مضطر و حیران شده است

هر کجا می‌گذرد لعنت و نفرین او راست

دل یاران علی درصدد کین او راست

مرگ می‌چرخد و جاگیر به پالایش هست

لعنت حق به ابد بر رخ تنگیش هست



تقدیم به همه «احسان»ها

زمان سنگین و غربت استخوان سوز و زمین تنگه
چو سوهان مرگ آن با خلق خویشاوند
به جان رهروان چنگه
چراغ کلبه‌ها کوره
وسوسوی یه‌آلود ته جاده
تو گوئی تا ابد دوره

مرثیه‌ای برای «باباعلی»

کجا باور توانم کرد
که ما خاموشی «بابا علی» را اشک ریزانیم
هواپاران سوزن بارد و مادر عزای او
به این ناشاد راحت سرزمین پست
زسرب تیر اهلپسان گریزانیم.

کجا باور توانم کرد
که در تاریخ آن غمگین خراب‌آباد
دل هرصفحه با خون خوردن «باباعلی‌ها» آشنا باشد
و هیئات ارکه این دیرین حکایت را
بجز با سنگلاخ جاده بتوان گفت
که در این روزگاران شرف بریاد
جدا از ریشه‌ها با خویش نالین
یهای عشق ورزیدن به واحد بودن خلق و خدا باشد.

تو را او چشم در ره بود
که میراث عزیز پزشکوهت را
به فرزنت رسانی پاک
و در پست و بلند جاده صدیق عشق و داد و آزادی
نگردی هرگز آلوده
به زهر پاک.

تو را او چشم در ره بود
که در ایام سامان سوز غربت‌ساز
شوی با سنت «باباعلی» دمساز
همان آئین و قانونی که در بودن نهال آنچه خواهد
یا تواند بود می‌بیند.

تو را او چشم در ره بود
که چون خویشان پیشین
تا دم آخر
فروتنشی از پرواز.



حسین وار ...

انجا که مرگ حکومت می‌کند
 انجا که سرنوشت امتی نوشته می‌شود
 انجا که تازیانه‌های درد و عذاب
 گردن پاک مبارزان حق و حقیقت را نوازش می‌دهد
 انجا که آرزوی هزارساله
 همچون آتشی کهن
 از زیر خاکستر سرد زمان زیاده می‌کشد
 و نور انفجارش جهانی را روشن میدارد
 انجا که گریلا و شیعیان حسین
 در کوره تجربه، آزموده می‌شوند
 انجا که تاریخ با تمام سرعت سرسام‌آور
 سکوت کرده
 تا صفحه درخشان انقلاب عمیق فکری و ایمانی ما را
 ضبط کند
 انجا که از جان گذشتگان علی،
 با کفن خونین
 به دیدار تاریخ می‌روند
 دلت هزار و اندی‌ساله شیعیان را، پاک کند.
 انجا
 - در میان دشمنان -
 - دشمن خارجی،
 - که چو نان از دهن دهان باز کرده تا ما را فرو بلعد
 - و دشمن داخلی
 - که چو نان اختاپوسی
 بر سراسر وجود ما سیطره دارد
 و خون حیات ما را می‌مکد
 انجا، در میان فقر و ناتوانی
 در میان بی‌تجربگی‌ها و پراکندگی‌ها
 در میان منافقان و جاسوسان
 در میان دینداران خشک
 - که ما را به تازیانه کفر می‌کوبند.
 و «چپ‌نمایان» دروغین -
 - که ما را به ارتجاع متهم می‌کنند.
 در میان امواج مرگ و خطر
 - و رنج و درد و خون و غم و فقر و اشک

به پیش می‌تازیم.

به این امید.

- که ما، شیعیان علی و حسین

در این آزمون تاریخی

باز هم

- برای چندمین بار

ثابت کنیم

که شهادت

بنیاد فلسفه و زندگی ما را تشکیل می‌دهد:

هر چند، گاه که فشار ستم از حد می‌گذرد

و هنگامیکه ظلمت بر جهان گسترده می‌شود

یا هنگامیکه امید و آرزو بر باد می‌رود

و انسان، دیگر نمی‌تواند نفس بکشد

- و از شدت درد و رنج

آرزوی مرگ می‌کند،

آنگاه

خدا

جماعتی را برمی‌انگیزد

تا عاشقانه بر سمند مرگ نشسته

- در میان توفان سهمناک دشمنان

خود را به موج خروشان حوادث بزنند

حسین‌وار، مشعل حق و حقیقت را فرا گیرند

بر غول ظلمت بتازند.

با شمشیر شهادت، دل تاریخ را بشکافند

و با فداکاری خود

- بار دیگر آنرا روشن نموده

راه حق را نشان دهند.

آری، کمال

نتیجه همین لحظات تاریخ

و فداکاری چنین از جان گذشتگانی است.

غم‌آوایی

برای دکتر علی شریعتی

یک تن و اینهمه جان بر تو جهان ارزانی

به سرت سروری کون و مکان ارزانی

سرو سرسوده به افلاک ز زانده سری

شعل پوینده جان بر تو روان ارزانی

میر ملک سخنی مالک اقلیم قلم

این کمین نقش بر آن نام و نشان ارزانی

جام جوشنده مستی دم هشیارانی

بر تو فیض کزمر پیر مغان ارزانی

کوته‌عمری همه روشنگر شیهای سیاه

شمع را آتش جانت به زبان ارزانی

حرف میرائی بر دفتر عمر تو نرفت

جاودان نام تو بر هر دو جهان ارزانی

تفته خاکی است زمین عرصه جولان خسان

بر تو آن سایه ایمان و امان ارزانی

خاطری نیست که غم‌سوده سوگ تو نشد

غیر جانشوز تو بر پیر و جوان ارزانی

داغ یک دشت شقایق به دل از ماتم تو

خور، پاکت به شهیدان زمان ارزانی

جوشش جان تو گر قالب خاکی بشکست

ناب این درد به ما دردکشان ارزانی

سینه‌ریشان تو لب دوختگاند این راز

بر لب غنچه نگشوده دهان ارزانی

اشکم آن مایه ندارد که فرو شوید غم

درد و داغ تو بر این سوخته جان ارزانی

شعرهایی که باید سوزانده شود!

شهید رفت

در پیشگاه عدل خدا رو سپید رفت
از مسند رسالت خود چون شهید رفت
نام آوری که رایت خُر بر فراشت، مرد
صاحب دلی که مکتب حق برگزید، رفت
اندیشمند مرد بزرگی که در سخن
بس معنی نهفته از او شد پدید، رفت
بود آنکه در مبارزه سرسخت و پایدار
صد تاروا ز مسلم و کافر شنید، رفت
آنکس که در عزای شهیدان راحق
پیراهن شکیب به تن بر درید، رفت
بودش شریعتی ز علی، دینی از حسین
با صد پیام آمد و با صد نوید رفت
رسم حسین و اسم علی را شریف داشت
تا فاش کرد نیت قوم پلید، رفت
در سنگر پیام نگه داشت ارج خون
با خنجر کلام به جنگ یزید رفت
آنکو بنام جبر، در خون نشست، خفت
و آنکو به یاد بوذر در خون تهید، رفت
بر تار و پود جان به جهان آنکه دهنه دوخت
پیراهن شرافت بر تن برید، رفت
پرداخت تا به جلوه حق، ساخت گلشنی
گلهای باغ ایمان، تا پرورید، رفت
خورشید طلعتی که به صد عزت و شکوه
صبحی به بام خانه ما خوش دمید، رفت
گاهی ز درد، زرد و زمانی ز خشم، سرخ
روی شمع سیاه که او رو سپید رفت
در راه خویش، آنکه شرف را فروخت، ماند
در کار خلق، آنکه مشقت خرید، رفت
او خلق را مراد و علی را مرید بود
و احسرتا! مراد و دروغا! مرید، رفت

وقتی سخن از شریعتی - شریعتی خردمند، خطیب،
فیلسوف، جامعه‌شناس، اینوتولوگ اندیشه‌های اسلامی، و
شریعتی، معلم نسل انقلابی‌میش می‌آید - برترید، آنهایی
که در متن وقایع و حقایق زندگی او نبوده‌اند، بر این تصور و
امیدند که شعرهای او نیز می‌بایست به ارتفاع و ارزش
اندیشه‌ها و آثار جاودانه او باشند، و چون در عمل چنین
نمی‌بینند چه بسا که گرفتار دآوری تابجسائی گردند. این
واقعیت، ضرورت توضیحی مختصر را پیش می‌آورد: نخست
اینکه شعر، مشغله عمده و اصلی شریعتی نبوده است، و با
وجود تمدد آثار به جای مانده از او، هرگز، جز به تفنن، به
این عرصه روی نیاورده است. دیگر اینکه، تحقیقاً، شعرهای
بازمانده، محصول دوران جوانی - و بیشتر نوجوانی او
هستند.

شاید به همین دلیل بوده که آموزگار شهید، در وصایای
خود، سوزانن بیشترین (یا در واقع تمامی) شعرهای خود -
جز ممنودی چون قوی سید - غریق راه - در کشور - و شمع
زندان - را خواستار شده است. و شما در اینجا، لیست آن
شعرهای «سوزانده شلی» را می‌خوانید:

شعر

- تاریخ سرایش
- ۱- خاموشی شب ۳۲/۹/۱۱
 - ۲- یاد یار و دیار ۳۲/۴/۱۳
 - ۳- رویتی و دو چشم اشکبارم ۳۱ -
 - ۴- نیست ۳۱ -
 - ۵- ناله‌ها ۳۱ -
 - ۶- ترانه دل ؟
 - ۷- ای رهگزر ۳۲/۹/۱۵
 - ۸- بر مزار معشوق -
 - ۹- قاصد دل -
 - ۱۰- امنورفت -
 - ۱۱- چه کرد؟ ۳۱
 - ۱۲- وان یکاد بخوانید، یار باز آمد ۱۳۲۸
 - ۱۳- الا ای سرو از ادم..... ایان ۱۳۲۸
 - ۱۴- الا ای طوطی من..... ایان ۱۳۲۸
 - ۱۵- الا ای غنچه خندان..... -
 - ۱۶- شمس از بستر راحت گریزم ۳۲/۱۲/۷
 - ۱۷- مرغ آبشار اثر ۳۳
 - ۱۸- یک نگاه خرداد ۳۴
 - ۱۹- ای چشم نگار من -
 - ۲۰- خون دل -
 - ۲۱- اندواین کشور اگر..... -
 - ۲۲- انتقام -
 - ۲۳- گل ابریشم دیماه ۳۳
 - ۲۴- یاری دارم که..... -
 - ۲۵- از دهنه به جای اشک..... ۳۵/۱۲/۵
 - ۲۶- یار دین سیه دل ایر..... -
 - ۲۷- ای بدتر از فراق- اردیبهشت ۳۴
 - ۲۸- چیست این رهگزر تنگ حیات
 - ۲۹- گناه چيست؟ خرداد ۳۶
 - ۳۰- پویک شهرور ۳۶
 - ۴۰- لرایش سخن -

بزرگداشت جهانی شهید بزرگ ایران و بازتابهای آن

این سو، ابعاد این فعالیتها را می‌توان دریافت. فعالیت‌هایی که هدف آن چیزی جز پراکنده کردن صفوف شیعیان لبنان و خلق شخصیت‌های روحانی غیر واقعی و به راه انداختن جمعیت‌های مشکوک و سازمانهای سری نیست تا بتوانند در برابر شورای عالی اسلامی شیعہ و رهبر آن که از آغاز شیعیان را از دسترس سازمان جاسوسی ایران به دور نگاهداشته است کارشکنی کنند. از این رو، کمک‌هایی که به اسپنجیدگان جنگ لبنان می‌رسید از مراجع تقلید و نکوکاران ایرانی بوده است. اما کمک‌های دولتی ایران ویژه فعالیت‌های سیاسی و نظامی مشکوکی بوده است که به رهبری «جناب سفیر» جریان دارد تا آنجا که وی در جلوگیری از ساختمان بیمارستانی که قرار بود از سوی دولت ایران در اختیار شورای عالی اسلامی شیعہ و شیعیان لبنان قرار گیرد شرکت داشته است.

نقش واقعی این مرد (سفیر) در حوادث اردن و در جلوگیری از همبستگی ایران با کشورهای عربی در مورد قطع جریان نفت به اسرائیل و در بسیاری از فعالیت‌های مشکوک چیزی است که رهبران پاک و بی‌غرض و محافل دیپلماتیک و حتی سفیران ایران در کشورهای منطقه از آن آگاهی دارند.....

۵- بیم بعضی از شخصیت‌های لبنانی از تیره شدن روابط میان لبنان و یک دولت دوست در منطقه از آن هنگام ضرورت داشته است که این کوششها بر ضد شیعیان لبنان که ارکان مهم جامعه لبنانی را تشکیل می‌دهند آغاز شده بود. و از آن هنگام که دستگاه‌های تبلیغاتی «جبهه لبنان» بر ضد شورای عالی شیعیان و نهضت محرومان لبنان و به خصوص بر ضد شخص امام موسی صدر یا خاسته بود بدون استناد به هر گونه تصمیم سیاسی که چنین حمله سختی را توجیه کند: حمله‌ای که ساواک ایران در پشت آن ایستاده بود....

این بزرگداشت دکتر شریعتی در لبنان در مطبوعات بیروت مهمترین حادثه بود و مطبوعات همه گروه‌های لبنان به خیر و تفسیر آن پرداختند که از جمله روزنامه‌های النهار، السفير اللواء، فلسطين الثورة، النداء، الاتوار، العمل، دامل و رساله (مورخ ۱۴ اوت ۱۹۷۷ بعد) را که در تهیه این مطالب مرجع بوده‌اند می‌توان نام برد.

امام موسی صدر، پیش از غیبت خود و نیز مرکز فرهنگی فلسطین تصمیم گرفته بودند به ترجمه آثار دکتر شریعتی به زبان عربی بپردازند. متأسفانه امام موسی صدر گرفتار شد. از میزان پیشرفت مرکز فرهنگی فلسطین در این راه اطلاع کامل در دست نیست. ولی ما از این آثار دکتر شریعتی که به عربی برگردانیده است اطلاع یافته‌ایم:

فاطمة هي فاطمة (فاطمه، فاطمه است)، هكذا كان يا أخى، واحد قدامه الى مآلاتهاية الاصفار (يك، جلوش تا بينهايت صفر...) (آری چنین بود برادر)، الدعاء (تپاش) محمد اقبال (اقبال، معمار...) (الشهادة (شهادت)، المجاهد الشهيد الدكتور شريعتي (شرح حال و ترجمه چند مقاله)، قسه حياة المجاهد الدكتور شريعتي (شرح حال و ترجمه پارهای آثار)...

۳- دکتر علی شریعتی یکی از بزرگترین متخصصان جامعه‌شناسی مذهبی و صاحب مکتب فکری اسلامی شناخته شده‌ای است که کتابها، و رساله‌ها و کنفرانسهای او از ۱۵۰ بیش است. چیزی که او را در ردیف معروفترین نویسندگان مسلمان در جهان قرار می‌دهد. وی در آفریدن نسل گسترده و پراکنده‌ای از روشنفکران مؤمن و مبارز و در پشتیبانی از انقلابهای عادلانه اعراب بویژه انقلاب الجزایر، انقلاب فلسطین، انقلاب آرپتره سپیم بوده است. مکتب فکری او به اصالت، و به اجتناب از غرب یا شرق گرایی بخصوص مارکسیسم که در پارهای کنفرانسهای خود بدان پاسخ داده است، ممتاز است. در افتخار این مرد همین بس که نوزده سازمان و نهضت انقلابی و آزادیبخش در جهان که حتی یک سازمان ضد دین در میان آنها نیست برای نخستین بار در جهان برای او آیین یادبود و بزرگداشت برپا کرده‌اند. حتی مطبوعات بزرگ ایران نیز خبر درگذشت او و خلاصه زندگی و بعضی از آثار او را منتشر کرده و مرگ او را زبانی برای قرن بیستم شناخته‌اند. چه اشکار همه دانستند که اتهام حتی از سوی یک شخصیت مذهبی اعم از مسلمان یا مسیحی صادر نشده است با آنکه اختلاف در پارهای نقطه نظرها میان دکتر شریعتی و میان بسیاری از رجال دین وجود داشته است و نهضت محرومان در گذشته به چنین اختلافی اشاره کرده است با آنکه او از سرچشمه‌های فرهنگی بزرگ نهضت ما به شمار می‌رود.

۴- ما به خوبی می‌دانیم که این اطلاعات مفرضانه و این اتهامات که در محافل شناخته شده لبنانی دست بدست می‌شود گوشه‌ای از فعالیت‌های ساواک ایران در خاورمیانه است که نمایندگی آن در خاورمیانه یک افسر ساواک است که به عنوان سفیر در لبنان بسر می‌برد.

با نگاهی سریع به حوادث لبنان از جنگ داخلی لبنان به

باشد این در حکم انتقاد به عدم دقت در استعمال يك صفت تلقی می‌شود. ثانیاً ویل دورانت زنانه گفته نه من، ثالثاً ویل دورانت فکر نمی‌کنم ادم عقبمانده امّل و متحصی باشد که زن را تحقیر کند، آثارش معلوم است و من از او در این باره جلوتر و مترقی‌تر نیستم! رابعاً چطور نقل این جمله که مطلبش درست است و لازم اما کلمه را خوب انتخاب نکرده چرا با کتابهایی که من در مقام زن نوشته باشم مفایر باشد؟...

در پایان نامه مرقوم فرموده بودید: «من خیلی کم در نوشته‌ها و فرمایشات جنابعالی بحثی از مسایل جاری سیاسی و اجتماعی می‌بینم و این هم برایم سوالی شده است که آیا برای حفظ ایمان است؟ یا حفظ مؤمن».

- سرکار چه مدتی است در ایران تشریف ندارید؟

- «مسائل جاری سیاسی و اجتماعی» را چگونه تلقی می‌فرمائید که مسائلی را که من، در صورت فعلی مطرح می‌کنم، مسائل اجتماعی و سیاسی و حتی مسائل جاری نمی‌دانید؟ چون شك ندارم شما فقط مسائل روزمره را از نوع رویدادهای خبری و در شکل ژورنالیستی آن مسائل جاری اجتماعی و حتی سیاسی نمی‌دانید.

- آیا فکر می‌کنید، افرادی مثل من، در شرایط خاصی مثل شرایط کنونی، می‌توانند؟ و وقتی واقعیات عینی می‌گویند نمی‌توانند، باید از صحنه کنار روند و سکوت کنند و روشنفکری و جنت مکانی‌شان را در نگفتن و نوشتن و کار نکردن و فقط در گوشه‌های کافه‌ها و محافل خصوصی نقی زدن حفظ کنند؟

- آری، واقعاً در شرایط فعلی امثال من که نمی‌توانند آن مسائل را با آن زبان مطرح کنند، مجموعه کوشش‌هایی که می‌کنند همه بی‌ثمر است و باید رها کنند، رها کنند و چه کنند؟ و از همه مهمتر، مسلماً شما به کاری دعوت می‌کنید که در همین شرایط فعلی است. و آیا بحث‌های سیاسی بدانگونه که وضع فعلی آن را لایق تحمل کند، بحث‌هایی خواهد بود که بکار آید و حتی بر هر بحثی مقدم باشد؟

عمر می‌خواهم



چند مطلب از مطبوعات امریکایی و انگلیسی

نقل از مجله اینکوایری (Inquiry)

۱۳ نوامبر ۱۹۷۸.

نوشته استاد احسان امید (منصور فرهنگ-)

م. فدادم

تلاطم سیاسی در ایران

خلّاق‌ترین و بانفوذترین تنورسین نهضت انقلابی ایران، دکتر علی شریعتی، فارغ‌التحصیل سوربن در جامعه‌شناسی ادیان بود. در سال ۱۹۶۴ شریعتی پس از بازگشت از یک سفر، هنگام ورود به ایران بخاطر فعالیت‌های سیاسی در اروپا توقیف شد و بدون هیچگونه محاکمه‌ای به ۱۰ ماه زندان محکوم شد. دو سال بعد در دانشگاه مشهد به تدریس پرداخت، اما محبوبیت یافتن تعابیر رادیکال وی از شیعه سبب اخراجش از دانشگاه مشهد شد. در سال ۱۹۶۸ در تهران، شریعتی یک سری سخنرانی در باره سیر قهقرایی شیعه از مذهب انقلابی مستضعفین و تباہی آن بدست شاهان سلسله صفوی (۱۷۲۲ - ۱۵۰۰)، که مؤسس آن شیعه را به عنوان مذهب رسمی پذیرفت، ایراد کرد.

شریعتی از شیعیان درخواست می‌کرد که در احیا و تجدید محتوای اصیل و انقلابی مذهبشان کوشش کنند. تجزیه و تحلیل او اقتدر جدید و خلّاق بود، و اقتدر مجرد و غیر سیاسی می‌نمود که برای ساواک ۶ ماه طول کشید تا سخنانش را بفهمد. و حتی بعداً، هجوم جمعی دانشجویان دانشگاه به حسینیه ارشاد، جایی که سخنرانیها ایراد می‌شد، بیشتر از فهم پیام شریعتی زنگ خطری برای عمال ساواک به حساب می‌آمد.

شریعتی در این سخنرانیهای عمومی و نوشته‌هایش ظاهراً بطور مستقیم به مقامات کشور اشاره‌ای نمی‌کرد و با به رژیم وقت حمله‌ای نمی‌نمود. او فقط بطور ضمنی ساخت اجتماعی - سیاسی موجود را محکوم می‌کرد و از استعاره و تشبیه‌های تاریخی برای ارتباط دادن به جریانات معاصر خود استفاده می‌کرد. شریعتی به عنوان یک محقق انقلابی شیعه با ذخیره‌ای از معلومات فلسفه غربی و تاریخ، بطور بی‌نظیری سعی کرد تفکر مترقی غربی را با سنت و دکترین شیعه تلفیق نماید. او اذعان داشت که در یک جامعه اصیل اسلامی، ضرورتاً وجود یک سیستم عادلانه تولید و مصرف لازم است. اما منظور او از عدالت محدود به حوزه مادی آن

نمی‌شد. او مکرراً اشاره می‌کرد که اجتماع بدون جنبه معنوی، که جدا و در ماورای ساخت مادی است، بطور اجتناب ناپذیری بطرف اعمال دیکتاتوری و تزویر سقوط می‌کند.

شریعتی اندیشه شیعی را به عنوان ایدئولوژی تاریخی مستضعفین تعبیر می‌کرد. او سمبولهای شیعه را بعنوان تصاویر انقلابی معرفی می‌کرد و شیعیان شیعه را به قهرمانان انقلابی و مدلهایی برای فعالیتهای سیاسی معاصر خود تبدیل می‌کرد. مهمتر از همه، او فعالیت ریشه‌ای اجتماعی - سیاسی را بعنوان سند نهایی اعتقاد یک فرد می‌دانست. اگر اهمیت عاطفی سمبولهای شیعه و قهرمانان آن را در نظر ایرانیان بدانیم می‌توانیم به خواست خلاقانه شریعتی برای دگرگونی شخصی و اجتماعی پی ببریم. شریعتی بطور مؤثری این عقیده بالنده را در میان گروه روشنفکران ایرانی برمی‌شمرد که: ایدئولوژی هر نهضت مترقی و مداوم در ساخت فاسد اجتماعی - سیاسی کشور، بایستی از تاریخ بومی و ارزشهای اجتماعی آن جامعه ریشه بگیرد.

در کتابی در باره ابوتر غفاری، یکی از صحابه امام علی، و شاید از جنبه اجتماعی خود آگاه‌ترین پیروان اولیه حضرت محمد، شریعتی این مرد ساده را با پروتون انارشیست و پاستور دانشمند انسان‌دوست مقایسه می‌کند. ابوتر علیه عثمان، سومین جانشین حضرت محمد، قیام کرد و بطور مداوم در حال شکنجه شدن و بعد تبعید از مدینه بود. دانشجویان دانشگاه در حسینیه ارشاد نمایش موفقیت‌آمیزی در باره زندگی ابوتر غفاری اجرا کردند که بعداً گروه‌های دانشجویی در سایر دانشگاه‌های چندین بار این نمایش را اجرا کردند. عمال ساواک آنچنان از دانستن محبوبیت شریعتی محروم بودند که از گروهی از علما و کارشناسان خود درخواست نمودند نوشته‌های او را مطالعه کنند تا دلایل جاذبه وسیع آنها را بدانند. در اگوست ۱۹۷۳ بار دیگر شریعتی توقیف شد و بدون دلیل یا محاکمه رسمی به ۱۸ ماه حبس محکوم شد. فشار بین‌المللی و این حقیقت که حبس شریعتی انگیزه بیشتری برای گرایش عمومی به نوشته‌هایش می‌شد منجر به آزادی او از زندان گردید. در اواخر ماه می ۱۹۷۷ شریعتی تصمیم به ترک کشور و ورود به آمریکا را گرفت. اما چند روز پس از ورودش به انگلیس در اثر حمله قلبی درگذشت. شرایط غیر عادی مرگ او سبب تقویت فکر انجام این عمل ناجوانمردانه بوسیله عمال ساواک شد.

برای میلیون‌ها ایرانی علی شریعتی یک قهرمان سترگ، یک فیلسوف شهید و انقلابی است. کتابهای علی شریعتی بشمار و متنوع‌اند. آثار منتشر شده او شامل ۲۰ کتاب و بیش از ۵۰ رساله است. نوشته‌های او بطور آشکار و مخفی، در داخل و خارج کشور، بارها و بارها چاپ شده است. انتشار وسیع و سریع آثار او در تاریخ ایران بی‌سابقه است. تاثیر عمومی نوشته‌های او در چنین دوره کوتاهی از زمان نیز حیرت‌انگیز است.

جنبش اخیر ضد رژیم ایران بطور کلی از طرف شیعیان مترقی‌ای صورت گرفت که قانونی و مشروع بودن رژیم را نفی می‌کردند. نوشته‌های دکتر علی شریعتی مهمترین منبع الهام ایدئولوژیکی برای این شیعیان رادیکال بود.

نقل از: روزنامه لندن ایزورر (London)

Observer ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۷

نقاب‌پوشان مسلمان

در عزای رهبر

روز شنبه، وقتی که هفتصد مسلمان نقاب‌پوش جزایه جامعه‌شناس و فیلسوف ایرانی، دکتر شریعتی را مشابت می‌کردند عبور و مرور در خیابان «همر اسمیت» متوقف ماند.

شریعتی، زندانی سیاسی سابق و یک‌مخالف رژیم‌شاه ایران، در ۱۹ ژوئن، چند هفته قبل از مهاجرتش از ایران در «ساتتون» درگذشت. او دوبار زندانی شده بود.

تظاهر کنندگان که چهره‌شان را از ترس شناخته شدن پوشانده بودند از جاذبه «المیاء» و از طریق خیابان «همر اسمیت» به طرف مسجد مسلمانان در خیابان «ساترن» که مجلس بزرگداشت او در آن برگزار بود، راهپیمایی کردند. تظاهرات روز شنبه به عنوان یادآوری بود، اما مراسم تدفین رسمی دکتر ۴۳ ساله به طور مخفی انجام خواهد شد.

عزاداران از تمام نقاط دنیا گرد آمده بودند.

نقل از: روزنامه پست انتلی جانسر (Post)
Intelligence سه شنبه ۱۴ دسامبر
۱۹۷۸. نوشته استاد منصور فرهنگ

کارشناسان پیشگویی می کنند که شاه تا دو ماه دیگر می رود

امریکاییان بیم از آن دارند که میانه نیروهای انقلابی ایران
از عناصر فرصت طلب کمونیست الهام می گیرند.

اما نیروی ایدئولوژیکی محرک در پشت این جریان
بقرار، اندیشه يك فیلسوف شهید شیعه بنام علی شریعتی
است.

در حالیکه رهبر مخالف سیاسی ایران ارتباط خفنی از
محل تبعید خود در نجف، عراق، يك انقلاب جمعی را علیه
محمدرضا پهلوی هدایت می کند، میلیونها ایرانی ستم دیده
انگیزه جنبش خود را در تعالیم شریعتی یافته اند. که او مدت
ده سال قبل از مرگش در ماه مه ۱۹۷۷ در لندن، درباره
تعبیر مترقی خود از دگرترین شیعه اسلامی، مذهب غالب
ایرانیان، مطلبها نوشت و سخنرانیها کرد.

مرگ شریعتی که تصور می رفت در اثر حمله قلبی بوده
است با سوءظن مواجه شد. بطوریکه بعداً معلوم شد به
شهادت رسیده است. ایدئولوژی او انجمن اتحادی برای
جنبش اخیر بار آورد که در جنبشهای گذشته ایرانیان علیه
استبداد وجود نداشت. شریعتی از برنامه شاه برای مدرن
سازی ایران پشت انتقاد می کرد. شریعتی می خواست که
دگرگونی در داخل سیستم ارزشی بومی ایرانیان - ارزشهایی
که بوسیله مذهب شیعه حمایت می شد - ایجاد گردد، و نه از
طریق عقاید بیگانه مانند رفورمیسم غربی و یا مارکسیسم
روسی. و معتقد بود که اعتبار نهایی اعتقاد به قرآن، عملی
مترقی است برای تغییر ساخت ظالمانه اجتماعی و سیاسی.
جنبش مترقی اخیر شیعیان ایران، برای مقابله با
ارزشهای جدید استعماری ای است که برنامه مدرن سازی
شاه به کشور تحمیل کرده است. در حالیکه شریعتی، مفسر
با سلاطین ایدئولوژی نوین، معتقد بود که دگرگونی مداوم و
مترقی در ساخت اجتماعی و سیاسی، بایستی از ریشههای
جامعه ایرانی مایه بگیرد.

از نقطه نظر عقیده در تمام تاریخ ایران کسی شبیه به علی

شریعتی وجود ندارد. نفوذ شریعتی در انقلاب ایران قابل
مقایسه با نفوذ ولتر در انقلاب فرانسه و جفرسن و مدیسون
در انقلاب امریکا می باشد.



نقل از روزنامه نیوترند (new trend)، ارگان
سیاهپوستان مسلمان انقلابی امریکا،
اگوست ۱۹۷۷.

اسلام شناس بزرگ، محقق شهید

من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله
عليه، فمنهم من قضى نحبه ومنهم من

من ينتظر، و ما تأتوا تبدلاً. (قرآن،
۲۳: ۲۳)

دکتر علی شریعتی مزینانی، مجاهد بزرگ، جامعه شناس
برجسته و اسلام شناس مشهور ایرانی، بطور اسرارآمیزی
در ۱۹ ژوئن ۱۹۷۷ در انگلستان شهید شد.
او در مزینان، یکی از دهات نزدیک مشهد در ایران زاده
شد. در همان آغاز استعداد شگرفی در تعلیم و تعلم از خود
نشان داد.

بعد از کودتای مصروف ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) در
مشهد به جبهه مقاومت ملی پیوست. چهار سال بعد با پدرش
محمدتقی شریعتی و بسیاری دیگر از اعضای فعال جنبش
دمتگیر و در تهران زندانی شد و شش ماه بعد آزاد گردید.
بعد از پایان تحصیلاتش در رشته ادبیات دانشگاه مشهد
به فرانسه رفت و با بالاترین درجه، دکترای جامعه شناسی
گرفت. در خلال تحصیلاتش در فرانسه، در جنبش
دانشجویان مقيم خارج و همچنین نهضت الجزایر نقش
سازنده ای داشت. همگامیش با فرائس قانون در این زمان
آغاز شد. در بازگشت به ایران در مرز دمتگیر شد و از زن و
فرزندانش جدا گردید. همسرش خواهر شریعت رضوی
است که در تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۶ آذر
۱۳۳۳ شهید شد. از آنجا که دلیلی علیه شریعتی نداشتند او
را آزاد کردند. رژیم بهتر دید که مانع ارتباط او و دانشجویان
شود. بالاخره او به عنوان يك معلم در يك روستای نزدیک
مشهد استخدام شد...

لیست آثار ترجمه شده علی شریعتی:

۱- حج (Hadf)

۲- آری اینچنین بود برادر (The Islamic view of a
concerned Moslem)

۳- يك جلوش تا بینهایت صفرها (One in front of
it till eternity zeros)

۴- انسان و اسلام (The Man and Islam)

۵- امت و امامت (Nation and Leadership)

مؤمنان را، که از اخلاف متحط شیخ حسی الدین اردبیلی اند و کتاب اسمائشان مفتاح الجنان، و نشخوارکنندگان آنچه از هضم رابع هم گذشته است؟ گروه روشنفکران را که از اصحاب میرزا ملکم خان لرمینی اند، و پلغورکنندگان آنچه از ته سفرهای فرنگی پیشان می افکنند؟

انها گرم کار آخرتشانند و اینها سرگرم کار دنیاشان، و در این میانه خدا تنها مانده است. آنها در طبقات بالای بهشت و کنار حوض کوثر، برای خود خانه می سازند. با ذکر و ورد و تزکیه و روضه و مهر و تسبیح و ریش و ریحهای شرعی، و اینها در زمینهای بالای شهر و کنار دریای خزر، با لالی کمپانی و تصدیق و تملق و ریحهای قانونی. آنها مصرف کنندگان قدیمند و نامشان متدین و اینها مصرف کنندهای جدید، و نامشان متمدن، و هر دو پشت و روی یک سکه قیلت. و حاشا که من این سکه را پتو پناهم که بمانی. که اگر می گویم بمان، در نخستین قدم نیم است که این سکه قلب را در تیزاب اندازی که هرچه برخاستن ما رفته است از همین سکه رفته است.

و اگر من از اسلام نخستین می گویم، و یا از تمدن راستین، و از دیروز یا امروز، نه آنچنان که آن عمله آماتور واقع در هر دو صف پندشام می گوید، نه برای توجیه و نگاهداشت این رویه، یا آن رویه، این سکه است، بلکه برای آشتی تا پناهم که این هر دو دروغ می گویند، تا خلق را از فریب استعمار، رهایی دهیم که درد خلق نه استعمار است و نه استعمار و نه هیچ درد دیگر که استعمار است و پس، و استعمار بر تو گونه است. استعمار کهنه و استعمار نو. و آنچه در رسالت روشنفکر راستین و هنرمند صانع می گویند همه تقالی است و وراچی. منبر است و سمیتار.

تنها و تنها راه نجات در هم شکستن این باب استفعال شوم انسان کس مصیبتبار است فاعتبروا یا اولی الالباب.

بچه امیدی بگویمت که بمان؟ که پاداش رنجهای بسیار یک اندیشمند، تنها و تنها فهمیدنهای پاک و راستین است.

وقتی خدای بزرگ و بی نیاز، انسان را می آفریند، تا او را بشناسد، انسان کوچک و نیازمندی که در بحیوۀ نیل همگانی که در این نشیب هولناک پسوی زندگی کردن خویش شتاب گرفته اند و سر از پا نمی شناسند، می ایستد تا خلق را صلابی دهد که در این درد زندگی هم نیست، با تلاق مرگ و عفونت است. زندگی بر فراز این قلۀ بلند است، بر این راه سخت باید بالا رفت.... و می بیند که جز صدای خویش پاسخی نمی شود، و می بیند که جز دشنام و حمله و مشت و لگد و تهمزدهای کینه توزانه که راه را باز کن، چه می خواهی؟ سر خود گیر و برو، بگذار بروند، بگذار بکنند، چرا ایستاده ای؟ گمشو خیانتکار، اخلال گر، مردم فریب....

و او حتی نومیذ از پاسخی به حاجت می ایستد و همچون مرغ حق، بی انتظار جوابی و بی چشمداشت پاداشی، لوائی خود را همچنان تکرار می کند. اگر بدلی که رنجش را احساس کند، و به طعمی که وضعش را در پاید، و به چشمی که به نگاه آشنایی درو بنگرد، تسلیت باید و نیرو و گرما گیرد، ملامتش باید کرد؟

روحهای سیور و پر عزمی همچون پیامبران بزرگ بنوازش و امید محتاج بودند و انگاه که سختی و شکست قلبشان را بدر می آورده است، سلامی چو بوی خوش آشنایی از سوی خداوندشان می رسیده و جان رنجور و افسرده شان را بگرمی و روشنایی می نواخته است.

فهمیدن و فهمیده شدن، تنها نیاز دل هایی است که سرمایه شان تنها سخن است. و چه بگویم ای برادر که چنین امیدی هم پتو نتوانم داد که در این مانند و در اینجا مانند از نیاز خدایی فهمیده شدن نیز باید بی نیاز بود، که در این زمانه که ماییم، باید همچون کلمهای که متناهی بر مردم زمانه پوشیده است در آتیه کلمات مستعمل و مکرر گفت و شنودها ماند، و همچون بیگانهای در بحیوۀ مردم با زلزل فریب ماند و همچون رازی در ابتلال رابع این غوغای وقاحت های بی عفت و بر ملا شده مجهول ماند، و اما «مانده».

و به طعنت سوگند دهم که بمان!

سالی که از فرنگ برگشته بودم، به مشهد خودم، به مشهد خوفمان، و همه تن چشم شده می نگرستم تا در کنار این «کوه سنگی» و شهر سنگهای «هرکاره»، که هرچه فریاد می زدیم فقط صدای خودمان بود که بکوه سنگی می خورد و بخودمان باز می گشت و در حلقومی طمع فریاد نمی دیم، آها گوش می بر این سرهای آرام و فرومانده باز شده است؟!... که دیدم شی در محفلی، دانش آموزی برخاست و پشت یک میز سانه ایستاده و نوشتهای از قلم خویش خواند. و دیدم عجب! چه صدای آشنایی در این سکوت، و چه قلمی در این اثبت بنوی، در این جاهلیت زشت....

و از آن لحظه، دلم همواره بر تو می لرزد، چنانچه بارها بر روضه زیبایی قلم تو لرزیده است و پوشیده دعا می کردم که این زمانه ترا پابین خانواده بپوشد.^{۱۰}

و این چه تعبیر دردناک و پرمناگست که نهفت فرزندمیری و مرگ جوانان و نوجوانان و حتی اطفال از دیرباز، چنانکه ساسانیان گفتند از روزگار ازدهای مار دوش که مغز جوان می خورد، به علت چهل عموم و شیوع امراض مسری و نبون تغذیه درست و محیط سالم و بهداشت مردم، سابقه دارد و امر بر این شده است که فرزند نماند و هر شمی که در خانه بر می افروزد، باد مرگ خاموشش کند. «ولدا الموت» سنت شده است و این سنت اله، که تحویل و تبدیل در آن راه ندارد، این قوم را مؤمن کرده است که فرزند طعمه مرگ است و سرنوشت جبری هر طفل است که پا نگرفته و بکام نرسیده خدا برش گیرد. مگر آنکه فرزندی را که حق مرگ است بخانواده اش بپوشد. و اگر بخشید و نمرد «خدا داد» شده است و «ماندگار».

و من که نه از این نسل نوظهور نوکیسه تازه بنوران رسیده ساخت زمانه ام - که همشان استاندارد شده و شستو داده اند و همعاش سی سال تاریخ دارند - بلکه عمر نوح دارم و هم سن و سال مردم این سرزمینم و سه هزار سال بر این خاک و در زیر این آسمان زیستام....

من برادر بزرگتر تو به سال، داغدار از مرگ سرخ و سیاه خواهران و برادران کوچک و بزرگمان که از دست رفته و طعمه گرگ و سهم روپاه شدند، و بیمناک از این طاعون سیاه که در این «اران»^{۱۱} پریشان روزگار افتاده، و گرگ اجل خود را در این رمة مصوم افکنده و یک یک چه می گویم؟! دسته دسته می برد، دوست دارم که در کنار همه پدران و مادران و برادران داغیده، زانو بر زمین نیایش زنم و بسادگی و صفای کوهها دو دست نیاز با سمان بردارم و با تمام جانمان، بدر، دعا کنم و به مویهای غریبانه خدا را بخوانم و بخوام که این یکی را برای خانواده عزادار ما بپوشد....

اما آنها پدران و مادران داغیده ما، در دعا نکته دیگری را هم می آورند، چه دردآور است احساس این نکته که پادآور تاریخ رنجهای کهنی است، آنها اعتراف کرده بودند که این فرزندان همچون فرزندان دیگرشان، رفتی است. سهم مرگ است، حق اوست، از پس که دیده بودند که ناموس زیستن، مردن است، و چگونه بخوانند که این یکی را میر، بگذار بماند از ما نیست، از تست، اما او را به ما بپوش. در ازای چه؟ به شفاعت که؟ باید قسم داد، باید کسی را واسطه کرد. به علی اکبر حسین به حرمت پنج تن، به ابوری حسین، قسمت می دهم. بعد سوخته زینب، به مظلوم شکافته اسفر به مظلومی شکسته زهرا.... اما من نمی دانم چه بگویم. برادر! چه کسانی را پیشت شفیع آورم که بمانی؟ گروه

سروش

انتشارات رادیوتلوویزیون جمهوری اسلامی ایران

از مجموعه انتشارات
مدرسه عالی تلویزیون و سینما
منتشر شد.

اصول دیود و ترانزیستور

● کتابی برای دانشجویان و مطالعه و بهره‌گیری
تکتیسین‌ها که در آن مبانی الکترونیک برای
استفاده از نیم‌رساناها تشریح و گوشه‌شده که
با پرهیز از فرمول‌های پیچیده ریاضی ضمن
توضیحات فیزیکی و استفاده از اشکال و
منحنی‌های مختلف، مفاهیم فنی کتاب ساده و
قابل درک باشد.

● اصول دیود و ترانزیستور با قطع رقعی در ۴۷۸
صفحه و بهای ۸۵۰ ریال در کتابفروشیهای
معتبر تهران.

● مرکز توزیع انتشارات سروش، تهران - خیابان
تخت طاووس، خیابان میرعماد، ساختمان
رادیوتلوویزیون تلفن: ۸۵۹۷۸۴

آنچه بدان سوگند می‌خورند، باید مقدس‌تر باشد از آنچه که به سوگند می‌خواهند، و آنچه را که من می‌خواهم که در تو بماند مقدس‌ترین است.

بمخدا سوگندت دهم؟ خدا به قلم سوگند می‌خورد و من آنچه که از تو می‌خواهم بماند، قلم است.

آنچه که به حرمت آن چیزی از کسی می‌خواهند، باید در حرمت افزون باشد و آنچه که از تو می‌خواهم که بماند، خویش متعال تست، که سخت بی‌حریم مانده است و در این فطرها، بی‌دفاع.

و من، برادر بزرگتر تو به سال، که دیندارم و که می‌بینم این دهر چه مکار و چه غدار است و چه بی‌رحمانه تیغ اجل در این خانواده نهاده و چه فرزندان عزیز و جوانان برومند که از ما بگرفتو می‌گیرد. و احساس می‌کنم که چه سخت تنها شده‌ایم و تنها می‌شویم.

دلم بر تو همواره می‌لرزد، چنانچه بارها بر ریشه زیبای قلم تو لرزیده است.

و من برادر داندیده تو، نه امید دارم که ترا بدان بخوانم و نه شفیهی که پشت بهشت افتاد است و نه سوگندی که نذرت یاد کنم. و میرس به چه، میرس چگونه، میرس برای چه، اما بدان که در آن جا که برای انسان مانند هر روز جهانی باید، «ماندن» خود جهانی انسانی است و چه بسیار از ما که در این جهاد گرفتند.

و از اینجاست که هرگاه نوشته‌ای از تو می‌خوانم و دل پیر و افسردم بوی پیراهنی می‌شود. پوشیده دعا می‌کنم که:

ای زمانه بد!

این یکی را برای خانواده ببخش، که در غربتی چنین سخت تنها مانده‌ایم.

علی - شریعتی

۱- حمید قحطیه (متوفی سال ۱۵۹ هـ.ق.) پسر شیب طائی امیری از امرای دایر بود. در سال ۱۴۳ هـ.ق. به فرمانداری مصر و سپس به فرمانداری «جزیره» رسید.

در سال ۱۴۸ هـ.ق. برای فتح «ارمنیه» و در سال ۱۵۲ هـ.ق. برای گرفتن کابل گسیل گردید. سپس امیر خراسان شد و در آنجا بماند و در سال ۱۵۹ هـ.ق. در همان‌جا درگذشت.

«زرکلی»، اعلام

انگوری را که به زهر آلودند و به امام خوراندند از باغ این قحطیه چیده بودند. گویا مدفن حضرت رضا نیز در همان باغ است.

۲- سنی بن شاکک داروغه بغداد که دخیل در شهادت موسی بن جعفر علیه السلام است. وی امام را زهر داد.

«تفتانه دهخدا»، ذیل سنی

۳- احمد بن طیب سرخسی تاریخ وقات ۳۸۶ هـ.ق. فیلسوف مسلمان از شاگردان کندی. معلم مستندعیسی بود و چون متنفذ به خلافت رسید او را مشاور خود قرار داد و سرانجام به امر خلیفه به قتل رسید. تألیفات بسیار در منطق، جغرافیا، موسیقی، تاریخ، بغوی منسوب است.

«دائرةالمعارف فارسی»

۴- مجتهد طوس که از دین فردوسی در گورستان مسلمانان جلوگیری می‌کند که رافضی است و از علی و خاندانش تجلیل کرده است.

۵- نرنگان کویر که مصائب کویر را می‌تواند تلب بیاورد.

۶- حشیش، گیاه خشک یا شاهانه یا کف.

۷- خیابان مرکزی مشهد، که گذرگاه متجددین و بی‌حجابان و ناسلمانان بوده است! و وضعی شبیه به لاله‌زار و اسلامبول قدیم - قدیم چندانکه - تهران داشته است.

۸- کوه مشهور مشهد که با استخر و ساختمان‌های تفریحگاهی است که اکنون با شهر یکی شده است.

۹- «دهرکار» همان دیزی سنگی است. و این نام را گرفته است چون برای پختن هرنوع غذایی بکار گرفته می‌شده است.

۱۰- شندمانی که مادرها در تسلیت فرزند مردمان می‌گویند: بچه اول سهم کلاغ است و بچه دوم سهم گرگ و بچه سوم سهم خرس و...

هریک از سیاح و وحوش سهمی دارند از میان جگر گوشگان نسل اینده که حیوانات از ما انعمان لوث می‌روند و چه لوثی! آن هم در حیات ما و پیش چشم ما.

۱۱- شهر طائون زده رمان مشهور آبر کامو.

خرمند شهید، در این مقال، ضمن تکیه و تأکید بر رسالت اسلام و حضور همه جلوه‌های فرهنگی در آن، و لزوم توجه روشنفکران جامعه اسلامی - که خواهان تجدد و تمدن راستین‌اند - به طرح همیشه روح اسلام، اهمیت مسأله حساس تجدد و تمدن و درک و شناخت تفاوت و مرز بین این دو پدیده را گوشزد می‌کند، و تأسف و شگفتی‌زدگی خویش را - از اینکه چنین مهمی تاکنون مورد تأمل و بررسی قرار نگرفته و انبوه مردم و فرهنگشان، غافل از نفس حقیقت، طعمه دسایس عمیق و گسترده استعماری شده‌اند - ابراز می‌دارد. مگر چه مسأله غریب‌دگی، پیش از این، در نوشته‌های خرمندانی چون مرحوم آل‌احمد، عمیقاً مطرح شده، اما، چنان نوشته‌هایی با ویژگی‌های صرفاً روشنفکرانه و زبان دشوار، نمی‌توانست مورد استفاده قشرهای وسیعتری قرار گیرد. ولی دکتر شریعتی، همچون در بیشتر نوشتارها و گفتارهایش - در این زمینه هم با زبانی ساده، و با یاری گرفتن از مثال‌های آشنا، موضوعی بدان پیچیدگی و با ابعاد فراوان و زوایای تاریک را چنان باز و روشن مطرح کرده که

نه تنها روشنفکران و درس‌خوانان در سطح بالا، بلکه گروه‌های وسیع‌تر کتابخوان هم می‌توانند آن را دریابند. او نخست به سادگی و درستی، حکم می‌کند که: «تجدد بحث دیگری است و یک پدیده اجتماعی دیگر، و با تمدن هیچ ارتباطی ندارد. ولی متأسفانه تجدد را بنام تمدن به خورد جامه‌های غیر اروپائی دادند»

این حقیقتی است تلخ، که از حدود پیش از صد و پنجاه سال به ایشو، جوامع غیر اروپائی (و امریکائی) که شیفته و آفرینگوی تمدن غرب شده بودند - یا حتی آنها که از آن هیچگونه خبری نداشتند - خواسته و ناخواسته - ولی همه نادانسته - به دام ناجوانمردانه نظام‌های سرمایه‌داری غرب افتادند، و خواست ردیالانه سرمایه‌سالاران و تولیدکنندگان غربی را - با بهایی از دست دادن فرهنگ و دین و منش قومی و فردی خویش - برآورده ساختند. یا در واقع، چنان که در متن می‌خوانیم: «همه جامعه‌های غیر اروپائی و متجمله اسلامی در برخورد با غرب و تماس با تمدن غربی قرار گرفتند و باید متجدد می‌شدند.» و سپس: «غرب رسالت متمدن کردن این جامعه‌ها را بر عهده گرفت - ولی بنام متمدن کردن، و آشنا کردن این جامعه‌ها با تمدن، به ما تجدد دادند...» دکتر شریعتی، ضمن طرح این پرسش که چرا جوامع غیر اروپائی، فی‌الجمله جوامع اسلامی، در طول این صد - صد و پنجاه سال، متوجه واقعیت مسئله و نیت شوم اروپائیان شدند و دریافتند که مورد معامله‌ای هولناک قرار گرفته‌اند، خود، به پاسخ برمی‌خیزد. پاسخی که در آن،

از راز شوم سیخ‌انسانها، برهنه کردنشان از کسوت فرهنگی و خصایل قومی، و بری کردنشان از کیش و باورهای خویش، و تبدیلشان به آلت بلا اراده بر آوردن خواستهای صاحبان صنایع و کلا استعمار - پرده برمی‌دارد. نویسنده (یا سخنران) برای صراحت بخشیدن و روشن نمودن ژرفای کلام و مقصود غائی خود، سپس، به توضیح و تفسیر چند اصطلاح متداول فرهنگ اجتماعی می‌پردازد که عبارتند از «روشنفکر»، «اسیمیله یا اسیمیلایسیون» و «الیناسیون».

روشنفکر، هر چند معانی گوناگونی داشته باشد، معنای عامتر و رساننده‌ترش همان است که در متن می‌خوانیم: «روشنفکر کسی است که نسبت به وضع انسانی خودش در زمان و مکان تاریخی و اجتماعی که در آن است، خودآگاهی دارد، و این خودآگاهی به او احساس یک مسؤولیت بخشیده است. خودآگاه مسؤولی است که نقش رهبری علمی، اجتماعی، و انقلابی جامعه‌اش را به عهده دارد.»

در توضیح معنای «اسیمیلایسیون» - که «اساس همه مباحث و گرفتاری‌هایی است که ما غریب‌روپائیه‌ها، ما مسلمانها دچارش هستیم» به این دریافت می‌رسیم که «انسان خودش را عمداً، یا غیرعمداً، شبیه شخص دیگری بسازد... یعنی خود را شبیه دیگران ساختن...» و این، به راستی که در ادامه خود، به یک بیماری سری کشنده تبدیل می‌شود. همچنانکه «الیناسیون» - یا خودبیگانگی و

شریعتی و زن امروز

پوشش دروغین مذهب بر آن افکنده میشد و به سن بلوغ جنسی و کمال سنی میرسید و بی‌آنکه هوا بخورد، در ازای مبلسی که میان فروشند و خریدار (صاحب قلی و مالک بعدیش) توافق میشد، به خانه شوهرش (خداوند دوش و خواجه‌اش) حمل میشد و در اینجا - که قبالة مالکیتش هم نقش او را نشان میداد و هم نرخش را - وی یک «کلفت ابرودار» بود (مرد متأهل را از این روست که کلفت‌مند مینامند) که در خانه کار میکرد، غذا میپخت و کودکش را شیر میداد و بچه‌ها را نگهداری میکرد و نظم و نظافت خانه و اداره داخلی خانواده پا او بود. خدمتکار بود و پرستار، اما چون کلفت بی‌چیره و مواجی بود، کلفتی میکرد (و نمیتوانست کلفت نباشد) نامش خانم بود و چون آربابش شوهرش بود، زن خوانده میشد و چون پرستاری اطفالی را میکرد که بچه‌های شوهرش بودند، مادر نامیده میشد و بهر حال این خودکامی بود و این زن کاردان، هر چند کارش در سطح کار یک کلفت و یک دایه، و نه بیشتر، چون بیش از این تربیت نشده بود و نیاموخته بود.

زن هیچ و پوچ

اینجا باید توجه داشت که اعتراض ما بر پدران متمکن و شوهران متمولی است که دختر و همسر خود را فقط بجرم زن بودن و احیاناً بنام دینداری و علاقه بملذهب از تحصیل

غیبی «من در اوردی» اضافی یا عیار و وحشت بیشتری مثل دیو و مرده و تاریکی و غول و لولو و هفت‌نیش... آری، اینها است وسائل و امکانات تعلیم و تربیت فرزند در سیستم آموزش و پرورش زنی که تمام هستی و زندگی‌اش خلاصه شده بود در اینکه به تربیت بچه‌هایش بپردازد، و این طبیعی است زیرا اگر وی بخواهد به تربیت خودش هم بپردازد و برای رشد و پرورش فکر و روح و دانش خودش هم از امکانات فرهنگی و اجتماعی زندگی و تمدن استفاده کند، به رسالت انحصاری که تربیت فرزند باشد صدمه خورده است!

بدین صورت میبینیم زن در جامعه سنتی منحط ما - که

علم و کسب کمال محروم میکنند. می‌تواند که در تاریخ اسلامی زنانیکه بدرجهٔ اجتهاد رسیده و حوزه‌های درس داشتند و کتب بسیار مفید علمی و اخلاقی تألیف نموده‌اند بسیاریند ولی دختران و زنانیکه تمکن مالی برای کسب علم ندارند و در خانه پدر و شوهر کار میکنند و زحمت میکشند، بسیار شایستهٔ تمجید و تحسین میباشند که توضیح میدهم، اما مضحک‌تر از این، نقش و وضع و نوع دیگری از زن بود که او را باید «زن هیچ و پوچ» نام داد و آن روستائی ما نیست که هم در گله و مزرعهٔ مردش کار بیرون میکند و در تولید و درآمد سهم دارد و هم کار خانه میکند، هم وجین میکند، علف جمع میکند، دلو میکند، میوه و انگور و پنبه و... میچیند. چهارپایان را آب و علف میدهد و شیر میدوشد و از شیر کره و ماست و پنیر و کشک و غیره برای خورش یا فروش میسازد. پنبه و پشم میزند، نخ میریسد، پارچه میافد، لباس می‌دوزد، و در عین حال بچه شیر میدهد، غذا میزد و خانه را اداره میکند و احیاناً در خانه، هم کار تولیدی دستی و هنری دارد، هم همسراست و هم دایه و هم مادر و هم کارگر و هم هنرمند و هم خانمدار و هم پرستار. به آزادی نهالهای باغشان میروید و به پاکی قمریان صحراشان عشق می‌ورزد و عاشقانه همچون آهوان دشت‌های سرزمینشان بچه میزاید و مادری میکند و همچون کیوتران ماده به جفت خویش و به آشیانهٔ خویش وفادار میماند و در این خانهٔ بی‌در و بی‌دیوار، و با این پیوند بی‌بند و بی‌افسار، آزادی خویش را در آزادی عشق به همخانه و خویشاوند خویش میبخشد (آری

سخنی با...

خشم و مهر و آفرینش و ویرانی و مرگ و زندگی... و در يك كلام ايران انقلابی، ما نمی‌توانیم دروغ و بازی و فریب را امکان خودنمایی بدهیم.

ما که در طول قرن‌ها قدرت رفتن و گفتن و شنیدن و نوشتن و اندیشیدن را از دست داده بودیم اینک با هر گام، با هر کلام و با هر فکر، سیلی گرم و هشداردهنده امواج خون و درد عزیزان تاریخمان را بر پوست چهرمان احساس می‌کنیم و در ابتدای هر حرکتی چهره شهیدی را می‌بینیم که قیمت برداشتن موانع و گشودن راهها را یادمان می‌آورد. و هر صدای رها کاپوس هراسناک سکوت را بر پرده گوشمان می‌کوبد و هر نفسمان میتاقی دوباره است با شهید و شهادت و آزادی.

پس این خیال خام و خواست شرم‌آور و کثیفی است که بخواهند اینهمه را نفهمیم، نبینیم، نشویم و احساس نکنیم. چرا که با احساس و فهمیدن و گفتن و رفتارمان بود که ناممکن را ممکن کردیم و با از دست نهادن این توانستن‌هاست که نابود و دود می‌شویم. ایران دیگر خاک و زمین تنها نیست، مزرع خون و آگاهی و حرکت و زندگی است و ایرانی نه چنانکه دیکتاتوری و فاشیسم خواسته بود و ساخته بود، که برزیکر این مزرع شگفت و ناباور و معجزه‌آفرین است. از ما، از زارعان مزرع اعجاز، مخواهید که پدر دروغ و نیرنگ و نفاق را بدامن بگیریم و بیفشانیم و راستان و صادقان بپندارند که تنهاشان بگذاریم و سلام مهرشان را با تمام عشق زندگی‌آفرینمان پاسخ نگوئیم. که ما ایران را کربلا کرده‌ایم و حسین‌وار کسانی را دوست می‌داریم که خدا دوستشان می‌دارد و ارزشهایی را حرمت می‌گذاریم که خدای و انسانی باشد.

در این دو هفته ما ساکنان ساده بی‌مدعا را چنان برگرفتید و برکشیدید و پناه دادید که به راست ایستادن و بی‌هراس راه گشودن و رفتن چنان مصمم و قسرت یافته‌ایم که هیچ نیرویی را به چیزی نمی‌گیریم و از هیچ تهدیدی نمی‌هراسیم چرا که با همه وجود از شماییم و می‌دانیم که نیروی شگفتی‌سازتان همواره پاسدارمان خواهد بود.

عشقان جاودانه و صداقتان بی‌گزند باد
پرویز خرسند

عواطف و احساسات و مهر و کین و ... و همه خصایل انسانی تهی گردند. دکتر شریعتی، در توضیح مفهوم «الیناسیون»، قهرمان فیلم «عصر جدید» چارلی چاپلین را مثال می‌آورد. انسانی با روحیات و نفسانیات طبیعی، که در اثر کار مداوم با يك ماشین، رفتار گرفته شخصیت خود را گم می‌کند و تبدیل می‌شود به موجود «يك دور» دو دور پیچنده! یا «انسان دوری» یا «دو تا رد کن، سومی را بیچنان» یا... یا... یا...

سپس، همین تمیز را در موارد فرهنگی، دینی و عاطفی تعمیم میدهد و اینکه شدن اداری (بوروکراتیک) را تعریف می‌کند. یعنی تبدیل شدن انسان، به - مثلاً گیشه شماره ۳۴۵ - یعنی تبدیل شدن انسانی که دم خدائی داشته - به يك تکه کاغذ یا میز یا... و همه اینها برای اینست که او «متجذبه» شود. «نه متمن»، که «غریزه» شود. نه «غری» (تا چه رسد خودی) - تا پیکارگیرنده قالب‌های فرمایشی باشد، و در فرهنگ خود دقیق نشود، کیش و آئین و هنر خود را نفی کند، که - فقط مصرف‌کننده باشد و مصرف‌کننده باقی بماند....

اینهاست حاصل تجددی که غرب، به همه سرزمین‌های غیراروپائی (و امریکائی) - به افریقای «وحشی» و «افریقائی وحشی و بدیوا» و به آسیا و آسیائی «غیرمتمن» - به جای ثمن‌آرزان‌ها داشته است و میدارد. و خردمند شهید، با چه زبان گیرائی آن را در یکی از دماها آثار خود، بیان داشته است.

م - آتشی

مالی دارد، کلفت و آشپز و نوکر و دایه استخدام میکند و اینها خانهداری میکند و بچهداری و او زن خانهداری میماند که فقط خانهداری نمیکند و چون روستائی نیست در مزرعه تولید نمیکند، و چون دامدار نیست با شویش همکاری ندارد، و چون اروپائی نیست، کار خارج ندارد، و چون تحصیل کرده نیست فکر نمیکند، و چون سواد ندارد، کتاب نمی‌خواند و نمیتواند، و چون نیاموخته، صنعتی و هنری ندارد و چون دایه دارد بچه شیر نمیدهد و چون نوکر دارد، خرید خانه نمیکند و چون کلفت گرفته خانهداری نمیکند و چون پرستار دارد، بچهداری نمیکند و چون آشپز دارد غذا نمی‌پزد و چون «افاق» دارند در خانه را هم باز نمیکند پس این چه جور موجودی است؟ پس این موجود زنده چه کار میکند؟ چه نقشی در این دنیا دارد؟ هیچ! مگر میشود زنی جزء هیچکدام از تیپهای موجود شرق و غرب، قدیم و جدید نباشد؟ نه زن مزرعه، نه زن صحرا، نه زن اداره، نه زن کارخانه، نه زن مدرسه، نه زن بیمارستان، نه زن هنر و نه زن علم و کتاب و قلم.

زن خانهداری و بچهداری و نه حتی مبتل‌ترین نوعش یعنی همین «زن‌روژه»! آری ایشان «زن شب‌جمعه» اند!

خود گم‌کردگی، نیز، يك بیماری واقعی و سهمناک است، و اینها بیماری‌هایی هستند که مردمان غیراروپائی، در طول دماها سال، بدنها مبتلا شده‌اند. بیماری‌هایی که میکروب یا ویروسشان، بی هیچ تردیدی، ارمغان غرب است. چرا؟ زیرا غرب تولیدکننده کالاهای صنعتی، غذایی، تزئینی و فرهنگی است. و کاملاً نیاز به بازار دارد، به مصرف‌کننده... اما برای بنکه بازار مصرف، بی‌درس و دائمی باشد. نه تنها باید سرزمین‌ها و مردمان «بازار» از صنعت و ابزار واقعی تولید بی‌بهره و نیازمند باشند، که باید، آن مردمان، برای پذیرندگی کامل، «همیشه مصرف‌کننده بودن» از منش فردی و قومی، از فرهنگ و دین و آئین و همه باورهای ملی، خالی و عریان شوند. باید بپذیرند که عقب‌افتاده و وحشی هستند. (گرفتن حق توحش اروپائیان در کشورهای غیراروپائی معمولی‌ترین و شناخته‌ترین جلوه چنان حکمی است) و باید بپذیرند که برای رسیدن به ثمن، نیازمند غرب باشند. از غرب پیروی کنند، نسخهای غربی را (نسخهای که به جای دارو، مسکن و بجای درمان، دردهای کلاهی و مرگ‌آور را تجویز و تحمیل می‌کنند) بخواهند و بخواهند و باید قبول کنند که برای پیشرفت در هر زمینه‌ای، از «قالب» غربی بهره جویند. از قالب لباس گرفته تا قالب رفتار و گفتار. از هنر گرفته، تا سیاست. و برای رسیدن به این درجه از سقوط، می‌بایست اسیمیله و الینه شوند. یعنی خود را شبه اروپائی سازند. یعنی به سیمای کاتب شخصیت اروپائی درآیند، یعنی جن در آنها حلول داده شود! باید از

دارد که میبخشد، از او نمیگیرند تا بماند که تا باز یافت بگریزد) و بالاخره پنجمه‌ایش در مزرعه خاک می‌فشاند و در خانه قفلش را ناز میکند و در خوابگاه شوی خسته‌اش را مینوازد و در بازار، زیباترین معجزه رنگ و نقش را می‌آفریند.

اما «زن هیچ و پوچ» زن اروپائی هم نیست، زنی که همسر يك خانواده دو همسری است که در آن زن و مرد، دو شریک برابر و متشابه همد و هر دو در بیرون کار میکنند و درون، خانهداری، وقتی دختر بود، درست مثل پسر، آزاد بود و از همه چیز برخوردار و در جامعه رشد کرد و در برخوردها تجربه انبوه و همه چیز را دید و همه تیپ را شناخت و فسادها و صلاح‌ها، راه‌ها و بیراهه‌ها و بدی‌ها و خوبی‌ها و خیانت‌ها و خدمت‌ها و بالاخره همه رنگ‌ها و طرح‌ها و معماری‌های زندگی و اجتماع را و همه چیز محیط خویش را دید و حس کرد و همچون پسرها درس خواند و تفریح کرد و تحصیل و ورزش و پرورش و آشنائی با کتاب و قلم و هنر و اندیشه و درس زندگی و تخصص کار، و رسیدن به استقلال اجتماعی و درآمد مستقل اقتصادی و سپس انتخاب رفیقی به عنوان شوی و «شریک زندگی».

اما زن هیچ و پوچ، زن خانهدار هم نیست، زنی است که در خانه پدر فقط بزرگ شده است و در خانه شوهر خانهداری میکند. شوهرداری و بچهداری و آشپزی و اداره داخلی زندگی. «زن هیچ و پوچ» همین زن خانهدار است که فقط به کار خانهداری می‌خورد و بچهداری، اما چون امکانات

فاسدان و سلطنت‌طلبان اموی به دین و دستاوردهای آن، مظلوم واقع شدن اولاد و خانوادهٔ پیغمبر، تن دادن ناگزیرانهٔ حسن (ع) به صلح و سپس مسموم شدن او توسط مأموران پلید اموی (که تا قلب خانوادهٔ امام - همچنانکه همه مردم زمانه - نفوذ کرده بودند، تا آنجا که همسر امام را نیز، با خود همراه ساخته بودند) و بالاخره تاخت و تاز امویه بر همه قلمرو جغرافیائی، انسانی، و معنوی اسلام، و بنابودی کشتن نه تنها مسلمانان، بلکه محتوای مسلمانی، به یاری کارگزاران و روشنفکران و محدثان خودکار و متشرعان و روحانی‌نمایان وابسته و خریدار شده..... مرگ سرخ بازماندگان راستین اصحاب و انصار رسول، مرگ سیاه (خریده شدن) بعضی آنها، پیدایش جریانات انحرافی و عصیان‌آمیز (خوارج) و قتل و کشتار، سربازان و روشنفکران معنود فداکار اسلام و.... خلاصه نابودی همه چیز.... پایمال شدن همه حقیقت‌ها، و به لجن کشتن همه حاصل پیروزی‌های اسلام محمد و علی....

شگرد شریعتی

... و همه اینها را باید از زبان و قلم شریعتی شنید و خواند. از قول کسی که سبک ویژهٔ خود را دارد، و از هر حادثهٔ دیروز، چنان می‌گوید که گوئی يك ساعت پیش، در همین‌جا، اتفاق افتاده، یا مهمتر، الان، در حال اتفاق افتادن است..... و این شگرد شریعتی است. شگرد او، که از گذشته سخن می‌گوید، اما حال و آینده را با آن چنان می‌آمیزد که شونده و خواننده را، متوجه خود و زمان خود کند. چرا که هدف این بوده - و هست - و این یکی از «راز»های شریعتی است. رازی از صداها راز، راز چند بدی بودن او، راز زنده و پرتحرک نگه داشتن دین اسلام - تشیع - راز اینکه ابوسفیان‌ها، معاویه‌ها و یزیدها هم الان زنده‌اند و سرگرم همان کاری که آن روزها می‌کردند. راز سلطهٔ کامل تباهی و باطل برحق، (در روزهای حیات خودش) و راز ضرورت قیام - قیام حسینی‌وار - علیه «یزیدیون» راز شهید بودن و شاهد بودن و حاضر بودن و گواهی دادن....

و او می‌کوشد، حسین را، یعنی شهادت را (چون حسین مساویست با شهادت، و حتی به ادعای استاد شهید، شهادت بزرگتر از حسین) و حضور و گواهی را، القا کند.... از این روست که در متن، هر جا که می‌خواهد تاریخ قیام حسینی را یادآور کند، به تکرار می‌گوید: «اکنون - ۶۰ هجری» - «اکنون - ۶۰ هجری...» و به همین روال تا آخر.... و این شگرد او بود و اکنون هم هست - در آثارش.

راز راستین قیام حسینی

پاری، خردمند شهید، فضای زمان قیام حسین را مجسم می‌کند. دلایل محکم خود را در رد سیاسی بودن و «حکومتی» بودن و شائبهٔ انتقامی بودن قیام حسینی را ارائه می‌دهد: اگر حسین می‌خواست قیامی سیاسی کند، و حتی اگر قفسهٔ اعلام پشتیبانی کوفیان - و آنسوئر، ایرانیان طرفدار آل علی - درست می‌بود. چرا نمی‌بایست چون يك سیاستمدار عمل کند؟ مثلاً، با گروهی اندک از همراهان وفادار، مخفیانه راهی کوفه شود، و در آنجا، پیشاپیش



اندکی بین سلطهٔ حق و رکورد باطل؛ دورانی که در آن، مرگ پیامبر راستین، چون تندبادی ناگهانی، پرده از چهرهٔ متظاهران نقاب اسلام - و حتی رهبری اسلام بر چهره زده - کنار می‌زند، و اشرافیت قبیله‌ای، اشرافیت جاهلی و آزمندی‌هاش، ناگهان به پنه کردن همه رستم‌های دوران شکوهند و سرشار از تقوی و عدالت زندگی رسول خدا، دست می‌یازد، تا اسلام عدالت و شهادت را به اسلام حکومت تبدیل کند. و می‌کند. حال چه پاک اگر در این میان حق ابرمرد اسلام، علی (ع) هم پامال می‌شود؟ و بعد، زندگی علی بزرگ، کارهای او، نمونهٔ زندهٔ اسلام راستین بودن او، و شهادت او، و در نتیجهٔ هجوم بی‌امان گروه

«طرفداران» علیه یزید اعلام جنگ و انقلاب نماید؟ چرا خانوادهٔ خود را - از برادر گرفته، و از یقایی معنود پاران پدرش و پیغمبر گرفته، تا زن و خواهر و طفل شیرخوار خود را به کاروان فرا خواند؟ چرا به مکه رفت (از مدینه) و چرا، در آنجا که حجاج فراهم بودند، و می‌توانست با حجت، طلب پاری کند، نکرد، حتی حج را نیمه تمام گذاشت. و با اعلام آشکار نیت عظیم خود (به سوی قتلگاه رفتن)، و با طولاتی‌تر کردن راه خویش، راه کربلا را در پیش گرفت؟ آری، مخصوصاً راه کربلا را....

آها حج را بدین برهان زنده و حساس ناتمام گذاشت تا به «زوار» بگوید: وقتی اسلام و محتوای اسلام به تباهی کشیده شد. وقتی دین خدا، زیر سلطهٔ طاغوت، قرار گرفته و «وسیلهٔ» حکومت و سلطنت شده. وقتی همه روحانیان و روشنفکران و مسلمانان، یا به انزوای زهد پناه بردند یا خود را به «قصر سبز» معاویه فروخته‌اند، یا منحرف شده‌اند.... یا.... این حج چه مفهومی دارد؟ وقتی دارند خدا را می‌کشند، زیارت خانهٔ خدا چه معنایی دارد؟....

آری، شریعتی می‌خواهد اینها را بگوید. می‌خواهد ضرورت قیام - به‌ویژه شهادت حسین - را به عنوان تنها راه چاره بقای حقیقت دین، و ماندگاریش در تاریخ برای زندگی بافتن دوباره، اعلام و اثبات کند، و چه خوب از عهدهٔ این مهم برآمده است.

خون و پیام

«شهادت دو جنبه دارد: خون و پیام» و «اکنون - در سال ۶۰ هجری» شهادت، تحقق یافته است. همه کشته شده‌اند (همان را که می‌خواستند) اما پیام را؟.... چه کسی این پیام را باید به تاریخ و انسان اعلام کند؟ چه کسی باید شهادت را «شهادت» دهد؟ زیتبه. شاهد خون و حامل پیام... کاروانسالار ایران و به بند کشیده‌شدگان کربلا (و تمام تاریخ) و رسواکنندهٔ «یزید بودن» و یزیدهای همهٔ تاریخ و....

باید کتاب را خواند، تا معنای وسیع و عظیم شهادت را دریافت. معنای خون و پیام را، و مهمتر، معنا و مفهوم ضرورت حضور همیشه اسلام را، استمرار اسلام و انقلاب اسلامی را، و تمهیدی را که بر يك‌يك ماست برای جلاندن و زنگارزدن از شمشیری که حالا حالاها بدان نیازمندیم.... تا غسل دهم زمان الودهٔ خود را در این حقیقت روشن و رخشان. تا تطهیر کنیم «خود» را، و میرا کنیم خود را از تمتهای برحق که شریعتی به «روشنفکران» زمان بنی‌امیه می‌زند، و - دروغا - که بیشتر ما نیز، به حق، در معرض آن هستیم و سزاوار آن. زیرا که ما نیز، (اگر نه همه) سالها با سکوت خود، یا با بهره‌گیری و سر در آخور طاغوت فرو بردن، همان کردیم، که خود فروختگان زمان یزید.... کاری که تأیید یزید بودن بود و همیشه می‌تواند باشد. و همیشه درود پسرستم بر روان پاک آموزگار شهید خود، و زنده بدریم یاد او را، در زنده داشتن و طرح مستمر آثار او....

همه قبیله او ...

حزب توده هرگز نتوانست آن جریان را که در آذربایجان به راه انداخت، در خراسان نیز به راه بیندازد.

● سؤال دیگری که در رابطه با فعالیت کانون نشر حقایق اسلامی می‌خواهیم مطرح کنیم این است که کانون پیشتر برای شناساندن اسلام تأکید داشت یا اینکه ارشاد متحرفین سیاسی و مذهبی نیز جزو برنامه‌اش قرار داشت؟

- برنامه اصلی ما در کانون نشر حقایق اسلامی ارشاد متحرفین بود، یعنی مبارزه آنها بزرگترین عاملی بود که من بر آن شدم تا این کار مهم و پرزحمت را برعهده بگیرم. البته همزمان با تأکیدی که در ارشاد متحرفین داشتیم باین نکته نیز توجه داشتیم که جوانان بی‌اطلاع از مذهب و اسلام را نسبت به حقیقت اینها آگاه سازیم و آگاهی آنها را تا به آن پایه برسانیم که اگر هم کسانی پیدا شدند و تبلیغات و تشکیلاتی پراخ انداختند تا آنها را تحت تأثیر قرار دهند، تحت تأثیر این قبیل فریبکاری‌ها قرار نگیرند و مؤمن به حقیقتی باشند که از مذهب و اسلام شناخته و درک کرده‌اند.

● شیوه عملکردتان برای رسیدن به هدف و منظور چگونه بود؟ این سؤال را از اینجهت مطرح می‌کنم تا دانسته شود آیا در جریان اینهمه کار که بی‌شباهت به «مبارزه» نیست، بر مبنای یک برنامه‌ریزی روشن حرکت می‌شد یا اینکه همه چیز بر اساس نوعی تعصب به مذهب و اسلام و نفرت از «دشمن» پیش می‌رفت؟

- طبیعی است که عملکرد کانون و فعالیت ما در کانون بر اساس برنامه‌ای صورت می‌گرفت که تشخیص داده بودیم. اگر بران مبنی حرکت کنیم، به فضل الهی پیروز خواهیم بود. باید عرض کنم مبارزه ما در کانون در سه جهت صورت می‌گرفت. عبارت دیگر ما سه طریق مبارزه می‌کردیم: نخستین مرحله مبارزه ما با «حزب توده» بود، در جریان این مرحله از مبارزات در عین اینکه میکوشیدیم بی‌پایگی مکتب کمونیسم و مارکسیسم را نشان بدهیم، در برابر از اسلام سخن می‌گفتم و ارزش‌های اسلام را مطرح می‌کردیم بعنوان مثال وقتی از این مسئله حرف می‌زدیم که «کمونیست‌ها» اصلاً «ماده» و مبنی را «اقتصاد» می‌دانند، خواه ناخواه اشاره به این مسئله می‌کردیم که در دین اسلام انسان نسبت به کائنات از مرحله بسیار عالی‌تری برخوردار است، و حتی می‌تواند به آن پایه از اعتبار برسد که مسجود فرشتگان واقع شود. در چنین مواردی بود که ضرورت داشت پیرامون هرآنچه که به اسلام و اصول آن مربوط می‌شود بیشتر صحبت کنیم و مسائل را در سطحی گسترده و روشنگر بشکافیم. حاصل این طرز عمل این بود که اغلب جوانان که اسلام را شناخته فریفته تبلیغات سوء دیگران شده بودند، ناگهان به خود می‌آمدند و نه تنها پسوی اسلام کشیده می‌شدند بلکه برای همیشه از تبلیغات نادرست دشمنان اسلام قطع رابطه می‌کردند.

دومین مرحله مبارزه ما متوجه عوارض دینداری سستی و توارثی بود. یعنی آن نوع دینداری که دین را واسطه نوعی تخدیر و خرافات و اطمینان خاطرهای بی‌دلیل معرفی می‌کرد. همانطور که آگاه هستید، در روزگار گذشته و تا حدودی هم در حال حاضر، بسیاری هستند که دینداری آنها نه تنها مفید نیست بلکه «مفسر» هم هست. این قبیل اشخاص کسانی هستند که به جوهر راستین و متحرک دین اسلام دست نیاخته‌اند و بهمین دلیل هم دین اسلام را انگونه شناخته‌اند که به جای ایجاد هر حرکت و تحولی، موجب بی‌حرکی، خرافاتی بودن و تسلیم و رضای کورکورانه‌شان شده است.

● بنظر شما در حال حاضر این خطر تا چه اندازه وجود دارد و اصولاً آیا وجود چنین طرز برخورد با اسلام را خطر تلقی می‌کنید یا نه؟

- بدون شک در حال حاضر هم تعداد کسانی که دین سستی دارند و دینداری سستی می‌کنند، کم نیست و اگر وجود چنین کسانی را می‌شود خطری و یا نقطه ضعفی دانست، در آنصورت می‌توان ادعا کرد که چنین خطر و نقطه ضعفی هنوز هم باقیست و نباید از آن غافل شد. با اینهمه فراموش نباید کرد که نهضت بزرگ ملت ایران به رهبری امام خمینی در کنار همه دست‌آوردهائی که داشته، این اثر را نیز داشت که تغییری اساسی در شیوه‌های سستی تفکر افراد بوجود آورد. گسترده‌ی افکار امام خمینی در درجه اول سبب شد که افکار حوزهای علمیه عوض شود. فضلا و طلابی که در حال حاضر در حوزهای علمیه به تحصیل و تدریس می‌پردازند، کسانی هستند که افکار بسیار پیشرو و روشنی دارند. با اینهمه ضرورت دارد که جهت ارشاد و روشن ساختن آن گروه از مردم که دین و دینداری را بدون هر نوع تحریک و به شکل سستی ادامه می‌دهند، تبلیغات درستی در مورد معرفی اسلام راستین صورت گیرد و آن کسانی را که هنوز نمی‌دانند اسلام دارای چه ارزش‌ها و اعتبارهای برجسته‌ای هست، نسبت به این ارزش‌ها آشنا سازند.

عنوان شدن تأسیس وزارت «امر به معروف و نهی از منکر» را با اعتقاد من می‌توان نشانه این امر دانست که ضرورت یک بازاندیشی دوباره درباره اسلام و دینداری شناخته شده است. عبارت دیگر وقتی عنوان می‌شود یزودی وزارت با نام وزارت «امر به معروف و نهی از منکر» تأسیس خواهد شد، از انتشار این خبر می‌شود فهمید که رهبران جامعه نیز بخوبی درک کرده‌اند که می‌باید در تصحیح نگرش‌های مردم به اسلام و مسائل دینی اقداماتی صورت بگیرد و باین ترتیب فرصتی ایجاد شود تا اسلام راستین و مسلمان مبارز و متفکر، چهره حقیقی خود را بشناساند و در گردش امور حکومتی که بر پایه‌های اسلام استوار گردیده سهمی شایسته و بایسته را بر عهده بگیرد.

و «اقتصاد» را اساس فکرشان می‌دانند و تفاوت عمده ما با آنها در رابطه با این قبیل داشته‌ها و برداشت‌هاست. ممکن است بگوئید پس چرا در لابلای شعارهای آنها آگاهی می‌شود به واژه‌هایی مثل، برابری - برادری، طرفداری از زحمتکشان برخورد کرد؟ در جواب فقط باید بگویم همه اینها و متمسک قرار دادن آنها نیست مگر بر حسب مصلحت و ظاهر فریب آنها برای اینکه جوانان را وادار به فعالیت کنند و بسوی خود بکشانند به تکرار این قبیل واژه‌ها می‌پردازند. از طرف دیگر می‌دانید که اینها همه مطالبی هستند که در «ادبانه» به آنها اشاره شده و آنها از ادیان گرفته‌اند با این تفاوت که اگر در ادیان باین مسائل و موضوع‌ها اهمیت داده شده در ضمن ریشه فطری و اساسی نیز برای آنها قائل شده است، یعنی همان چیزی که کمونیسم اصلاً به آن اعتقاد ندارد. دین بطور مطلق و اسلام مخصوصاً انسان را موجودی اخلاقی می‌داند یعنی معتقد است که فضایل اخلاقی در ذات و فطرت او نهفته است. در صورتیکه کمونیسم انسان را چیزی در حد ابزار می‌شناسد یعنی فاقد هر نوع اساس فکری و فطری می‌داند.

وقتی با این کمبودهای عظیم در فلسفه کمونیسم آشنا شد، کم‌کم لازم دیدم که اطلاعات خودم را به شاگردان و جوانانی که در کانون دورهم جمع شده بودیم انتقال دهم. جلسات بحث ما در مجموع بسیار مفید واقع شدند، بطوریکه

تا نحوه تفکر مردم عوض نشود هیچ چیز تغییر نخواهد کرد.

یا در کتاب «بررسی تاریخ» قنردانیهایی که از ایتاله خمینی و ایتاله طالقانی می‌کند، نمودار کاملی است از افکار و اندیشه‌های «علی» درباره روحانیت و نیز تجلیاتی که او از طلاب علوم دینی به عمل آورده تا آنجا که حتی به وزارت فرهنگ پیشنهاد می‌کند که در سیستم آموزشی خود از روش تربیتی و آموزشی علوم قدیمه بهره گیرد و... بنابراین این گروه، اگر گروه متمهذی باشد، نمی‌آید تنها از یک بُعد خاص انگشت بگذارد روی نقاط ضعفی که «علی» از روحانیت و درحقیقت روحانی نمایان - نشان دانه و دیگر ابعاد قضیه را ندیده بگیرد دلایل بسیاری را می‌توان در این مورد، عرضه کرد:

اولاً «علی» با تروریسم، به هر شکلی، کاملاً مخالف بوده است در این زمینه کافی است که نظری پینتازید به کتاب پاسخ و پرسش او با چرک‌ها، من بارها شاهد بودم که «علی»، دران شرایط خفقان و اختناق، همیشه یادآور می‌شد که: ایاتان هیچگاه موفق نخواهند شد مگر آنکه اول زیربنای فکری جامعه را دگرگون کنند و بسازند در غیر این صورت اگر حتی، موفق شوند قدرت را به دست گیرند، بعد از مدت زمان کوتاهی با شکست مواجه خواهند شد. چرا که نخست باید نحوه تفکر مردم را عوض کرد والا هیچ چیز عوض نخواهد شد. سوای این، باز بارها شاهد بودم که «علی» به کسانی که به کارهای پارتیزانی می‌پرداختند، می‌گفت که: شما را کسان به پلیس لو می‌دهند که سنگ آنها را به سینه می‌زنید. درحقیقت بزرگترین دشمن شما مردمی هستند که تمام زندگیتان را وقف آنها کرده‌اید و به این علت دشمن شما هستند چون شما را نمی‌شناسند. چون آگاهی ندارند اگر می‌خواهید موفق بشوید، راهی ندارید جز اینکه به مردم آگاهی بدهید. و آن جمله «روسو» را تکرار می‌کرد که: شما به مردم آگاهی بدهید آنها خود راهشان را انتخاب خواهند کرد. در هر حال، اینطرز تفکر «علی» بود آنهم دران شرایط خفقان و اختناق، امروز که فضای سیاسی نسبتاً تغییر کرده و می‌توان علناً ابراز عقیده کرد، چطور می‌شود گفت که «علی» با تروریسم، موافق بوده باشد؟ ثانیاً، این گروه قبل از اینکه خود را به «علی» منسوب کند خود را به قرآن منسوب کرده است پس آیا باید نتیجه گرفت که قرآن هم یا ترور افراد موافق است؟

در هر حال، من تصور می‌کنم پاسخگویی به این گروه، به مفهوم پذیرفتن آنست، بنابراین من ترجیح می‌دهم مطلقاً در این مورد پاسخی داده نشود یا توجه به اینکه این گروه تا آنجا که من از اینجا و آنجا شنیدم، گروهی است وابسته به سازمان سیا. گیرم حتی اگر این چنین نباشد، چون عمل آنها در جهت منافع و خواسته‌های امپریالیسم است درواقع استعماریند در خدمت استعمار نو.

● تا آنجا که من می‌دانم گویا مرحوم شریعتی وصیت کرده‌اند که پشت تالار حسینیه ارشاد به خاک سپرده شوند. آیا دربرآوردن این آخرین وصیت، تاکنون کوششی انجام گرفته است؟

● اشتباه نشود این مطلب، وصیتنامه نیست، نامه‌ایست که علی در سال ۵۱ به آقای «همایون» و آقای «میناچی»

لحن، حتاکی کند و فحاشی، و چنین کاری تنها از امثال این «سیدروحانی ترازودار عقل و دین» ساخته است.» این طرز تفکر «علی» است. حتی وقتی که «علی» عنوان می‌کند که از این اقا نتیجه است نه بخاطر شخص خودش، بلکه به خاطر اتهامی است که این مرد به یک عده بی‌گناه وارد آورده است. اگر همین مقاله را به طور کامل مطالعه کنید می‌توانید طرز تفکر «علی» را نسبت به مخالفینش، دریابید.

● من دقیقاً نمی‌دانم که ایا عنوان کردن سئوالی - که می‌خواهم مطرح کنم در این شرایط به خصوص، صحیح است یا خیر؟ در هر حال، بُعد دیگری که مورد دکتر شریعتی پیدا کرده، اینست که گویا ایشان پیروانی دارند که پس از مطالعاتی، به نتایجی رسیده‌اند که عملکرد اجتماعیشان منجر به ترور شخصیتها شده استد چیزی که بسیار بعید به نظر می‌رسد - می‌خواستم بدانم نظر شما در این مورد چیست؟

● منظورتان گروه «فرقان» است و یا گروههایی مشابه آن؟

● بله.

● گروه «فرقان» از نظر من، آن صلاحیت را ندارد که ما به آنها جواب بدهیم و یا حتی درموردشان صحبت کنیم چرا که به عقیده من هر کس که راه منصفانه‌ای را انتخاب نکند، پیرو مکتب منحطی است. اگر این گروه پیرو علی شریعتی باشند نمی‌توانند این قدر بی‌انصافانه عمل کنند چون «علی» روحانیت منحط، ارتجاعی و قسری را می‌گوید و درامداد دیگر روحانیت مترقی را بسیار عزت و احترام می‌گذارد. ثانیاً «علی» بسیار مستلزل حرف می‌زند فسی‌المثل در کتاب «قاسطین و مارقین» می‌گوید که: «پای هیچ کلام از قراردادهای استعماری را، هرگز، یک روحانی امضاء نکرده است بلکه پای تمامی این قراردادهای امضای روشنفکران، مهندسان، دکترها و... به چشم می‌خورد. این بالاترین تعریفی است که «علی» می‌تواند از روحانیت به عمل آورد و

«ایسم» ها و بازگشتی آگاهانه و مؤمنانه به «خود» و «خودی» است که بقول پسر ابوطالب برای دست یافتن به گوهر حق باید به عمق دریای مرگ فرو رفت و برای رسیدن به مروارید باید غواص اقیانوسها و دریاهای بزرگ شد نه ولگرد سواحل «دن» و «سن» و «تایمز».

ما نمی‌توانیم فراموش کنیم که شریعتی و شاگردان و همراهانش تنها به جرم مذهبی بودن به توطئه سکوت محکوم شدند و هر در و درچه‌ای را که نظام دیکتاتوری بسته بود روشنفکران غرب آموز، بستند و ما همه را در ظلمات زندانمان به فراموشی سپردند.

و این را نه ما می‌توانیم فراموش کنیم و نه حتی تازه چشم گشودگانی که از خط سرخ گذشته‌اند و دارند بارش و رویش شگفت‌انگیز خون را تجربه می‌کنند، که ما با ایمان به مذهب و اعتقاداتمان نه کینه‌ای ورزیده‌ایم، نه توطئه‌ای کرده‌ایم و نه حرمت و احترامی را شکسته‌ایم اما هر چه خواستند و می‌خواستند دشمنی کردند و دشنام دادند و تهمت زدند. در فرهنگستانها و فرح‌سراهای دیکتاتوری و در بنیادهای ریز و درشت پهلوی و در مجالس جشن‌هنر و عیش و سرور جهانی و نیمه جهانی خطابه خواندند و نوشتند و فیلم و نمایش و تمزیه و خیمه‌شب‌بازی ساختند و از مایی که از شدت بی‌عرضگی نتوانسته بودیم به آنچنانستان‌ها و این چنین‌کندها راه بیابیم و در توپیر افکار یک‌کوشیم و غل و زنجیر تمصب و نادانی را از پای خلقهای زحمتکش باز کنیم و برای گسترش هر چه بیشتر نظام سرمایه‌داری و رشد کارخانه‌های پیکان‌سازی و ژپان‌آفرینی بسیجشان کنیم و تولد و اتحاد پروتاریا را تسریع کنیم و... به باد ناسزا گرفتند و هر چه حق بود گفتند.

... با این همه ما نه دروغی ساختیم و نه نفرینی کردیم و نه تهمتی زدیم و نه دشنامی گفتیم و نه هرگز به چنین زشتی‌هایی نزدیک خواهیم شد.

می‌دانم که درست همینجا هزاران دروغ و دشنام و نفرین را فهرست کرده در برابرمان می‌گیرند که پس اینها...؟ و ما قبول می‌کنیم. فقط می‌گوییم نه در قلب دیکتاتوری و نه در این آزادی - آزادی که مثل بلندترین صداها، سریع‌ترین حرکتها و نیرومندترین برقها نامحسوس و ناپاوار شده است - هرگز به دشنامگویان جاهل حمله نکردند و نمی‌کنند، چرا که وجود آنها باعث آبروشان بوده است و در قریادهای ظالمانه آنها، خطوط مظلومیت چهره خود را پر رنگ‌تر و روشن‌تر می‌کرده‌اند و می‌کنند، اما آنکه از کنار «فانون» آمده است و از موضع تفکر و علم و ایمان سخن می‌گوید کسی نیست که بتواند به کار شهیدسازی و بزرگ نمایی بخورد.

کسی که فلسفه علمی را نه تنها می‌پذیرد بلکه متفکر بزرگش را مظلوم‌ترین فیلسوف زمانه‌اش می‌شناسد و به شناساندن و تجزیه و تحلیل فلسفه‌اش می‌نشیند و... آدمی نیست که به کار دروغ‌سازان و قالیداران بیاید. این است که به جای نقد و تحلیل، به دروغ و تزویر می‌آویزند و با دشنام و بدگویی سعی در شکستش دارند.

چنین است که شریعتی از دو سو مورد حمله قرار می‌گیرد، از سوی سرمایه‌دارانی که خستگی ناپذیر زمینهای سوخته و سوزان و وحشت‌آفرین جهنم را به کفار و بدکاران

می‌کوفت و ما را مذام در جان و هستی عاشقش، عالی و متعالی‌تر می‌آفرید - به ایران زخم‌آگین و دردمندش بازگشت اولین سختی این بود که به جای «تریبون» روشنفکری باید به «منبر» توجه کرد و نفس گرم مذهب و روحانیت آگاه و مبارز را به یاری خواند و توده مؤمن را در خط سالم ایمانش به حرکت در آورد. تنها در این صورت است که می‌توان تجدید شکستهای گذشته را مانع شد و در حرکتی عام و مؤمنانه «طاغوت» را فرو کشید.

این شد که همستر «فانون»، همصحب «سارتر» و همدرس و همراه رهبران و مجاهدان و قهرمانان انقلاب الجزایر، از این روستا به آن روستا و از این مسجد به آن تکیه و از این مدرسه به آن دانشکده، و از این حسینیه به آن حسینیه رفت، اسلامشناسی را مطرح کرد و هشدار داد که هر مبارزهای بدون دانش و آگاهی تنها شعار و تظاهر است، و اصلی‌ترین و فوری‌ترین و سازنده‌ترین دانش، دانش «خودی» است. باید به خویش‌تن راه جست، باید به خود بازگشت، باید از «استعمار» رهایی یافت که بی‌شکست «استعمار»، هیچ «استفالی» نمی‌شکند.

آنکه گوش شنیدن دارد، بی‌هیچ زحمتی می‌تواند متین صدای دعوتگر پر درد او را از تاقهای مدرسه‌ها، دانشکده‌ها، مساجد، خانه‌ها و حسینیه ارشاد بشنود و رویش دوباره «علی» ها و «فاطمه» ها را می‌تواند ببیند.

... و ما نیز در آن هنگامه شنیدن و دیدن، صدای آن عالم بزرگ «علم‌الاجتماع» و مدرس کبیر «تعلیمات مدنی» دبیرستانهای محمدرضا خانی را نمی‌توانیم فراموش کنیم که از حمله شهیدمان به غرب و غربزدگی و ماشین و ماشینیسیم و دعوت به «خودی» و «خودسازی انقلابی» و «بازگشت به خویش»، به خشم می‌آمد و کف به لب می‌آورد که: شریعتی، مثل هر مذهبی دیگری به ارتجاع می‌خواند و از علم و تکنیک و صنعت می‌هراسد و به گاوآهن و گیوه دعوت می‌کند و سد راه صنعتی شدن کشور شده است تا نگذارد نظام سرمایه‌داری رشد کند و پروتار و پروتاریای ایران متولد شود!

نمی‌توانیم از یاد ببریم که آن تنهای مظلوم در محراب حسینیه می‌ایستاد و از ارزشهای انسان دفاع می‌کرد. از «میراث آدم» می‌گفت و از «غریب علی» و از فرهنگ انقلابی مردی که در ساده‌ترین حرکت‌های اعتقادی فریاد اعتراض می‌کشد و راه رهایی و نجات می‌جوید.

نمی‌توانیم فراموش کنیم که به قالیداران از غرب آمده نهیب می‌زد که انسان با منشأ خاکیش تنها جسمی قالب پذیر دارد اما روح خنایوراش نمی‌تواند هیچ قالب و محدوده‌ای را بپذیرد. اگر نگوییم تنها راه، در این تردیدی ندارم که روشن‌ترین و مطمئن‌ترین راه، شکستن قالب‌ها و

می‌فروشد و با تمام قدرتشان به تبت غرق‌ها و قصرهای بهشت می‌کوشند و در حساب جاری و پس‌اندازشان میلیون میلیون عبادت و طاعت و نماز و روزه دارند و برای کسب و تجارت بیشتر لحظه‌ای را هم از دست نمی‌دهند و از سوی دیگر منورالفکرانی که پرولتاریای جهانی نیروی بالقوه آنهاست و با مجموعه شگفت انگیز و انحصاری «ایسم» هیچ دری و هیچ مشکلی نیست که به خواست و اراده‌شان گشوده نشود. و چنان علمی و فنی! و تردید ناپذیر می‌اندیشند و سخن می‌گویند و چنان شناختی از فلسفه‌ها و ادیان دارند که هر نوع بحث و گفتگو و تأمل و تفکری را عبت می‌دانند و هر که را نه در محدوده علم و فلسفه علمی سزاوار نفرت و نفرین می‌شناسند.

و اکنون در این هنگامه عجیب آن گروه فرصت طلبی‌یی یافته‌اند که کفار بیشتری را به اقامت در دوزخ ناگزیر کند و غرقه‌های جدیدی بخرند و بر موجودی حسابه‌ای دینشان بیفزایند و این گروه...

و اکنون در این هنگامه عجیب هر دو گروه بخود می‌پیچند، و از آنچه می‌بینند نمی‌توانند آرام بگیرند، چرا که هیچ چیز از روی حساب و کتاب نیست. نه تواب و پول نقش تعیین کننده‌اش را حفظ کرده است و نه قدرت حزب و دسته و گروه قدرتی است که بتوان به حسابش آورد، بلکه این توده است که منش شهیدانش را بر دوش دارد و تمامی ایران را از فریادش پر کرده است.

خلق دوشادوش دارد به پیش می‌رود. دانشجو و کارگر، روحانی و روستایی و خواص و عوام، بر خط بلند ایمان انقلابی پیش می‌رود و خمینی گویان هر مانعی را از میانه برمی‌دارد و شریعتی خوانان شهانت را می‌سراید و حرکت آگاهانه و هدفدارش را در گوش سنگین جهان فریاد می‌زند. آنچه پیش آمده و پیش می‌رود نه برای تواب فروشان و مقدس مآبان قابل تصور است و نه برای عالمان و حامیان زحمتکش.

ملحی که بزم تاجران بهشت باید لای لای خواب می‌برد و جهان را به جهانخواوران می‌سپرد و نیروی خلق را مهار می‌کرد و دنیای امن و آمان می‌ساخت و راههای تجارت و داشتن و اندوختن را سرشار امنیت و آرامش می‌کرد اینک فریاد می‌کشد، هشدار می‌دهد، اعتراض می‌کند، می‌اندیشد، و توده مؤمن را نام شریعتی بر لب و تصویر آگاهی بر دست - در لحظه لحظه زمان جاری می‌کند. و جوانانی که با تبلیغات و سرمایه‌گذاری‌های کلان به پوچی و بیهودگی رسیده بودند و چنان بی‌تفاوت و آرام رسته‌های بند را پذیرفته بودند که خواب می‌لفان و سرمایه‌گذاران را به خوش‌ترین خواب ممکن بدل کرده بودند، اینک دیربست که چنان مؤمنانه برخاسته‌اند و در دفاع از ارزشهای اسلامی و ایرانی‌شان جان می‌افشانند که دشمن را چشم دین و دل اندیشیدن نمانده است.

همه خوابها بهم ریخته. همه پندارها دگرگون شده و ملتی که شاعر انقلابی و عاشقش - عشقی - بجای خون رگانش را آبشسته از زرد آب می‌دید یکباره چنان خونی بر چهره جهان افشانده که دو هزاروپانصد سال قصبه برنگ و بی‌خونش رنگ خون گرفت.

خدا یا پیکر کونہ در تین سقا تو به من موز
 چگونه مکن را خدایم دار



سلام بذر خوان
 علی
 ۱۱ شهریور ۱۳۰۱
 دار

